

۱۹

سال اول
۱۳۵۸ آذرماه ۲۹

کتاب جهاد



طرح روی جلد: گورمه لن

در شماره دیگر حرفه‌انی درباره او بهضمیمه
مجموعه‌نی از آثارش چاپ خواهد شد.

اشتراك و يزره

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال



هفتنه‌نامه سیاست و هنر

سردیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسنده‌گان

ترئین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵۱۱۳۲ (تهران)

مرکز بخش: تلفن ۸۲۸۸۳۲ (تهران)

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هایی از
کتاب جمعه هستیم، به ترتیب:
* وزیر فلسطین
* وزیر کودکان (پمناسیت سال جهانی کودک)
* وزیر آفریقا
* وزیر آمریکای لاتین.
چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به مرچه پریارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
یک این ویژه‌نامه‌ها بعد اعلام خواهد شد.

مطلوب رسیده به همیشگی عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطلب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبل از دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه آتو بانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را بهضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌نی می‌خواهند
به نشانی پستی «کتاب جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفتنه‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

برای تکمیل بایگانی کتاب جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

بهای ۱۰۰ ریال

1965

سال اول ۱۳۵۸ آذرماه ۲۹

- مرگ پر زدگرد ۱۲۳
- چمched جانلگی ۱۲۴
- در اطاق انتظار اعدامی ها ۱۲۶
- ناصر پاکدامن ۱۲۷
- مراسم تسلیی باران و باران سازی ۱۲۸
- ایهان باشگوز ۱۲۹
- باجلان فرشتی ۱۳۰
- از رو به رو با شلاق ۱۴۲
- کومرت منشی زاده ۱۴۳
- شطرنج جوانان ۱۴۴
- چ. ان. واکر ۱۴۵
- جهانگیر افشاری ۱۴۶

قصه

- همه عظرهای عربستان ۳۱
- فرناندو آرابال ۳۲
- البرج ذهنی ۳۳

سر

- قلب آبی ۴۷
- فاطمه ابطحی ۴۸

از خوشنده کان

- ۱۵۶

با خوشنده کان

- ۱۵۹

طرح و مرس

- یک طرح از توکا نیستانی ۲
- طرحی از سعید درم بخش ۱۱۱

معاملات و مقولات

- آخرین صفحه تقویم ۳
- مراد ۴
- کردستان و جمهوری مهاباد ۵
- کریس کوچرا ۶
- ناهید بهمن پور ۷
- دیدگاه های شلوخف ۸
- ل. یاکینتو ۹
- ماغریبا ۱۰
- مگر تعهد در قبال زبان ۱۱
- احمد شاملو ۱۲
- مروری بر قیمت گذاری محصولات ۱۳
- کشاورزی ۱۴
- محدث رضا حسینی کازرونی ۱۵
- اسرائیل: صالح آمریکا و انعطاف ناپذیری ۱۶
- مناخیم بگین ۱۷
- ضيق الرانی ۱۸
- علی اصغر خراسانی ۱۹
- فرمانروانی سرمایه و پیدایش دموکراسی ۲۰
- گودان تربورن ۲۱
- آزاده ۲۲
- نگاهی به کوره پژوهانه ۲۳
- طاهری طاهری ۲۴
- هربرت مارکوز، استاد آزادی ۲۵
- میشل بوسک ۲۶
- ناصر پاکدامن ۲۷



6 21

آخرین صفحه تقویم

کشمکش‌های ۱۰ روز گذشته تبریز سرتاته یک ماجرا نیست. حتی دشوار بتوان آن را سرآغاز یا بخشی از یک برخورد تازه دانست. نگاهی به عمل و اسباب آن نشان می‌دهد که تبریز در این چند روزه میدانی برای پس و پیش شدن صف‌بندی‌ها و جبهه‌گیری‌های سیاسی و، در نهایت، شتاب گرفتن حرکتی بود که در آستانه نخستین سالگرد سرنگونی رژیم سلطنتی می‌رود تا شکلی طبقاتی و مشخص بیاخد.

بهانه و صحنه درگیری، رادیو - تلویزیون بود که نیرنگ بیش از حد ناپاخته مسئولانش در همراه کردن «فتوا» غلیظ و شدید شخصی به نام صادق شریعتمداری در دفاع از قانون اساسی خبرگان، و تصویر آیت‌الله سید‌کاظم شریعتمداری آذربایجانی‌ها را به خشم آورد.* و پیش از آن، اعلامیه آیت‌الله شریعتمداری درباره همه‌پرسی قانون اساسی از شبکه سراسری به طور دست‌وپاشکسته پخش شده بود. پس از همه‌پرسی، زد خورد خیابانی در قم به منزل آیت‌الله شریعتمداری کشید و با کشته شدن دست‌کم یک نفر در منزل او، تبریز مرکز ثقل ماجرا شد. از جمعه ۱۶ آذر تا دوشنبه بعد، رادیو - تلویزیون تبریز چند بار میان هواداران آیت‌الله شریعتمداری و طرفداران آیت‌الله خمینی (برخوردار از پشتیبانی پاسداران، کمیته‌ها و نیروهای انتظامی) دست بدست شد.

از ابتدا به کار بردن عنایین «شورش» و «فرقه‌بازی» و «جنگ حیدرنعمتی»

* این «فتوا»، آشکارا با نیست بهره‌پردازی از نام آیت‌الله شریعتمداری و با جعل عنوان «آیت‌الله‌عظمی» برای صادق شریعتمداری در اطلاعات ۷ آذر نیز چاپ شد.

به شناخت عمق و پیچیدگی ماجرا کمکی نمی‌کند: درگیری با اعتراض به خدمه در تبلیغات رادیو - تلویزیون آغاز شد و به جدال بر سر اصول ۶ و ۵۶ و ۱۱۰ قانون اساسی کشید.** اما اشاره به اصول ۶ و ۵۶ خیلی زود کنار گذاشته شد و در قطعنامه‌های اعضا و هاداران «حزب جمهوری خلق سلمان» از نوعی خود اختارتی سخن رفت. اما آیت الله شریعتمداری «اختیارات» و خدمت‌خواری برای آذربایجان را به دلیل احتمال فدراتیو شدن کشور رد می‌کند و «تأثید خواسته‌های مردم آذربایجان شرقی و غربی» را پیش می‌کشد - در حالی که در قطعنامه‌ها حرفی از وجودت دو استان نیست.

از سوی دیگر، پشتیبانان امروز آیت الله شریعتمداری در مخالفت با اصل «ولايت فقهی» دقیقاً همان کسانی نیستند که همواره او را به رویارویی ترغیب می‌کرده‌اند. شاهدان عینی ماجراهای تیریز عمدۀ حرکت مخالفت و طغیان را از جانب

** اصل ششم: در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به انتکاء آراء عمومی اداره شود، از راه انتخابات، انتخاب رئیس جمهور، نایابندگان مجلس شورای ملی، اعضای شوراهای و نظائر این‌ها، یا از راه همه‌پرسی در مواردی که در اصول دیگر این قانون معین می‌گردد.
اصل پنجم و ششم: حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند.

اصل صد و دهم: وظائف و اختیارات رهبری:

۱. تعیین فقهای شورای نگهبان.

۲. نصب عالی ترین مقام قضائی کشور.

۳. فرماندهی کل نیروهای مسلح به ترتیب زیر:

الف. نصب و عزل رئیس ستاد مشترک.

ب. نصب و عزل فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

ج. تشکیل شورای عالی دفاع ملی، مرکب از هفت نفر از اعضای زیر:

- رئیس جمهور.

- نخست وزیر.

- وزیر دفاع.

- رئیس ستاد مشترک.

- فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

- دو مشاور به تعیین رهبر.

د. تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه به پیشنهاد شورای عالی دفاع.

ه. اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها به پیشنهاد شورای عالی دفاع.

۴. امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم، صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید باید قبل از انتخابات به تأثید شورای نگهبان و در دوره اول به تأثید رهبری برسد.

۵. عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور، پس از حکم دیوانعالی کشور به تخلف

وی از وظائف قانونی یارای مجلس شورای ملی به عدم کفایت سیاسی او.

۶. غفو یا تخفیف مجازات محاکومین، در حدود موازین اسلامی، پس از پیشنهاد دیوانعالی

کسانی جز جناح لیبرال و میانه رو «حزب جمهوری خلق مسلمان» دیده اند. بهیان دیگر، آیا لیبرال هائی که در آوزوی رسیدن به پارلمان تاریخیم به صفت هواداران بیش از حد متنوع و ناهمگون آیت الله شریعتمداری پیوسته اند توائی رهبری همه مردمی را که زیر نام او به اعتراض برخاسته اند دارند؟ پیداست که در «حزب خلق مسلمان»، لیبرال ها (چه خوش ساقه یا غیر آن) غیر انقلابی ترین جناح نیستند. حتی هواداران صادق این حزب مشکل بتوانند آن را تشکیلاتی منظم و در عین حال خالی از عناصر مشکوک بدانند. جانبداری آیت الله شریعتمداری از برقراری هرچه زودتر حکومت «نظم و قانون» و مخالفت با «ولایت فقیه» چیزی جز جهت گیری سیاسی - طبقاتی اش نیست. در گذشته او شهرتی به عنوان مخالف رژیم مستقر نداشت و از حد دفاع از «اجراهی قوانین» پیش تر نمی رفت. در پیام شب عید نوروز سال ۵۸، برقراری هرچه زودتر «نظم و قانون» و احیای پلیس و ارتش را از «نان شب واجب تر» دانست. تکنکرات ها و سرمایه دارانی که هر تکانی در ساختمن سیاسی - اجتماعی کشور را زلزله نمی مرگبار می بینند، گوش او را برای شنیدن گله های خود همواره شنوا یافته اند. در نزد ناظران و مفسران غربی، از آیت الله شریعتمداری به عنوان روحانی ملايم، زیرک و آشنا با مسائل دنیای جدید و جامعه سرمایه داری یاد می شود.

مردمی که زیر نام آیت الله شریعتمداری دست به طفیان می زند و در گشمشک قدرت ها از او جانبداری می کنند، چه می خواهند؟ رابطه بسیاری از پیروان آیت الله شریعتمداری با او، بی تردید، بر پایه سنن مذهبی و علایق قومی استوار شده، اما محدود کردن موضوع پهابطه همولوگی بودن، یقیناً، شکل و مضامون رابطه را مخدوش خواهد کرد. انتظارات برآورده نشده قشرهائی و توقعات برآورده نشدنی قشرهائی دیگر، در این جانبداری جای مهمی دارد.

هرچند که آیت الله شریعتمداری از عقب نگه داشته شدن آذربایجان در چند دهه گذشته گلمند است، اما واقعیت این است که آذربایجان همچنان صادرکننده عمده کارگر ماهر صنعتی و مرکز مهم تجارت و سرمایه داری داخلی است، تا جانی که کسانی بازار تبریز را هنوز هم همپایه بازار تهران می دانند. و دشوار بتوان گفت موقعیت صنعتی آذربایجان، صرف نظر از وضعی که در گذشته داشت، امروز از دیگر استان ها پائین تر است. در هر حال، موقعیت اقتصادی آذربایجان نسبت به دیگر مناطق ایران، هرچه باشد، این قدر هست که حساسیت سیاسی و پیشینه آن در رهبری جریان های اجتماعی هنوز هم مصدق و اعتبار دارد. افزون بر این، در میان آذربایجانی ها، مالدار آسیب دیده از انقلاب بیش از شهرستان های دیگر است.

اکنون مسأله این است که افزایش نفوذ آیت الله شریعتمداری در آذربایجان و تقسیم شدن جمعیت این دو استان به جناح های رو در رو و چه آینده تی می تواند داشته باشد. تضادی که در رهبری (سمبولیک؟) آیت الله شریعتمداری به عنان وجود دارد این است که حرکت بخش، یا حتی همه مردم آذربایجان به دنبال او، با نقطه شروع و جهان بینی سیاسی وی سازگاری نشان نمی دهد. حتی با در نظر داشتن پیشینه تاریخی

رشد سیاسی و سابقه صد ساله تغرب آذربایجانی‌ها، تصور این که نارضانی از اصل ۱۱۰ قانون اساسی خبرگان مثلاً به «شورش وسیع» از جانب مردمی مذهبی علیه «جمهوری اسلامی» تبدیل شود معقول نیست. اما همچنان که دیده شد، موضوع با شتاب به‌اصل قضیه برگردانده می‌شود و درگیر و دار اعراض بر سر نواعات ناکام مانده، مسئله حاکمیت ملی و اختیارات قومی دستور کار مردم می‌شود.

اما از آن سو، از آیت الله شریعتمداری می‌شنویم که: «این کلمه خوداختاری را ما الان نمی‌پسندیم، عجالتاً اختیارات داخلی را برای آذربایجان می‌خواهیم. برای خوداختاری باید قانون اساسی تصویب شود و مدام که در قانون اساسی این مسئله پیش‌بینی نشود ارزشی ندارد. فعلًاً عبارت اختیارات داخلی مناسب‌تر است.» (خلق مسلمان، ۱۸ آذر آذر ۵۸، ص ۲).

در این گفته، دو نکته مهم هست: یکی این که برای خوداختاری، البته باید قانون اساسی مناسب نوشت. اما اگر قرار باشد ایشان این کار را به کسانی واگذار کنند - که البته جز لیبرال‌ها نخواهند بود - محصول کارشان می‌تواند تصویب خوداختاری باشد؟ لیبرال‌های هوادار آیت الله شریعتمداری تا چه اندازه با لیبرال‌های درون و حاشیه حکومت تفاوت خواهند داشت که از خوداختاری کمتر بهره‌استند؟ نکته اساسی دیگر این که پس از آن همه جداول و سنتیز لفظی و مسلحانه، مفهوم خوداختاری در نظر ایشان، بدوضوح، همان «اختیارات» خارجی (استقلال، تجزیه؟) است که کردها همسواره با شدت و حرارت آن را تکذیب کرده‌اند، و همچنان سخن از «اختیارات داخلی» بدمیان آورده است.

تناقض اساسی «رهبری» آیت الله شریعتمداری در آنجاست که در دیدار با اعضای شورای انقلاب مقرر می‌کند که «ابتدا هیأتی از طرف اینجانب به استان آذربایجان اعزام گردد تا از جریانات اخیر و خواسته‌های مردم گزارش‌های لازم تهیه و پس از بازگشت (این) هیأت، هیأت دیگری از طرف شورای انقلاب به منطقه اعزام خواهد شد...» (کیهان ۱۷ آذر). و در قطعنامه راهی‌پیمانی «حزب جمهوری خلق مسلمان» می‌آید: «کلیه مقامات مذهبی و کشوری و لشکری باید با مشورت و تأیید حضرت آیت الله العظمی شریعتمداری تعیین شوند.» (اطلاعات ۲۴ آذر). پس کل نتیجه یک حرکت سیاسی این خواهد بود که با اعلام اعتراض جناح لیبرال، بخش بزرگی از مردم (اکثریت هواداران) زیر برق مرجع به حرکت در می‌آیند. در انتهای، همان لیبرال‌ها - البته «با مشورت و تأیید» - برای حکومت کردن به سراغ اکثریت هواداران فرستاده می‌شوند. حتی با توجه به علایق عمیق قومی، دشوار بتوان گفت که توده مردم حاضرند زمانی دراز بر سر تغییر اسم‌ها و عنوانین نبرد کنند.

ناظرانی که اوضاع آذربایجان را از نزدیک دنبال کرده‌اند نظر می‌دهند که نهایت این حرکت، پیوند خوردن جناح لیبرال «حزب جمهوری خلق مسلمان» با بخش رادیکال آن نخواهد بود: خواه به شکل همزیستی و خواه در شکل تسلط اولی بر دومی. با ادامه جنبش و پیوند خوردن آن با کل مبارزات ملی، جناح لیبرال و طرفدار صافکاری کردن قانون اساسی خبرگان، جبراً کنارزده خواهد شد - همچنان که در ماجراهی چند روز

گذشته تبریز هم جانی نیافت. به اعتقاد این ناظران، حرکتی که در آذربایجان آغاز شده شاید تا مدتی از سیر نام آیت الله شریعتمداری استفاده کند. و از سوی دیگر، آیت الله شریعتمداری نیز احتمالاً با از دست رفتن هواداران فرست طلب، لیسرا و محافظه کارش (که اکنون فوج فوج استعفای شان را از «حزب جمهوری خلق مسلمان» اعلام می‌کند) گرچه با شیوه کجدار و مریز، به حمایتی دورادر از جناح رادیکال طرفدارانش ادامه خواهد داد. زیرا رها کردن این جناح، پهادگی، می‌تواند پایان زندگی سیاسی او باشد. همچنان که در برابر فشار برای اعلام انحلال حزب نیز مقاومت کرد.* اما حرکت انقلابی، بنچار، یا مرجع را بهره‌بر بدل می‌کند یا برای خود رهبری می‌یابند.

تحول دیگر پیامد ماجراهی تبریز را می‌توان جهت‌گیری جناح چپ در برابر آن دانست: هیچ یک از سازمان‌های چپ با آن همراهی نکرد.** سازمان‌های چپ اصولی ندانستند که برای اعلام نارضائی شان از قانون اساسی، با شورشی پراکنده که هدف رهبری آن از یک سو فریب مردم و از سوی دیگر باج گرفتن از قدرت حاکم است، هماواز شوند. با این همه، پس از آرامشی نسبی، کاسه کوزه‌ها بر سر آن‌ها شکست. مثلاً غروی، استاندار آذربایجان شرقی گفت: «چون نهایت احترام را برای گروهی که به پشتیبانی از مرجع شان دستگیر شده اند قائل، از دادگاه(؟) خواهش کردم هرچه زودتر اینان آزاد شوند، ولی مسلماً آن‌های دیگر باید محاکمه شوند».

به نظر نمی‌رسد نقطه بازگان را که گویا «آشوبگران کمونیست‌هانی هستند که از کشورهای دیگر به آذربایجان، آمده‌اند» کسی جدی گرفته باشد. از سوی دیگر، گرچه آیت الله خسینی «اعلام همبستگی» فرقان و چریک‌های فدائی خلق با هواداران «حزب جمهوری خلق مسلمان» را محکوم کرد، اما این احتمال هست که هنوز ایشان را از اعلامیه بسیار تند چریک‌های فدائی خلق علیه این حرکت تبریز آگاه نکرده باشند.

در مجموع، فاصله گرفتن جناح چپ از جریان تبریز می‌تواند این فکر را - دست کم در بخشی از گروه حاکم - تقویت کند که هدف هر مخالفتی، لزوماً سرنگونی بی‌قید و شرط نیست و میان رادیکالیسم تا اصلاح‌طلبی و سازشکاری راهی بسیار دراز است. از جانب دیگر، «مجاهدین خلق» تاکنون چنان در برابر این درگیری سکوت کرده‌اند که شماره ۱۹ آذر نشریه‌شان از هر اشاره‌نی به آن خالی بود.

پس از همه این‌ها، ماجراهی تبریز آزمونی جدی برای قانون اساسی خبرگان و شبیه اداره کشور نیز هست. جدائی ناپذیری دو نهاد مرجعیت مذهبی و رهبری سیاسی در قانون اساسی، در عمل چگونه از کار در خواهد آمد؟ فرض دشواری نیست که اگر

* آیت الله شریعتمداری در پاسخ به علمای شیراز و چهرم، «وظیفه» انحلال حزب جمهوری خلق مسلمان را با کنایه‌نی تند به حکومت واگذاشت و گفت بزودی همه احزاب منحل و غیرقانونی خواهند شد. این نامه بعد از ظهر از رادیو یغش شد اما در اخبار شب تلویزیون نیوی.

** تنها روزنامه لومند خبر داد که «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان» (کومه‌له) هیأتی را برای پشتیبانی از «حزب جمهوری خلق مسلمان» به تبریز فرستاده است (۸ دسامبر ۷۹).

قرار باشد همین فردا صبح شورای رهبری سه نفره تشکیل شود، اعضای آن آیات بهشتی، منتظری و سیداحمد خمینی خواهند بود. پنج نفره شدن شورا، برای حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی و به احتمال زیاد حجت‌الاسلام خامنه‌ای نیز جانی باز خواهد کرد (این مجموعه را بر پایه نفوذ و قدرت امروز در نظر می‌گیریم). کدام‌یک از اعضای چنین شورائی می‌تواند در «اعلمیت و تقوی و مدیریت و تدبیر» و کثرت پیروان و غیره با آیت‌الله شریعتمداری رقابت کند؟ گذشته از آذربایجان، مگر در چند منطقه دیگر گلپایگانی و مرعشی نجفی برابری کنند؟ بنابراین، راه ادامه رهبری چنان شورائی در متولی شدن بدقت «قانونی» دولت و به کار گرفتن ایزار حکومت خواهد بود و منطق اعلمیت در فقاht، در درجه دوم قرار خواهد گرفت یا یکسره کنار گذاشته خواهد شد.

از این گذشته، حتی در شرایط کنونی نیز موافقت‌های صریح یا ضمنی با تهیه متممی برای قانون اساسی خبرگان را باید شکستی جدی برای آن به محاسب آورد. اکنون که تصویب این قانون با فکر تهیه متمم همراه شده، دشوار بتوان مردم را به جامعیت و بی‌نقصی آن مقاعده کرد.

ماجرای تبریز، همراه با نارسائی قانون اساسی خبرگان، مسئله ضرورت‌های اجتماعی و شیوه اداره کشور را نیز مطرح کرد. هم اکنون تنش در بلوچستان و بندرعباس نیز به طور جدی به بحران‌های منطقه‌نی کشور افزوده شده، و با درگیری آذربایجان، شاید تنها خراسان و اصفهان و فارس و کرمان از درگیری برکارمانده باشد (البته در میان عشاير فارس و بویراحمد نیز بار دیگر زبان تفنگ وسیله ارتباط جمعی شده است).

آیت‌الله خمینی با پیروی از روشی سنتی، ابراهیم یزدی را مأمور تشکیل هیأتی برای بازرگانی استان‌های کشور کرد. از پیش پیداست که این دستگاه بازرگانی به‌زودی دولتی در دولت - یا در کنار دولت‌های چندگانه - خواهد شد و لابد آنگاه که شمار کارکنانش از چند صد نفر فراتر رود، برای بازرگانی دستگاه اولی و کشف « fasadahای حتمی » در آن، بدستگاهی تازه نیاز خواهد افتاد - و یکبار دیگر بدبور باطل بازرگانی کشور، بازرگانی کل، بازرگانی ویژه، بازرگانی مخصوص، و بازرگانی بسیار مخصوص، گرفتار خواهیم آمد. متأسفانه با تجربیات نه ماهه اخیر سخت بعد می‌نماید که رهبران کنونی، پیش از فوران اعتراضات در دو سه استان نسبتاً آرام مانده، واقعیت‌های کشوری ۲۵ میلیونی و بهناور را که سرزیم اقوام مختلفی نیز هست پیذیرند. امیدوار باشیم که برای اثبات اصل امکان ناپذیری اداره کشور با سیستم کنترل از مرکز تهران (با تمام دستگاه‌های بازرگانی و اطلاعاتی تجربه شده‌اش) پرداخت بهانه‌ی بیش از حد گراف لازم نباشد.

Chris Kutschera کریس کوچرا

ترجمه ناهید بهمن پور



(۱۹۷۹) بنگاه انتشاراتی فلاماریون پاریس منتشر کرده است.

نویسنده معتقد است که علت شکست جنبش کرد شاید تاحدودی به این دلیل باشد که کردها به تاریخ‌شان آگاهی ندارند، و این خود ناشی از اختناقی است که بیش از صد سال است بر آنان روا داشته‌اند و برای از بین بردن آثار مکتوب تاریخ خلق کرد دست بهمه‌گوئه کاری زده‌اند، او می‌گوید «كلمات همان مایه ارزشمندند که گلوله»، از این رو می‌کوشد که تاریخ جنبش ملی کرد را با استفاده از اسناد موجود بنویسد، و البته به لغش‌ها و اشتباها تی نیز که ممکن است در این پژوهش راه یافته باشد، معرف است. او همچنین معتقد است که مسأله کردها یکی از مسائل مهم دهه ۱۹۸۰ در خاورمیانه خواهد بود، زیرا به رغم سرکوب کردها، این جنبش همچنان ادامه دارد.

کریس کوچرا (متولد ۱۹۳۸) روزنامه‌نگار است، او به اتفاق همسرش، که عکاس است، این گزارش‌های سیاسی را در مطبوعات فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی منتشر کرده است؛ بیافرا، ۱۹۶۹؛ خلیج‌فارس، ۱۹۷۰-۸۰؛ سودان، ۱۹۷۱؛ کردها، ۱۹۷۱-۷۵؛ شیلی، ۱۹۷۶؛ فلسطینی‌ها، ۱۹۷۶-۸۰.

کتاب کریس کوچرا به نام جنبش ملی کرد، پژوهشی است درباره جنبش ملی کردسراسر منطقه کردستان (عراق، ایران و ترکیه) از آغاز قرن نویزدهم تا سال ۱۹۷۵. این تحقیق مسأله کردها را با اتسکاء بهمنابع اطلاعاتی وسیعی، یعنی اسناد موجود در وزارت‌خانه‌های جنگ و امور خارجه بریتانیا و فرانسه، کتاب‌ها، مقالات و مکاتبات گوناگون بررسی می‌کند. از این رو، کتاب حاضر سندی تاریخی در زمینه جنبش ملی کرد است.

کتاب با اشاره به شکل گیری اولین جنبش‌های کرد آغاز می‌شود و در طی حدود ۴۰۰ صفحه جویانات ناسیونالیستی کرد، خصوصیات و برنامه‌های آن و سرانجام سرنوشت و علل شکست جنبش ملی کرد را در منطقه بازگو می‌کند، کوچرا این مسائل را در چهار قسمت بررسی می‌کند: ظهور ناسیونالیسم کرد و تشکیل اولین جنبش‌ها، سال‌های اختناق، مبارزه برای استقلال، جمع‌بندی و چشم‌انداز جنبش ملی کرد.

بخشی را که در این شماره و شماره‌های آینده کتاب جمعه خواهد خواند از صفحه ۱۵۳ تا ۱۸۹ و ۲۴۴ تا ۲۴۹ کتاب حاضر است که به مسأله کردهای ایران می‌پردازد. متن اصلی (متن فرانسوی) این کتاب را امسال

۱. مهاباد

از قبل مشخص نبود مهاباد روزی یکی از کانون‌های اصلی ناسیونالیسم کرد بشود، و این جنبش به جریانات سلیمانیه^{*} برگردد. بی‌شك این نقشی بود که مهاباد در خلال جنگ جهانی دوم و کمی بعد از آن به عهده داشت.

مهاباد در حد فاصل کردستان سنی مذهب (در شمال) و کردستان شیعی مذهب (در جنوب) قرار دارد (منظور دو منطقه سنی و شیعی مذهب کردستان ایران است). رضاشاه نام قبلى آن را که ساوجبلاغ بود به مهاباد تغییر داد. در سال ۱۹۴۵ [۱۳۲۴]، مهاباد شهر کوچکی بود با ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت و از نظر اداری جزو توابع ارومیه محسوب می‌شد. تا آن زمان این شهر هرگز نقش سیاسی یا تجاری مهمی نداشت.

مسافرانی که در قرن یازدهم میلادی از مهاباد گذشته‌اند، آن را قصبة کوچکی با ۵۰۰۰ نفر جمعیت توصیف کرده‌اند.

امروزه جمعیت مهاباد کمی افزایش یافته است. اما با دیدن این شهر فقیر، تقریباً متزوف و کثیف، – که تعداد معلوم‌نشده نحو چشم‌گیری زیاد است، – نمی‌توان تصور کرد که مهاباد می‌توانست روزی «پایتخت» جمهوری‌شی
بسود که ایرقدرت‌ها را نگران کند.

۲. خانواده قاضی محمد

خانواده قاضی محمد، که شیخ و قاضی بودند، در شهر کوچک مهاباد مقام والائی داشتند. در سال ۱۸۳۰، جد قاضی محمد، یعنی شیخ المشایخ، جلسه‌ئی از رؤسای اصلی عشاير منطقه در روستای او باتو (هوتو)، در نزدیکی دیوان دره، تشکیل داد. منظور از این گردهم‌آئی، تشکیل «جبهه متحده» علیه انگلیس‌ها و آزادی کردستان بود^{۱۱} در سال ۱۹۱۶، به‌نگام دفاع از مهاباد در

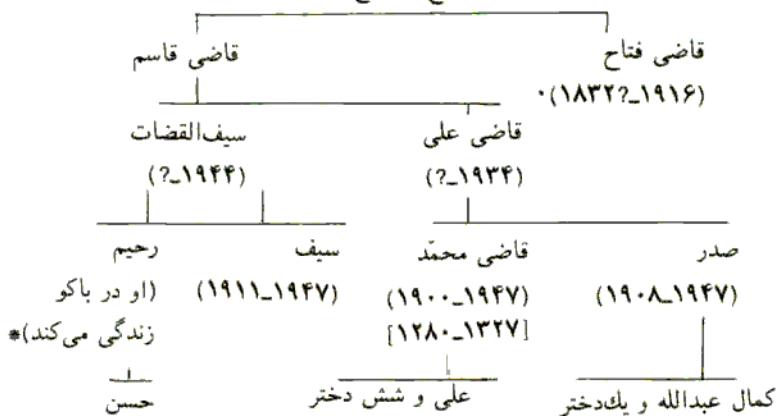
* در سال ۱۹۲۹ [۱۳۰۸] تصمیم بریتانیا مبنی بر دادن استقلال به عراق و عقد قرارداد جدیدی مابین دو کشور (ژوئن ۱۹۳۰) بهموج ناسیونالیستی تارهشی دامن می‌زند که حداقلی آن شورش‌های سلیمانیه است (سپتامبر ۱۹۳۰). در این تاریخ سران کرد سلیمانیه شکایت‌هایی به‌جاهمه ملل می‌برند و خواستار آن می‌شوند که یک دولت کرد در سلیمانیه تحت نظر جامعه ملل تشکیل شود. کشمکش‌ها بالا می‌گیرد و بالآخر ارتش عراق مداخله کرده بر روی مردم سلیمانیه آتش می‌گشاید. بعد از این ماجراست که توفيق و قبیح حاکم کردستان و دیگر سران کرد که شکایت‌نامه‌ها را امضاء کرده بودند دستگیر می‌شوند و ظاهراً غالنه بایان می‌گیرد. م.

برابر مهاجمان ترک و روس قاضی فتاح (۱۹۱۶-۱۸۳۲) ، عمومی پدر قاضی محمد، نقش بزرگی ایفا کرد و سرانجام او و یکی از پسرانش به دست روس‌ها کشته شدند.

قاضی علی پدر قاضی محمد (وفات ۱۹۳۴) به داشتن مدال مشهور بود و برادرش که سیف‌القضات (وفات ۱۹۴۴) نام داشت در سال ۱۹۲۰ سازمان ناسیونالیستی مخفی نی را به نام «جنپیش محمد» بنا نهاد. این سازمان با جنپیش شیخ محمد خیابانی در آذربایجان ارتباط داشت. در همین دوره بود که سیف‌القضات شعری درباره «انقلاب تبریز» در روزنامه آذربایجان منتشر کرد. خانواده قاضی محمد که روشنفکر، مذهبی و ملی‌گرا بودند، دهانی چند در منطقه بوکان در تملک خود داشتند و از خانواده‌های مالک ثروتمند به شمار می‌آمدند.

شجره‌نامه خانواده قاضی محمد

شیخ المشایخ



۳. اشغال ایران توسط روس‌ها و انگلیس‌ها.

اشغال ایران توسط نیروهای روس و انگلیس در سال ۱۹۴۱ «شانس» تاریخی مهاباد بود.

در این تاریخ، نیروهای روسی، پس از گذشتן از مرز، خوی و ماکو را اشغال کرده به سمت جنوب تا بانه و سنتوج، که موقتاً به اشغال آنان در آمده بود، پیشروی کردند. سپس از راه اشتویه، میاندواب، واقع در چند کیلومتری

* رحیم قاضی اکنون (از بعد از انقلاب) در ایران به سر می‌برد. ل.ج

شمال مهاباد، عقب نشستند.

انگلیس‌ها ابتدا کماندوهای خود را در تأسیسات نفتی پیاده کردند و پس از بازگشت روس‌ها جنوب خوزستان تا کرمانشاه را در مسیر جاده بغداد - خانقین - تهران - سنتنچ، به‌اشغال خود در آوردند.

نواحی بین دو حوزه اشغالی، یعنی مهاباد، سردشت، بانه، سقز، دیوان دره، مناطقی بود که هیچ قدرتی بر آن‌ها حاکم نبود. این قسمت به‌نوبه خود به‌دو منطقه نفوذ تقسیم می‌شد: روس‌ها در شمال و در اطراف مهاباد، و انگلیس‌ها در جنوب^(۲).

۴. انگلیس‌ها، کردها... و روس‌ها

پس از گذشت ۲۵ سال از جنگ جهانی اول، برخی از افسران انگلیسی و سوسه می‌شوند که دسایس اسلاف خود را که در جنگ جهانی اول متداول بود، مجدداً به‌کار گیرند. ولی کمیته فرماندهان ستاد انگلیسی و قدرت‌های نظامی و غیرنظامی انگلیسی در ایران، طی دو یادداشت، این افسران را به‌رعایت نظم فراخواندند. مضمون این یادداشت‌ها چنین بود: هدف دولت بریتانیا «حمایت از دولت مرکزی ایران است» و به‌هیچ وجه نباید به‌نفع کردها مداخله کنیم. زیرا جنیش کردها «به‌خودی خود ارجاعی بوده ما نمی‌توانیم آن را کنترل کنیم» هر مداخله‌ئی از جانب ما «جز این که [نیروهای انگلیسی] را در کشمکش‌های بی‌فرجام بین قبایل و اشخاص درگیر کند، نتیجه دیگری ندارد». همچنین در این یادداشت، کمیته فرماندهان ستاد، یادآور می‌شود که مداخلة انگلیس‌ها به‌نفع کردها در ایران، ترکیه.... فوراً موجب عکس‌العمل‌هایی از طرف نیروهای اشغالگر روسی می‌شود.^(۳)

برای انگلیس‌ها، اشغال ایران به‌دلایل استراتژیک صورت گرفت و قرار بود پس از اتمام جنگ به‌اشغال خود پایان دهنند. از این‌رو، آن‌ها می‌بايست بکوشند که حتی‌امکان روابط خوبی با کردها برقرار کرده برای حفظ نظم از چیزی فروگذار نکنند، و نیز امکاناتی فراهم آورند تا وسایل و تجهیزاتی که برروسیه ارسال می‌شد، بتواند بلامانع در جاده استراتژیک بغداد - خانقین - کرمانشاه - همدان - تهران حرکت کند.

انگلیس‌ها به‌زودی دریافتند که رفتار دولت شوروی آن‌طور که انتظار می‌رفت نیست و واداشتن روس‌ها به‌تخليه شمال ایران پس از جنگ کار

آسانی نیست و دیگر آن که آذربایجان «به خواست خود» مبدل به یک جمهوری تازه اتحاد شوروی خواهد شد.

على‌رغم پیامدهای نامساعدی که تخلیه نکردن شمال ایران و مساله آذربایجان در بر داشت دولت بربنائیا در اوخر سال ۱۹۴۱ و اوائل سال ۱۹۴۲ معتقد بود که پذیرفتن این شرایط بهتر است. زیرا برای آن دولت امکان نداشت که مانع شوروی در «بدست آوردن سرزمین‌های تازه‌ئی در شمال ایران، جهت حفظ مرزهای جنوبيش» بشود. دولت انگلیس همچنین متذکر می‌شد که «اگر ما جنگ را ببریم، روس‌ها دین بزرگی بر ما خواهند داشت و حال آن که هر حادثه‌ئی اتفاق بیفت، ما چیزی را مديون ایرانیان نیستیم».^(۴)

نتیجه چنین رفتاری این بود که قاضی محمد، رئیس جمهور آینده جمهوری مهاباد، به طرف روس‌ها کشیده شود.

۵. قاضی محمد و روس‌ها

برای اولین بار در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۱، یعنی درست یک ماه پس از اشغال ایران توسط روس‌ها و انگلیس‌ها، دو افسر آمریکائی و انگلیسی، در مهاباد بدیدن قاضی محمد رفتند. قاضی محمد طرح «وحدت کردستان» را برای آن‌ها تشریح کرد و پرسید که «چگونه می‌تواند با سرفرماندهی انگلیس تماس بقرار کند؟».

افسر انگلیسی رفتار «خشکی» داشت و اصلاً قاضی محمد را به برقراری چنین ارتباطاتی تشویق نکرد.

به دنبال این برخورد «ناخوشایند» بود که قاضی محمد مذاکرات سیاسی خود را با روس‌ها شروع کرد.^(۵)

برای بار دوم، و این دفعه به طور قطعی، قاضی محمد و چند تن از افراد با نفوذ و معتبر کرد به باکو دعوت شدند.

۶. اولین سفر معتمدان کُرد به باکو (نوامبر ۱۹۴۱)

برحسب برخی روایات، پس از آن که روس‌ها دریافتند که انگلیس‌ها جلسه‌ئی با معتمدان کرد در بوکان تشکیل داده‌اند، حدود سی تن از معتمدان

کُرد را توسط دو افسر مسلمان روس، اهل آذربایجان شوروی به نام‌های میراسلان اف و علی اف، ربودند و سوار اتومبیلی کردند که به تبریز و... ماکو می‌رفت^(۱).

مطابق روایات دیگر، در مهاباد حدود سی تن از معتمدان کرد گردهم آمدند، ولی اجلاس با انگلیس‌ها پیش‌بینی نشده بود. هدف از این گردهم‌آیی کردها، تصمیم‌گیری درباره معارضه‌ئی بود که حمۀ رشید و ایرانی‌ها را در مقابل هم قرار می‌داد.

جزیان بهترتیب که بود، روس‌ها از مهمانان مختلفی دعوت کرده بودند. می‌گویند که در بین مدعوین، همه معتمدان مهم کردستان سنتی مذهب ایران حضور داشته‌اند: قاضی محمد از مهاباد، امیراسعد و حاج یاپا بشیخ از بوکان، رشیدبگ و زرو^(Zero) (بگ از طرف کردهای هرگی)، محمد قاسملو (پدر دبیرکل کنونی حزب دموکرات کردستان ایران) از اطراف رضائیه و محمد صدیق پسر طه از شمدينان.

معتمدان کرد از تاریخ ۲۵ نوامبر ۱۹۴۱ تا ۵ دسامبر همان سال یعنی حدود ۱۰ روز در باکو به سر بردن و در این مدت هم فعالیت‌های فرهنگی و هم بازدیدهای تبلیغاتی داشتند (دیدن کارخانه‌ها، مزارع نمونه، تأسیسات نفتی، سربازخانه‌ها و غیره).

یک سیاستمدار انگلیسی با استهزاء می‌نویسد، روس‌ها می‌پایست «در باکو از چیزی به خود بیالند» زیرا دو هفته قبل از سفر معتمدان کرد به باکو، آنان هشت تن از بورژواهای تبریز را برای انجام سفری مشابه دعوت کرده بودند!^(۲).

روایات بسیاری درباره ملاقات‌های سیاسی معتمدان کرد با روس‌ها وجود دارد. اما همه آن‌ها درباره یک مسئله متفق‌القولند: روس‌ها، مثلاً باقراف صدر شورای جمهوری سوسیالیستی آذربایجان، مسئله کردها را به صورتی بسیار کلّی و محتاطانه مطرح کردند.

برطبق اظهار نظر امیراسعد (یکی از مدعوین اصلی روس‌ها) باقراف به کردها گفته است که اتحاد جماهیر شوروی «در مورد استقلال ملت‌های کوچک نظر مساعد دارد» اما «موقع برای استقلال کردستان هنوز مساعد نیست و... کردها باید منتظر بمانند».

عدد زیادی از سران کُرد اظهار کرده‌اند که کردها استقلال را «هم‌اکنون» می‌خواهند و باقراف در جواب خنده‌یده است^(۳).

برحسب روایات دیگری، باقraf به معتمدان کرد نصیحت کرد که نظم و آرامش را حفظ کنند و به آن‌ها اطمینان داد که روزی «به‌خواست خود جامه عمل خواهد پوشاند»^(۱۰). و حال آن که در سفر هیأت اعزامی آذربایجان به باکو، روس‌ها پس از آن که خاطرنشان کردند که «پیوندهای خونی و نژادی» آذربایجانی‌های ایران و شوروی را بهم نزدیک می‌کند، و روس‌ها «درد و محنت آذربایجانی‌های ایران» را درک می‌کنند، باقraf گفته بود که «مرز میان دو آذربایجان دیگر از نظر فرهنگی و روانی وجود ندارد و روزی خواهد آمد که تنها یک آذربایجان وجود خواهد داشت»^(۱۱). اختلاف میان برخورد روس‌ها با هیأت اعزامی آذربایجان و با کردها روش‌تر از این نمی‌توانست باشد.

۷. انعکاس جهانی سفر باکو

انعکاس سفر معتمدان گُرد به باکو از مزرهای کردستان فرات رفت، با آن که سفیر شوروی در تهران این سفر را کاملاً «فرهنگی» توصیف می‌کرد، اما در گرماگرم جنگ جهانی دوم، و در موقعی که برای متفقین بسیار حساس بود، سفیر بریتانیا در مسکو به نام گریپس (Gripps)، از مولوتف می‌خواهد که درباره این سفر توضیحاتی بدهد (۲۰ دسامبر ۱۹۴۱). سه روز بعد، سیرریدر بولارد (Reader Bullard)، سفیر بریتانیا در تهران، که برای سفری به مسکو رفته بود مجدداً از مولوتف توضیحاتی می‌خواهد. مولوتف در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۴۱ یادداشتی درباره این سفر به سفارت بریتانیا می‌دهد. مضمون آن یادداشت مختصر چنین بود: کردها به میل خودشان به باکو رفته و مسافرت‌شان منجر به مذاکرات سیاسی نشد. کم‌مانده بود که این حادثه به یک طوفان سیاسی مبدل شود: سرآنتونی ایدن (Anthony Eden)، یادداشتی را که سرویس‌های او برای بریتانیا تهیه کرده بود برای مولوتف فرستاد. در این یادداشت به‌این نکته اشاره شده بود که مسئله اصلی این است که سیاست روس‌ها در منطقه اشغالی توسط سازمانی تهیه می‌شود که سفیر شوروی در تهران نفوذ کمی در آن دارد^(۱۲).

۸. واهمه ترک‌ها

در واقع ترک‌ها بودند که باعث اعزام هیأت معتمدان گُرد به باکو و

مداخله سیاسی شوروی شدند. از دوم دسامبر ۱۹۴۱، ترک‌ها علیه رفتار نیروهای اشغالی در ایران (بدون آن که مشخص کنند منظورشان نیروهای روسی است یا انگلیسی) به انگلیس‌ها شکایت کردند. این اعتراض از آن جهت صورت گرفته بود که ترک‌ها معتقد بودند که رفتار نیروهای اشغالی در ایران، «کردها را به استقرار دولتی مستقل تشویق می‌کند» و هم از این روست که ارتباط بین ترکیه و ایران «عملأ قطع شده» و کردها در داخل خاک ترکیه دست به حمله زده‌اند.

اما همان طور که یک سیاستمدار انگلیسی می‌گوید، در واقع این عملیات کردها نبود که ترک‌ها را نگران می‌کرد، بلکه عملیات روس‌ها در کردستان موجب نگرانی می‌شد. اما ترک‌ها هم مانند ایرانی‌ها می‌ترسیدند که نگرانی خود را مستقیماً به روس‌ها بگویند!

۹. انعکاس سفر باکو در مهاباد

از آنجا که انگلیس‌ها عقیده داشتند که روس‌ها از نظر تبلیغاتی پیروزی قطعی به دست آورده‌اند، از فرستادن مأمور سیاسی به مهاباد چشم‌پوشی کرده این شهر را بعد از این جزو منطقه نفوذ روس‌ها به حساب آوردند: مهاباد (شهری که روس‌ها و انگلیس‌ها آن را اشغال نکرده بودند، و از طرفی هم دولت مرکزی ایران هم عملأ قدرتی در آن نداشت) ناگهان در شرایطی استثنایی و مساعد برای بوجود آمدن جنبشی منحصر به‌فرد در تاریخ جنبش‌های کُرد، قرار گرفت.

۱۰. رقابت‌های محلی

در اواخر سال‌های ۱۹۴۲ و اوائل ۱۹۴۳، مهاباد هنوز با آن لحظاتی که دلیرانه زیست، فاصله داشت. ساکنانش سرگرم رقابت‌هایی بودند که میان قاضی محمد و امیر‌السعد (بیوکری، Debokri) یا می‌گرفت. چند هفته‌تی، از اشغال ایران توسط روس‌ها و انگلیس‌ها و تلاش دولت مرکزی ایران می‌گذشت که قاضی محمد که قدرت و شخصیت او تزد اهالی مهاباد شناخته شده بود با موافقت ضمیم دولت مرکزی، حفظ نظم را در مهاباد به عهده گرفت.

اما امیراسعد و تنی چند از سران کُرد می‌ترسیدند که در جریان برخورد نیروهای ایرانی با حمّه رشید و نیروهای روسی، مورد حمله قرار گیرند و نیز احتمال می‌رفت که در صورت وخیم شدن اوضاع، نیروهای روسی که در نزدیکی مهاباد بودند، مداخله کنند. از این رو امیراسعد، در فوریه ۱۹۴۲ با تیمسار شاه پختی در سقز تماس گرفت و اعلام کرد که آماده است تا نظم را در مهاباد به نام دولت مرکزی ایران برقرار کند.

امیراسعد که به تهران دعوت شده بود، در این سفر چیزی را که می‌خواست بدست آورد: یعنی به فرمانداری مهاباد منصوب شد و همراه با اتومبیلی که در آن وقت داشتشن شخصیت بسیار به او می‌بخشد، و با مبلغ پول قابل توجهی که به او قدرت واقعی می‌داد، در اواخر فوریه ۱۹۴۲ به مهاباد بازگشت.

برای اعتراض به انتصاب امیراسعد، قاضی محمد فوراً به تهران رفت... امیراسعد هم که نمی‌توانست قدرت خود را در مهاباد ثبت کند، در اوت ۱۹۴۲ مجبور به استعفا شد! هرج و مرج عملاً تمام منطقه کردستان ایران را فرا گرفت و تا غرب دریاچه ارومیه (رضائیه) گسترش یافت.

نقش «میانجی گرانه» روس‌ها در کردستان

در برایر هیجانی که در سال ۱۹۴۲ تمام کردستان ایران را فرا گرفته بود، متهم کردن روس‌ها به این که عامل همه دسایس و ناآرامی‌های کردستان هستند، بسیار فرسنده بود و برخی از سیاستمداران غربی از روا داشتن چنین اتهامی روگردان نبودند.

از آنجا که نتوانستیم بایگانی‌های شوروی را بگردیم، تئی توانیم تاریخ کامل این دوره را بنویسیم. اما به نظر می‌رسد که در زمانی که روس‌ها هنوز در جبهه قفقاز تهدید می‌شدند، تئی توانستند سیاست مشخصی درباره کردستان ایران داشته باشند: در واقع غرض از علّم کردن روس‌ها این است که جریان اوت ۱۹۴۲ فراموش شود یعنی زمانی که هیتلر روی یک نیمکت چوبی، در یکی از بیشه‌های اوکراین واقع در ۱۵۰۰ کیلومتری آلمان نشسته بود و می‌توانست به این بیاندیشد «کله بمزودی علیه انگلیس‌ها، به کمک یاغی‌های ایران و عراق می‌رود» و در این اندیشه باشد «که در اواخر ۱۹۴۳ چادرهای آلمان‌ها را در تهران، بغداد و خلیج فارس بریا خواهد کرد....»

این چنین «خیال‌بافی‌هائی» به‌خاطر حضور زره‌پوش‌های آلمانی که در ۱۲۰۰ کیلومتری شرق آلمان مستقر بوده آماده حمله به قسمت آسیائی شوروی می‌شدند، تقویت می‌شدند.^(۱۲)

در چنین شرایطی که «آشتفتگی و نگرانی» مقامات شوروی در ایران مشهود بود بدستخی می‌توان تصور کرد که آنان می‌توانستند در اندیشه بهراه انداختن ناآرامی‌هائی در جناح جنوبی خود شوند....

دو واقعه، رفتار محتاطانه روس‌ها را در مقابل فعالیت‌های ناسیونالیستی کردها، تشریح می‌کند: در ژانویه ۱۹۴۲، مقامات شوروی کمیته یک حزب «آزادی‌بخش» را که کردها، آشوری‌ها و ارمنی‌ها را در پرمی‌گرفت، منحل کرده، بعد از برخورد همانی که با زاندارم‌های ایرانی پیش می‌آید، گردان‌هائی از ارتش سرخ را برای گشت به داخل شهر می‌فرستند.^(۱۳)

۱۱. اغتشاشات در رضائیه (آوریل - مه ۱۹۴۲)

به‌دلیل تصمیم دولت مبنی بر خلع سلاح کردها و به خدمت گرفتن زاندارم‌های شیعی مذهب محلی (آذری‌هائی که ترکی صحبت می‌کنند)، در آوریل ۱۹۴۲ اغتشاشاتی وحیم‌تر از گذشته در رضائیه به پا می‌شود.

برخورد همان افرایش می‌یابد و در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۴۲، عشاير کرد اطراف رضائیه در شهر راهپیمایی کرده، خطوط تلفن را قطع می‌کنند و شهر را در محاصره می‌گیرند. حاکم ایرانی شهر رضائیه در این هنگام به تبریز فرار کرده بود.

در تاریخ ۳۰ آوریل همین سال، کنسول شوروی در تبریز و فرمانده ستاد نیروهای روسی در منطقه با هواپیما وارد رضائیه می‌شوند و با سران اصلی کرد تماس می‌گیرند. در این تعاس سران کرد شکایتی تسلیم می‌کنند که در آن بخصوص مسائل زیر درخواست شده بود: اجازه حمل آزادانه اسلحه توسط کردها و بیرون رفتن همه زاندارم‌های ایرانی که بین خوی و مهاباد مستقر بودند. از نظر سیاسی کردها خواهان «آزادی در امور ملی خود»، حضور نمایندگان‌شان در همه ادارات دولتی رضائیه و مدارس دولتی که در آن‌ها آموزش به زبان کردی داده خواهد شد، و نیز خواهان آزادی بیست زندانی کرد هستند.

می‌رسد، از فکر اعزام نیرو علیه این نیروی مهم کردها، آشکارا نگران می‌شوند و از این رو صبر می‌کنند.

در هفتم ماه مه ۱۹۴۲، فرمانده ستاد شورای همراه وزیر دفاع ایران و فهیمی حاکم جدید آذربایجان غربی به رضائیه می‌آید.

کردها هنوز در حوالی شهر مستقرند ولی در جریان مذاکرات – درباره این مذاکرات چیزی فاش نمی‌شود – با بازگشت نیروهای ایرانی به رضائیه موافقت می‌کنند و در تاریخ ۷ زوئن ۱۹۴۲، ارتش به آرامی وارد رضائیه می‌شود.

۱۲. کنفرانس اشنویه (سپتامبر ۱۹۴۲)

در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۹۴۲ همه رؤسای کُرد جنوب غربی آذربایجان و شمال کردستان ایران به مدت چند روز در اشنویه گرد می‌آیند. مطابق اطلاعات رسیده به سیاستمداران انگلیسی در تبریز، این گردهمائی توسط روس‌ها سازمان داده شده بود و روس‌ها از کردها خواستند که «دوستان وفادار شوروی باقی بمانند» و «جبجهه متعدد گرد^(۱۶)» را تشکیل دهند.

در واقع، علت این گردهمائی، ازدواج پسر کرانی، یکی از بر جسته‌ترین سران کُرد منطقه بود و روس‌ها عامل آن نبودند! این که روس‌ها چه نقشی در این گردهمائی داشتند، دانستنش ممکن نیست، اماً به نظر می‌رسد که کردها بدقدرت کافی روس‌ها را به بازی گرفته باشند.

دو مسأله اساسی توجه سران کُرد را به خود جلب می‌کرد: از یک طرف ناهمانگی میان کردها و از طرف دیگر ضرورت پشتیبانی یکی از ابرقدرت‌ها از آنان.

رقابت‌ها و تشتت میان سران کُرد هرگز تا این حد شدید نبود. در میان عشاير کُرد سه تن از سران آن‌ها در حال ستیز بودند: امیر اسعد از یبوکری، عبدالله بایزیدی از منگورها و کرانی از مامش‌ها.

رهبران سیاسی‌تر کردستان نظیر قاضی محمد و حمّه رشید، ضرورت ایجاد وحدت در جنبش کردستان را تحقق می‌بخشیدند. خصوصاً قاضی محمد که می‌ترسید مبادا کردها به سرعت به وحدت نرسند، و در پایان جنگ که ابرقدرت‌ها سخت خسته و مشغولند، نتوانند به سرنوشت کردها پرداخته آسان طعمه دولت ایران شوند.

۱۳. مانورهای قاضی محمد

رفتار قاضی محمد در مقابل دو ابرقدرت، - انگلیس و شوروی^(۱۵) - که در کردستان حضور داشتند، بسیار مبهم است: در واقع قاضی محمد در صدد این بود که با انگلیس‌ها تماس برقرار کند خصوصاً در اواسط اکتبر که او میزبان گرسپینی (Gespigny) (معاون مارشال هوانتی انگلیسی) در عراق است که همراه یورکوارت (Urquhart) کنسول انگلیس در تبریز بود.

انگلیس‌ها سخت به کردها ظنین‌اند خصوصاً که فکر می‌کنند قاضی محمد با روس تماس دارد! آن‌ها حتی با ستون دفاع روس‌ها از استالینگراد می‌کوشند برای دقیق فهمیدن مواضع قاضی محمد «دام» پهن کنند. اماً قاضی محمد در جواب، انگلیس‌ها و طریقی را که آنان با کردهای عراق رفتار می‌کنند می‌ستاید! و می‌افزاید که «فقط با کمک بریتانیا است که کردها می‌توانند بهبتر شدن وضع خود و برخورداری از آزادی امیدوار باشند». یورکوارت با تعریف جریان کوهنشین‌های اسکاتلندر که به کمک فرانسه علیه پادشاه انگلیس، مبارزه می‌کردند و بالاخره هم شکست می‌خوردند، می‌خواهد مهارت خود را نشان دهد^(۱۶).

انگلیس‌ها متقادع شده بودند که قاضی محمد برای نگران کردن روس‌ها و وادار کردن آنان به حمایت از طرح‌هایش... تماس‌های خود را با انگلیس‌ها افزایش می‌دهد. قاضی محمد که از اقامت در ماکو «خشند» بازگشته بود، بعزمی، نارضائی خود را از رفتار بعدی روس‌ها نشان می‌دهد و می‌کوشد منافع روس‌ها را در مورد کردها مجدداً به جریان بیندازد. همچنین انگلیس‌ها گمان می‌کردند که کردها در جریان کنفرانس اشتونیه حیله‌هایی به کار برده بودند تا انگلیس‌ها را وادارند که علی‌رغم میل خودشان از جنبش به نفع وحدت و خودمختاری کرستان حمایت کند.

خلاصه آن که از هر طرف ابهاماتی وجود دارد.

در حالی که شایعاتی درباره وجود یک جنبش انقلابی گُرد به نفع کرستان خودمختار بالا می‌گیرد، روس‌ها در مورد ایرانیان بدگمانند و نمی‌خواهند که آن‌ها نیروی مهمی به کرستان که موقعیت بسیار حساسی داشت بفرستند.... از طرفی روس‌ها نمی‌خواهند مستقیماً خودشان نظم را برقرار کنند و این را باید از سران گُرد بخواهند.

خلاصه آن که، به نظر نمی‌رسد که روس‌ها برای استقلال کرستان

توطنه چیده باشند، بلکه آن‌ها از این می‌ترسند که انگلیس‌ها چنین کنند – و به عکس انگلیس‌ها هم در مورد روس‌ها همین واهمه را دارند.

در این زمان، موقعیت در کردستان تقریباً بی‌نظیر است: معاون کنسول شوروی، بعد از سفری در منطقه مریوان، سقز، در برابر یکی از همکاران خود می‌گوید که «عملأ تعدادی جمهوری‌های کوچک کرد در این منطقه وجود دارد» و گاهی ایرانی‌ها می‌بایست «۴۰ تا ۵۰ کیلومتر دور بزنند تا از محلی به محل دیگر در سرزمین خودشان بروند!»

از نظر مادی اوضاع کردستان بسیار اسف‌بار بود: قحطی در کرمانشاه بیداد می‌کرد و کنسولگری انگلیس هر روزه ۲۰۰ نفر را اطعم می‌کرد. در اوائل ۱۹۴۳، خیابان‌های کرمانشاه مملو بود از «زنان و مردان گدا که نیمه لخت و گرسنه بودند» و هر روزه ۱۵ نفر از گرسنگی و فقر می‌مردند!^{۱۷۷} در ۲۷ فوریه ۱۹۴۳، هزار مورد تیفوس در شهر وجود داشت و بیمارستان شهر به علت مبتلا شدن همه اطباء و پرستاران آن به تیفوس بسته شده بود.

۱۴. تأسیس «کومله»

در چنین شرایطی است که ۱۵ تن از اهالی مهاباد «کومله‌ی زیانی کردستان» (سازمان زندگی کردستان) را تشکیل می‌دهند، این اشخاص عبارتند از: رحمان ذبیحی، که بعداً دبیرکل کمیته مرکزی کومله می‌شود؛ محمد شرفی و محمد یاهو، کاسب؛ قاسم قادری، معلم؛ احمد علمی، کارمند؛ قادر مدرسی «نیمچه ملا»؛ حسین فروهر، رئیس پلیس و عزیز زندی شخصیت باذکاروتی که گمان می‌کرد باید رهبر جنبش باشد، و از این رو همواره به قاضی محمد دشمنی می‌ورزید.

اینان ملی‌گرایانی هستند که از اقشار گوناگون خرده بورژوازی مهاباد و حتی از اقشار پائین‌تر برخاسته‌اند. مثلاً رحمان ذبیحی، پسر کاسب خردپایی فقیری است که با تمام افراد خانواده‌اش فقط در یک اطاق زندگی می‌کند. رحمان ذبیحی به‌اجبار تحصیلات متوسطه خود را در کلاس نهم رها کرد ولی به‌خاطر هوش و استعدادی که داشت خیلی زود سرپرست فرزندان مالکان ثروتمند منطقه شد... او بود که به‌هزار خواندن به‌زبان کردی را آموخت و بعدها هزار، مانند هِمَن یکی از بزرگ‌ترین شعرای معاصر گردید.

همچنین رحمن ذیبحی یکی از اولین ملی‌گرایان کُرد مهاباد بود که در صدد ایجاد ارتباط با جنبش سلیمانیه برآمد.

نقش ملی‌گرایان کُرد عراقی در تأسیس کومله یکی از رازهای تاریخ جنبش ملی کُرد است. کردهای ایرانی برای تهییج ناسیونالیسم تا آنجا پیش می‌روند که به خلاف حقایق تاریخی مدعی‌اند که چیزی را مدیون کردهای عراق نیستند!

در واقع همه چیز حاکی از آن است که حرکت اولیه از سلیمانیه شروع شده است یعنی از آن زمانی که محمود جودت (که بعداً گروهی از افسران ناسیونالیست هیوا Hewa از جمله سروان میرحاج جای او را گرفتند) «کومله ژیاتو کُرد» (کمیته تجدید حیات کرد) را تأسیس کرد.

آیا در اولین جلسه کومله که در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲ در یکی از باغ‌های اطراف مهاباد تشکیل شد، میرحاج شرکت کرد؟ آیا او بود که پیشنهاد داد تا کومله را براساس تشکیلات مخفی با بخش‌های مخفی مستقل از یکدیگر سازمان دهد؟ اعضای جدید کومله قبل از پیوستن به جنبش می‌بایست بدقرآن قسم یاد کنند، آیا این سنت را سران کومله همراه با میرحاج تنظیم کردند؟^(۱۸).

آیا کومله یکی از شاخه‌های «هیوا» بود؟

این‌ها مسائلی است که امروزه کردهای عراق از آن حمایت می‌کنند.

در هر حال میان کومله و هیوا غالباً ارتباطی وجود داشت؛ در مارس ۱۹۴۴ محمد شرفی برای دیدن افسران ملی‌گرای هیوا (امین روان دوزی، عبدالعزیز گیلانی (شمرزینی)، عزت عزیز و مصطفی خوشنوا) به کرکوک رسید. در طول ماه‌های بعد از مارس، حمزه عبدالله، یکی از رهبران جناح «چپ» هیوا، مسافرت‌های متعددی به مهاباد می‌کند. قادری بگ پسر کوچک جمال پاشا از اهالی دیار پکر که در آن زمان در سوریه می‌زیست و نیز قاضی ملا وهاب از ترکیه، چون حمزه عبدالله سفرهای متعددی به کردستان ایران می‌کنند.

کومله خیلی زود پایه‌های جغرافیائی و اجتماعی خود را گسترش می‌دهد؛ سازمانی که در اصل شهری و محدود به مهاباد بود، سران عشایر را از خوی در شمال گرفته تا بوکان و سفر در جنوب، به خود جلب می‌کند. حد

جنوبی نفوذ کومله، مرزی نادیدنی است که کردستان سنتی مذهب ایران را از کردستان شیعی مذهب ایران جدا می‌کند.

سازمان‌های کمی پیدا می‌شوند که به اندازه هیوا، حزب کُرد عراق، و کومله از یکدیگر متفاوت باشند. هیوا خصوصاً متشکل بود از روشنفکران شهری مارکسیست، در حالی که کومله ایران، عمدهاً، متشکل از معتمدان بود و تا حدی هم از عناصر عشیره‌ئی که سخت محافظه‌کار و بدون ایدئولوژی سیاسی مشخصی بودند.

خواه هیوا و کومله در اصل یک سازمان، باشند یا نه، طبیعی است که این دو شاخه جنبش‌ملی کُرد، به طرق متفاوت تکامل بیابند.

در اواخر سال ۱۹۴۴، در کردستان عراق و کردستان ایران تقریباً اوضاع استثنائی حکم‌فرما بود: در مهاباد، سکنه شهر در ماه مه ۱۹۴۳ به‌دیک پاسگاه پلیس حمله کرده هفت پلیس آذری را کشته بقیه را بیرون رانده بودند و به‌این ترتیب آخرین جای پای قدرت مرکزی را از بین بردن. در منطقه بارزان، ملامصطفی بارزانی، مراقب پیشداران ارتش عراق بود که آزمایشگاه‌های کوچک حقیقی بودند برای ملی‌گرایان کرد تا در کمال آزادی اشکال مختلف خودمنختاری یا استقلال را تجربه کنند.

هیچ کس خواهان برتری از دیگران نبود، و نمایندگانی که متعلق به مناطق مختلف جغرافیائی و جریانات سیاسی گوناگون بودند می‌آمدند تا تجربه‌ئی را که در حال انجام گرفتن بود تماشا کنند و پیشنهادهای خود را عرضه دارند!

در این دوره و در ماه اکتبر ۱۹۴۴^(۱)، قاضی محمد به عضویت کومله در آمد. در این موقع دو سال از تأسیس کومله می‌گذشت ولی تا آن زمان رهبران آن و خصوصاً اعضای کمیته مرکزی کومله که از «اقتدار» قاضی محمد می‌ترسیدند توانسته بودند به‌خود بقبولاً نند که این مهم‌ترین شخصیت مهاباد را به کومله دعوت کنند^(۲). قاضی محمد هرگز به عضویت کمیته مرکزی کومله انتخاب نشد ولی همان طور که مؤسسان کومله واهمه داشتند، او خیلی زود بر کومله مسلط شد و آن را طوری هدایت می‌کرد که گونی دیر آن است.

در اوائل اکتبر ۱۹۴۴، قاضی محمد همراه با دیگر سران کرد به دعوت نخست وزیر وقت به تهران رفت^(۳).

قاضی محمد در طول اقامتش در تهران، با سرلشکر حسن ارفع، فرمانده ارتش ایران مذاکره کرد.

آن طور که سرلشکار رفع گفته است، در این دیدار صدر قاضی، برادر قاضی محمد که عضو مجلس بود، و سیف قاضی پسر عمومیش، خود را «میانه رو و خواهان دوستی» معرفی کرده اظهار امیدواری کردند که دولت ایران «موقع گیری های خاص» آنان را در مدنظر داشته باشد و افزودند که حاضرند «با دولت ایران برای بهبود وضع ملت ایران» همکاری کنند.

قاضی محمد در این جلسه «صدیق» تر بود و انتقادهای قدیمی کردها را در مورد دولت مرکزی خاطرنشان کرد و نیز مدیریت و اداره مناطق گُردا را توسط کارمندان نالایق یادآوری کرد، و از دولت ایران خواست که در مناطق گُردا کارمندان کُرد را انتخاب کند.^(۲۲) به نظر سرلشکار رفع، قاضی محمد «لジョج» آمد، - در عین حال درخواست های قاضی محمد هنوز خیلی ملایم بود و صحبتی از خود مختاری و تجزیه در میان نبود.

۱۵. تأسیس حزب دموکرات کردستان

اما واقعیت سریع تر اتفاق می افتد.

در ۱۶ اوت ۱۹۴۵، در جریان یکی از گردهمائی های کومله، قاضی محمد پیشنهاد کرده که این جنبش زیرزمینی را تبدیل به حزبی علنی به نام «حزب دموکرات کردستان» بکنند.^(۲۳)

روس ها در بوجود آمدن حزب جدید که متأثر از سازماندهی «دموکراتیک» آنان بود، دقیقاً چه نقشی داشتند؟ در این مورد چیزی نمی دانیم، و نیزاوضاعی را که منجر به ایجاد حزب دموکرات کردستان شد، نمی شناسیم. حتی، به نظر مورخان غربی نظیر ایگلتون (William Eagleton) و آرجی بالدروزولت (Archibald Roosevelt Jr) که درباره جمهوری مهاباد نوشتند، حزب دموکرات کردستان، چند هفته بعد از دومین سفر معتمدان کرد به باکو، در نوامبر ۱۹۴۵، ایجاد شد.

شاهدان این دوره، درباره آخرین لحظات کومله خیلی تودار هستند. با بودن یک «جناح طرفدار انگلیس» که کردهای اصلًاً عراقی مانند شیخ عبدالله گیلانی، عبدالعزیز شمزینی، محمد صادق (معروف به پشو)، و یکی از پسران طه معروف آن بودند، به نظر می آید که لحظات آخر کومله بدون وجود اختلافاتی نگذشته است.^(۲۴)

واقعیت بهتر ترتیب که رخ داده باشد، چیزی نگذشت که حزب دموکرات

- کردستان برنامه‌نی را که گروهی از شخصیت‌های کرد امضاء کرده بودند در یک «بیانیه» منتشر کرد. این برنامه درخواست‌های زیر را مطرح می‌کرد:
- خودمختاری برای کردستان در چارچوب دولت ایران;
 - زبان گُردی به عنوان زبان رسمی؛
 - انتخاب فوری یک شورای محلی؛
 - استخدام کارمندان محلی؛
 - تصویب قانونی واحد برای اشخاص ذینفوذ و دهقانان^(۱۵)؛
 - همکاری با جنبش آذربایجان؛
 - بهبود بخشیدن بهوضع اقتصادی و اجتماعی کردستان، خصوصاً از طریق استخراج منابع طبیعی، بهبود کشاورزی، توسعه بهداشت و تعلیم و تربیت.

این برنامه که اساساً ملی‌گراست، نشانی از انقلابی بودن ندارد و ترکیب اجتماعی حزب جدید را منعکس می‌کند.

۱۶. سفر دوم به باکو (سپتامبر ۱۹۴۵)

دومین سفر قاضی محمد به باکو در طول ماه سپتامبر ۱۹۴۵ انجام می‌گیرد. این سفر بعد از رفتن او به تبریز، برای شرکت در مراسم تأسیس «حزب دموکرات آذربایجان» که از درون حزب توده بیرون آمده بود، صورت می‌گرفت. همراهان قاضی محمد در دومین مسافرت‌ش به باکو عده‌ئی از شخصیت‌های گُرد از جمله پسرعمویش سیف قاضی و مناف کریمی بودند. زمینه دومین سفر قاضی محمد به باکو با سفر اول تفاوت دارد: در سپتامبر ۱۹۴۵، جنگ جهانی دوم تازه به پایان رسیده بود و میان شوروی و «متفرقین» قدیمیش شکرآب شده بود.

در ایران، بهخصوص روشن بود که شوروی نمی‌خواهد مطابق قرارداد سدجانبه ۱۹۴۲ که تخلیه ایران را حداقل تا ۶ ماه پس از پایان جنگ پیش‌بینی می‌کرد، رفتار کند و نیروهای خود را از خاک ایران بیرون ببرد.

همزمان، بادومین سفر قاضی محمد به باکو، ابهامات برطرف می‌شود: این دفعه، دیگر منظور یک «سفر فرهنگی» نیست بلکه یک مسافرت سیاسی است؛ نمایندگان گُرد حتی یادداشتی آماده می‌کنند که حاوی انتظارات آن‌ها از شوروی است: کردها برای ایجاد یک دولت کرد مجزاً از شوروی خواهان

حمایت مادی و تحويل اسلحه‌اند.

بنابر سخن ویلیام ایگلتون نویسنده «جمهوری کردستان ۱۹۴۶» در ابتدا، باقraf اعلام کرده بود که کردها هیچ دلیلی ندارند که در تشکیل یک دولت مجزا «شرکت کنند».

مطابق نظر باقraf، آزادی کردستان می‌باشد بر «پیروزی نیروهای مردمی» نه تنها در ایران، بلکه در عراق و در ترکیه، استوار شود؛ و کردهای ایرانی تا زمانی که نیروهای «ملت» کرد به وحدت نرسیده‌اند، باید از این که قسمتی از آذربایجان خود اختارت^(۲۶) را تشکیل می‌دهند راضی باشند. در واقع این مسأله با سیاستی که باقraf بعداً در پیش می‌گیرد کاملاً اनطباق دارد. اما قاضی محمد و دیگر نمایندگان کرد، نمی‌توانستند پذیرند که کردستان به آذربایجان واگذار شود و به آنچه باقraf گفته بود اعتراض کردند. این اعتراض ظاهراً موقفيت آمیز بود، زیرا باقraf «در حالی که مشت‌هایش را روی میز می‌کویید» اعلام کرد که «تا زمانی که شوروی وجود دارد، کردها استقلال خود را خواهند داشت»^(۲۷)!

بعد از آن که وضع بداین صورت در می‌آید، باقraf به نمایندگان کرد قول تهیه اسلحه، خودرو، توب و مسلسل می‌دهد و همچنین قول می‌دهد که تعدادی از دانشجویان کرد به مدارس نظامی باکو پذیرفته شوند.

باقraf همچنین امکان تهیه مقداری کمک‌های مالی را مذکور می‌شود و قول می‌دهد که ابزارهای چاپ برای نشر روزنامه‌ها و کتاب‌های کردی در اختیار آنان بگذارد و این کار را می‌کند.

قرار بود که سفر معتمدان کرد به شوروی طولانی‌تر باشد و حتی سفر به تفلیس هم پیش‌بینی شده بود. اما مسافرت‌شان با حادثه نامتنظری کوتاه شد: بارزانی که باقraf او را «جاسوس انگلیس» می‌دانست، آماده می‌شود که از مرزگذشته به ایران بیاید! از این رو باقraf به نمایندگان کرد نصیحت کرد که به شهر خود بازگردد و «اقدامات لازم» را انجام دهد.^(۲۸)

۱۷. اعلام جمهوری (۲۲ ژانویه ۱۹۴۶)

در آذربایجان واقع سریع‌تر روی می‌دهد: در بیستم نوامبر ۱۹۴۵، جعفر پیشه‌وری خود اختاری آذربایجان را عالم می‌کند. در ۱۵ دسامبر همان سال، او به عنوان رئیس «دولت خود اختار» آذربایجان، مجلس محلی را افتتاح

می‌کند. به تقاضای او قاضی محمد پنج نماینده از طرف حزب دموکرات کردستان به‌این مجلس اعزام می‌کند.

چند روز بعد، یعنی در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۵، بعد از راهیمانی جمعیت انبوی به‌سوی دادگستری، که آخرین نشانه قدرت دولت مرکزی در مهاباد بود - پرچم کرد بمنگ‌های سفید و سبز و سرخ، با خورشیدی میان دو شمشیر، در بالای ساختمان‌های دولتی مهاباد، اشنویه و نقدۀ برافراشته می‌شود.

در واقع ارتباط کردها با تهران قطع نشده بود و قاضی محمد با مصاحبه‌ئی به تقاضای روزنامۀ شهباز (تهران) موافقت می‌کند. در این مصاحبه، قاضی محمد ابتدا برنامۀ حزب دموکرات کردستان را متذکر می‌شود، سپس اعلام می‌کند که این حزب، مرام کمونیستی ندارد، اما به‌نظر او در رژیم مردم شوروی «آن دموکراسی حقیقی و سازماندهی که این حزب می‌خواهد برقرار کند»، وجود دارد. همچنین قاضی محمد، داشتن ارتباط با کردهای خارج از ایران را نفی کرده قانون اساسی ایران را به‌رسمیت می‌شناسد و می‌گوید «شورای عالی»، که منطقه مهاباد را اداره می‌کند، با دولت مرکزی در ارتباط است. در پایان می‌گوید که «خیانتکاران برای پنهان داشتن مقاصد سیاه خود و نیز برای آن که ما را با زور نابود کنند می‌گویند که کردستان استقلال می‌خواهد. دولت مرکزی آنقدر آذربایجان و کردستان را متهم به‌تجزیه‌طلبی می‌کند که بالاخره...».^(۲۹)

در اواخر دسامبر ۱۹۴۵، قاضی محمد، توسط عبدالرحمن ذیبیحی با کنسول بریتانیا در تبریز تماس می‌گیرد. این تماس به‌منظور پی بردن به‌این موضوع است که آیا در صورت اعلام احتمالی خودمختاری کردستان، امکان برقراری روابط رسمی بین کردستان و بریتانیا وجود خواهد داشت یا نه. یکبار دیگر بریتانیا پیشنهاد قاضی محمد را رد می‌کند و جواب کنسول آن دولت «می‌بهم و دلسرد کننده» است.^(۳۰)

علوم نیست که از جانب شوروی تأمین‌های کافی به قاضی محمد داده شده باشد، اما بعد از آخرین تماس با نمایندگان شوروی در تبریز، قاضی محمد در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶، در جریان میتینگی در میدان چوارچرا در مهاباد، در حالی که ملامصطفی بارزانی در کنار او ایستاده بود، «خودمختاری جمهوری کردستان» را اعلام می‌کند.

چند روز بعد، روزنامۀ کردستان (۱۱ فوریه ۱۹۴۵) اسامی وزرای «دولت ملی کردستان» را به‌شرح زیر منتشر می‌کند:

حاجی باباشیخ، (نخست وزیر)، سیف قاضی (وزیر جنگ)، مناف کریمی (وزیر آموزش و پرورش)، محمد امین (کاسب، وزیر داخله)، محمد ابوبیان (داروساز، وزیر بهداری)، اسماعیل ایلخانی زاده (از مالکان بزرگ، وزیر راه)، احمد الهی (کاسب، وزیر اقتصاد)، کریم احمدی (وزیر پست)، مصطفی داودی (تاجر، وزیر بازرگانی)، ملاحسین مجیدی (وزیر دادگستری)، محمود والی زاده (کاسب، وزیر کشاورزی)، صادق حیدری (وزیر تبلیغات).

پست وزارت عبدالرحمان ایلخانی زاده (مالک بزرگ) هنوز معلوم نشده بود.

این دولت که اکثریت آن را تجار و کسبه و فتووال‌ها تشکیل می‌دادند، نماینده ثروتمندان بود.

(ادامه دارد)

یادداشت‌ها

۱. مکاتبه با رحیم قاضی، ۱۹ مارس ۱۹۷۶، با کو.
۲. انگلیس‌ها به نیروهای ایرانی اجازه می‌دهند که قدرت دولت مرکزی را در دیوان دره و سقز برقرار کنند، در حالی که «حَمِيَه» (=محمد ارشید) یکی از سران گرد که اصلاً عراقی است، تقریباً نوعی استقلال را تا سال ۱۹۴۴ در پانه حفظ می‌کند.
۳. یادداشت ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۱ ژنرال‌ها، واول، کینان و سلیم (Wavell, Quinan, Slim)، و یادداشت ۲۵ دسامبر ۱۹۴۱ کمیته فرماندهان ستاد، ۲۷ ۲۴۴، ۳۷۱ (Fo.) Office, Londres = Fo.) (Foreign

. ۴. یادداشت Fo ۱۷، ژانویه ۱۹۴۲، ۳۸۸ ۳۱ ۲۱ ۳۷۱.

۵. پیغام بورکوارت، کنسول بریتانیا در تبریز، ۲۲ اکتبر ۱۹۴۴، این پیغام مبتنی است بر روایت یک قابله نروزی بدنام Dahl که با یکی از اهالی مهاباد به نام حبیبی ازدواج کرده بود. در این تعاس شوهر این خانم به عنوان متوجه حضور داشت.

۶. گزارش کوک (Kook)، کنسول بریتانیا در تبریز، ۳۰ نوامبر ۱۹۴۱ Fo ۳۷۱ ۳۱ ۴۲۶, ۱۹۴۱.

۷. یک پزشک، یک روزنامه‌نگار، یک مهندس، یک موسيقیدان و غیره از جمله اعضای این گروه بودند. یادداشت کوک، همانجا.

۸. گزارش مشاور سیاسی، سرهنگ Fletcher، کرمانشاه ۱۳ مه ۱۹۴۲، ۳۷۱ ۳۱ ۳۹۱, ۱۹۴۲ . Fo

۹. کوک، کنسول بریتانیا در تبریز، ۱۴ دسامبر ۱۹۴۱ Fo ۳۷۱ ۳۱ ۴۲۶, ۱۹۴۱.

۱۰. همانجا.

۱۱. یادداشت آنتونی ایدن، معاون وزیر امور خارجه، ۲۰ نوامبر ۱۹۴۱ Fo ۳۷۱ ۳۱ ۳۸۸.

۱۲. خاطرات شپاندو (Spandau)، آلبرت اسپیر (Albert Speer) «مصاحبه با هینتر در وینی ترا» (Winnitza) اواسط اوت ۱۹۴۴، صفحات ۶۲-۶۳.

۱۳. پیغام بیر ریدر بولارد (Sir Reader Bullard)، سفیر بریتانیا در تهران، ۱۴ زانویه ۱۹۴۲، ۳۸۸ ۳۷۱ ۳۱ F0 و کوک، کنسول بریتانیا در تبریز، ۲۸ زانویه ۱۹۴۲، ۴۲۶ ۴۲۶ ۳۱ F0 ۳۷۱ ۳۱ F0.
۱۴. کوک، تبریز، ۷ مه ۱۹۴۲، ۴۲۶ ۱۹۴۲، ۷ F0 ۳۷۱ ۳۱ F0.
۱۵. در نیمة اوریل ۱۹۴۲، یک آمریکانی به نام بـا. کونیل هوم (B.E Kunilhom)، کنسول تبریز می‌شود، این شخص که متخصص امور شوروی و بالتیک است، آشکارا «سگ پاسبانی» است که مأمور مراقبت از رفتار روس‌ها است. اما در این وقایع مداخله‌نی ندارد.
۱۶. پیغام پورکوارت بعد از مسافرتش به مهاباد در تاریخ ۱۲ و ۱۵ آکتبر ۱۹۴۲، ۳۹۱ ۳۹۱ ۳۷۱ F0 ۳۱ ۳۹۱ ۳۷۱.
۱۷. پیغام کنسول بریتانیا در کرمانشاه.
۱۸. درباره تاریخ جمهوری مهاباد مراجعت شود به اینجا با ارزش ویلیام ایگلتون (William Eggleton) به نام «جمهوری ۱۹۴۶ کردستان» لندن، ۱۹۶۳. ویلیام ایگلتون که در سال‌های ۱۹۵۴ - ۱۹۵۵ رئیس مرکز فرهنگی امریکا در کرکوک و سپس کنسول آمریکا در تبریز بود (۱۹۵۹-۶۱)، این فرصت را داشت که با بسیاری از سران کرد آشنا شود. او که از نزدیک در وقایع سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶-۴۷ شرکت کرده بود، کتابش بسیار مستند و بدون شک یکی از بهترین آثار مربوط به مسئله کرده‌است. این کتاب تنها اثری است که در غرب منتشر شده است. ۱۹. همانجا.
۲۰. در هر حال این توضیح ویلیام ایگلتون و آرچی رووزولت (Archie Roosevelt) است، MEJ (مجله خاورمیانه)، زوئیه ۱۹۴۷.
- آرچی بالد رووزولت که از زوئیه ۱۹۴۴ تا دسامبر ۱۹۴۵، وابسته نظامی در عراق و سپس در ایران بود، یکی از محدود اروپاییانی است که در دوران «جمهوری» قاضی محمد، به مهاباد رفتند است. وی در طول اقامتش در مهاباد (سپتامبر ۱۹۴۶) بدچیزهایی برخورد که بعدها مقاله او در MEJ به صورت یکی از بهترین استاد موجود درباره جمهوری مهاباد، درآمد.
۲۱. F0 ۳۷۱ ۴۰ ۱۷۳.
۲۲. حسن ارفع، «کردها»، صفحه ۷۵.
۲۳. تاریخ «رسمی» که توسط مورخان حزب دموکرات کردستان عنوان شده است.
۲۴. مکاتبه نویسنده با رحیم قاضی، باکو، مارس ۱۹۷۶.
۲۵. مطابق آنچه آرچی بالد رووزولت بیان داشته است.
- من این پاراگراف که در مورد سیاست اجتماعی حزب دموکرات اشاراتی دارد، در کتاب‌های مختلف متفاوت است.
- برای ویلیام ایگلتون، این چنین است «درآمد کردستان باید در همان جا مصرف شود». روندت Rondot «در سرزمین اسلام»، ۱۹۴۶، شماره ۳۴ می‌نویسد، مؤسسان حزب دموکرات کردستان خواستار «تجددنظر در مناسبات میان مالکان و زارعان‌اند». در صورتی که دکتر عبدالرحمن قاسملو در مطالعه خود درباره کردستان ایران (۱۹۷۶)، می‌گوید «باید برای حفظ منافع هر دو طرف موافقی میان دعاخان و مالکان ایجاد شود».
۲۶. ویلیام ایگلتون، همانجا و حسن ارفع «کردها» صفحه ۷۸.
۲۷. ویلیام ایگلتون - صفحه ۴۵.
۲۸. همانجا، صفحه ۴۶، این تعبیر با تعبیر حمزه عبدالله (صفحة ۱۵۳) ارتباطی ندارد مگر در یک مورد و آن این است که در ایران هیچ کس خواهان آمدن بارزانی نبود.
۲۹. شهبان، ۳۱ دسامبر ۱۹۴۵، نقل شده به وسیله پیر روندت در «در سرزمین اسلام»، ۱۹۴۶، شماره ۳۴، صفحه ۱۱۸.
۳۰. ویلیام ایگلتون - صفحه ۶۱.



این اثر یکی از چهار نمایشنامه‌ئی است که فرناندو آرال زیرعنوان «سیده‌دم سرخ و سیاه» یا «تخیل - انقلاب» در سال ۱۹۶۸ نوشته است.

«همه عطره‌های عربستان» و سه اثر دیگر را وی با الهام از دوران زندان خود در اسپانیای فرانکو بهبهانه توهین به شعائر ملی و رهبر ملت (سال ۱۹۶۷) و نیز طبیان نسل جوان در فرانسه و از آنجا در همه‌ی جهان (سال ۱۹۶۸) نوشته است.

آرال نازیسم در حال نضج، نژادپرستی، ارتش غیرمردمی و کلیسای محافظه‌کار را رسوا می‌کند و از تنفس آزاد انسان، بدوزه جوانان و از عشق و آزادی سخن می‌گوید.

مکانی که حادثه در آن اتفاق می‌افتد:
اسپانیای امروز یا هر جا که استبداد حکم می‌راند.

صحنه:

این نمایشنامه را می‌توان در خیابان اجرا کرد. و نیز می‌توان آن را بهشیوه معمول در یک تماشاخانه نشان داد. بالای سر تماشاگران از سوتی بهسوی دیگر پرده‌ئی آغشته به خون کشیده‌اند. درست وسط پرده لکه خونی هست که تدریجاً به اطراف نشدن می‌کند. زیر لکه خون تماشاگری نشسته است، اما آن جا بشکه‌ئی هست که در تمام مدت نمایش قطره از سلاخون به درون آن می‌چکد.

یک ساعت آونگی به دیوار انتهای صحنه نمایش خودنمایی می‌کند. در زیر ساعت همسر مرد محکوم به مرگ ایستاده که نوعی کلاه تلفن‌چی‌ها را به سر دارد.

فرناندو آرال

اشخاص:

مائیدا MAIDA، همسر مرد محکوم به مرگ
ایبار YBAR، محکوم به مرگ

کشیش
ژنرال*
بانکدار

نمایش

جارچی در لباس عصر «گوتیک» با طبل وارد
می شود.

جارچی (با لحنی خشک): خشونت استبداد... پس از آن تعداد اعدامها
چندین برابر شد.

(جارچی بلا فاصله بیرون می رود. ساعت آونگی
چهارصبح را نشان می دهد.)

مائیدا: مادموازل خواهش می کنم عجله کنید، شماره مرا بگیرید.
(چند لحظه سکوت)

البته. می دانم که همه کارمندان مخابرات به من محبت دارند. از همه شان
منونم، با وجود این تمنا می کنم... الان ساعت چهار است. ساعت پنج
صبح قرار است شوهرم تیرباران بشود.
(گوشی را می گذارد.)

خداآندا، چرا چنین مصیبتی باید سرم بباید؟ همه با جان و دل دنبال
کارم اند. با همه تماس می گیرند، از این تلفن به آن تلقن. با وجود این
احساس می کنم که گمشدہ ام... آخ! کاش می توانستم کثار او باشم.
صدای تلفون چی: همین الان اسقف اعظم را به تان می دهم.
(چند لحظه سکوت) با یکی از همسکاران خود حرف
می زند:

الا اسپانیا؟ گوشی، خواهش می کنم.

مائیدا (حرف او را می برد): شما پدر «بیوسکا
کوتوراد» هستید آقا؟
(نورافکن بر پشکه می تابد. کشیش که گوشی تلفن را
به دست دارد دیده می شود، مردی است با کلاه خاص
اسقف ها).

* این سه نقش را یک هنریشه بازی می کند که به تناسب نقش، با گریم های متفاوت ظاهر می شود.

کشیش(خوشبیان و چرببازان): حرف بزنید دخترم. از دست من چه خدمتی
ساخته است؟ بگوئید انجام بدهم.

مائیدا: رأس ساعت پنج، یعنی یک ساعت دیگر... می‌خواهند شوهر مرا
تیرباران کنند خواهش می‌کنم، استدعا می‌کنم پیش رئیس دولت اسپانیا
واسطت کنید. شما می‌توانید دل او را به درخشم بیاورید. آخر شما کشیش
محرم رازش هستید.

کشیش: دخترم. همه ما که در این ساعت اینجا هستیم به همسر شما فکر
می‌کنیم. مطمئن باشید که همه ما برایش دعا خواهیم کرد.

مائیدا: ولی مسأله این است که فرمان عفوش را بگیرید... که او را نکشند.
کشیش: رحمت الهی چنان بی کران است دخترم، که حتی آن‌هائی را هم که
مرتکب معاصی کبیره شده‌اند شامل خواهند شد.

مائیدا: آخر شوهر من که...

کشیش(حرف او را قطع می‌کند): درست است، درست است دخترم. من همه
این‌ها رامی‌دانم. تصور می‌کنم شما هم شنیده باشید که طی سال‌های
جنگ داخلی من در یک سفارتخانه خارجی بودم. از وحشی‌گری‌های آن
روزگار کاملاً باخبرم. از جمله هَذُم و حَرَقِ صومعه‌ها. خداوند آن‌ها را هم
می‌آمرزد دخترم.

مائیدا: شوهر من جز این که می‌خواسته قدرت دست مردم باشه هیچ گناهی
مرتکب نشده...

(چند لحظه سکوت)

مرا می‌بخشید. در موقعیتی که من الان گرفتارش هستم، حتی یک دقیقه
وقت را هم نمی‌توانم حرام کنم. پدر روحانی! شما را به‌آنچه می‌برستید،
شما را به‌جان عزیزترین کسانی قسم می‌دهم که عفو شوهرم را از رئیس
دولت درخواست کنید. شما دوست او هستید.

کشیش: هنگام دعا به‌یاد شما خواهم بود. خداوند شما را قرین دریای رحمت
خود کند.

(کشیش گوشی را می‌گذارد. دست‌ها را به‌گونه‌ئی
نمایشی در پشکه می‌شوید. دست‌ها را خشک می‌کند.
صلیبی برمی‌گیرد و می‌رود. نور روی اوست. سپس
تاریکی).

صدای مائیدا: امکان ندارد او را تیرباران کنند! امکان ندارد! آخ، ایبار! ایبار!
سکوت.



خاطره:

آنگاه نوری غریب.

نورافکن بر مانیدا و ایبار می تابد
آفتایی درخشنان جای ساعت را می گیرد

ایبار: مانیدا! مانیدا!

مانیدا: ایبار! با تو چه قدر خوشبختم! مدت هاست که تعطیلات را کنار تو
نبوده ام. روی ران هایم ماسه ببریز!
ایبار: مانیدا!

مانیدا: دل نگران توأم. داری می روی به اسپانیا؟ به اسپانیا؟

ایبار: بایدبا رفقا باشم. باید دیکتاتوری را نابود کنیم. مردم باید دوباره
آزادی شان را دست بیاورند.

مانیدا: بمن و بجهدا هم فکر کن.

ایبار: شما همیشه توی فکر من حضور دارید.

مانیدا: می دانی ایبار؛ روزهایی که تو نیستی هم من بشقابت را می گذارم روی
میز، هر روز را به انتظار تو شب می کنم و هر شب طرف راست تختخواب
می خوابم، چون طرف چپ جای توست، ایبار.

ایبار: گریه نکن، غصه نخور. تو قهرمان منی. جوی آوازخوان من! بچگی من!

مانیدا: من روی زمین زانو می زنم و رخت می شویم تا از تو پذیرانی کنم.
وقتی تو نیستی دیوارها رنگ جنون خواهند گرفت، و من قلیم را در قفسی
خواهم کرد

یکدیگر را در آغوش می گیرند.

تلفن زنگ می زند.

تاریکی

نور بر می گردد. ساعت آونگی چهار و ربع را نشان
می دهد.

مانیدا گوشی را بر می دارد.

صدای تلفون چی: خانم، یک خبر فوق العاده: همین الان خبردار شدیم که
قرار است پاپ و رئیس جمهوری های آمریکا و روسیه و فرانسه پشت سر
هم از رئیس دولت برای شوهرتان تقاضای عفو کنند.

مانیدا: چه سعادتی! یعنی آیا ممکن است نجات پیدا کند؟
صدای تلفون چی: مادرید الان روی خط است خانم.

مائیدا: ژنرال «آلواریز د لینه را؟ ... خودتان هستید؟
کنار بشکه، همان هنرپیشه قبلی - متنها اکنون در
اوینیفورم یک ژنرال - ظاهر می‌شود. گوشی تلفنی
به دست دارد.
نورافکن.

ژنرال (با بیانی شمرده و محکم، به گونه نظامیان): سرکار خانم! به عنوان یک
شوایلۀ اسپانیائی و یک مسیحی مؤمن آماده شنیدن اوامر شما هستم. یک زن
اسپانیائی هیچگاه در اسپانیا بهدلیل جنایات همسرش مجرم شناخته
نمی‌شود.

مائیدا: اجازه بدھید در یک چنین موقعیتی وارد این مطلب نشویم. اما این را
هم بدانید که به عنوان یک مرد سیاسی به هیچ وجه نمی‌توانید او را
به خاطر فعالیت‌هایش سرزنش کنید. البته عقایدشما و او با هم تفاوت
دارد. ولی من مطمئنم که او حتی وقتی هم که سعی می‌کند عقاید خودش
را به کرسی بنشاند به عقاید دیگران احترام می‌گذارد.

ژنرال: میهن مقدس است. میهن ما سربازان اسپانیائی در اعمق قلبمان
قرار دارد. اجازه بفرمایید خدمت‌تان عرض کنم کسانی که به عنوان داشتن
افکار مترقبی به یک پارچگی میهن لطمه می‌زنند، تقوّا و نظم و احترام
به سنت‌های ملی را به مخاطره می‌اندازند و خسارات جبران ناپذیری به وطن
می‌زنند.

مائیدا: من می‌گویم جبران ناپذیرترین زیان‌ها این است که همسر مرا تیرباران
کنند.

ژنرال: خانم، شما در خارج زندگی می‌کنید. اگر شما یک زن اسپانیائی واقعی
بودید - یعنی زنی بودید که تنها ترسش این باشد که مبادا مقدس ترین
چیزها، یعنی سنت‌هایش را، از دست بدهد... بله، اگر یک زن اسپانیائی
واقعی بودید، مانند زنان قهرمان اسپانیایی باستان نومانس، می‌گفتید:
«چه باک از هزار و هزاران کشته، وقتی نجات وطن به چنین چیزی نیاز
دارد؟»

مائیدا: من اسپانیائی هستم و اگر در خارج زندگی می‌کنم تنها به‌این دلیل
است که در اسپانیا امنیت ندارم.

ژنرال: تمنا می‌کنم، سرکار خانم! این که می‌فرمایید کمال بی‌لطفی است. این

هم یکی از آن افتراهای وحشتناکی است که دشمنان ما بهما می‌بندند. در اسپانیا همه آزادند، البته بهاین شرط که به‌اصول مقدس حاکم بر سرنوشت کشور حمله نکنند.

مائیدا: آخ مرا بیخشید. شاید دفعه دیگر، در موقعیتی دیگر، بتوانم درباره همه این چیزها باتان بحث کنم. چیزی که الان می‌خواستم این است که شما در حضور رئیس دولت وساطت بفرمایید بلکه شوهر من تیرباران نشود. خواهش می‌کنم به‌حاطر انسانیت، بدلیل نفس انسان‌دوستی، این کار را بکنید.

ژنال: سرکار خانم، مطمئن باشید من به عنوان یک شوالیه اسپانیائی و به عنوان مردی که افتخار می‌کند و موظف است تا آخرین قطره خونش را نثار وطنش کند در مورد همسر شما هم مثل همه موارد مشابه، آنچه را که وجود اجازه بدهد انجام دهم.

مائیدا: عفو!

ژنال: اجازه بدهید این مکالمه را طولانی‌تر از این نکنیم. من باید وظیفه سربازی خودم را انجام بدهم. با عرض احترام.

ژنال گوشی را می‌گذارد. دست‌هایش را به گونه‌ای نمایشی در بشکه می‌شوید.

نور روی او متتمرکز می‌شود.
دست‌ها را خشک می‌کند.

یک مشعل عزاداران را روشن می‌کند، آن را بر می‌دارد
و می‌رود.
تاریکی.

صدای مائیدا: چه طور ممکن است ایبار نازنین من این اندازه دشمن داشته باشد؟ چرا باید بر خودم مسلط باشم؟ آن هم در مقابل جلادهای تو، ایبار؟
نمی‌دانی چه قدر دلم می‌خواست همه چیزهایی را که تو دلم جمع کرده‌ام
به‌شان بگویم... چه کنم که، ارزش زندگی تو بالاتر از همه چیز است.

سکوت

حاطره:

نور غریب

نورافکن پرمائیدا و ایبار می‌تابد.
آفتاب به‌جای ساعت آونگی نشسته است.

ایبار: مائیدا! مائیدا!

مائیدا: تو زندگی منی. وقتی تو این‌جا پیش مائی حس می‌کنم مثل



دختربچه‌ئی که زیر چتر یک قارچ عظیم نشسته حامی دارم. تو افق منی،
ومن آرزو داشتم خواب جوان و گرم تو بودم. نزدیک سینه‌ات.
ایبار: این قدر به سفر مادرید من فکر نکن.

مائیدا: باشد ایبار... ولی تو به فکر ما باش. تو صندوق اسباب بازی ما هستی.
تو برج سر به فلک کشیده مائی.

ایبار: ملت اسپانیا باید آزادی خودش را دست بیاورد. چکمه‌های ارتش «ملت را له کرده است. ارتشی که قرن‌هاست به طور منظم در تمام جنگ‌ها شکست می‌خورد حالا داردانتقامش را از مردم می‌گیرد. سازمان تفتیش عقاید، امروز، قرن بیستم، هنوز پا بر جاست. «هنوز بوی خون می‌آید... همه عطرهای عربستان نمی‌تواند آن‌ها را بشوید...»

مائیدا: تو می‌دانی چه باید بکنی. تو ریشه‌ئی، تو کوهی، و ما همه، چشم‌بسته، راه تو را می‌گیریم.

ایبار: تو همانی که من در این دنیا بیش از همه چیز دوست دارم.
یکدیگر را در آغوش می‌گیرند.

تلفن زنگ می‌زند.
تاریکی.

نور برمی‌گردد. ساعت آونگی چهار و نیم را نشان
می‌دهد. مائیدا تلفن را برمی‌دارد.

صدای تلفون چی: خانم، خواستم به اطلاع‌تان برسانم از منابع موثق شنیده‌ایم
که پاپ و رؤسای جمهور خارجی سراساعت چهار و ربع از رئیس دولت
اسپانیا عفو شوهرتان را خواسته‌اند.

مائیدا: یعنی ممکن است نجات پیدا کند؟
به گریه می‌افتد.

صدای تلفون چی: وصل‌تان می‌کنم به مدیر کل بانک‌های اسپانیا.
مائیدا: ممنون. (پس از چند لحظه سکوت) عالی‌جناب!

نزدیک بشکه همان هنرپیشه‌ی پیشیین، در هیأت
بانکدار ظاهر می‌شود. تلفن به دست دارد.

بانکدار: تمنا دارم خانم، بنده را «عالی‌جناب» خطاب نفرمایید. این عنوان را

* در تراژدی مکبیث، مجلس اول از پرده پنجم، لیدی مکبیث با اشاره به دست‌هایش با خود چنین می‌گوید:

«از این‌جا هنوز بوی خون می‌آید. تمام عطرهای عربستان این دسته خود را نتواند سترد...»
مکبیث اثر ویلیام شکسپیر. ترجمه دکتر عبدالرحیم احمدی - انتشارات نشر اندیشه ۱۳۴۶ شمسی.

سابق بر این برای سرمایهدارهای بزرگ به کار می‌بردند. امروزه ماختیلی
جلو رفته‌ایم. به توده مردم نزدیک شده‌ایم. با ما هم همان طور حرف می‌زنند
که با دیگران. حتی گاهی «تو» هم خطاب مان می‌کنند.

ائیدا: شوهر من، همان طور که خودتان شاید بدانید، تا چند دقیقه دیگر...
انکدار (سخن او را قطع می‌کند): بله، خبرش را بهام داده‌اند. یعنی بندۀ
مطبوعاتِ خارجی را هم مطالعه می‌کنم. مبادا تصور کنید ما مردان اقتصاد
اسپانیا توی غارها زندگی می‌کنیم و همه درهای زندگی مدرن را به روی
خودمان بسته‌ایم. باور بفرمایند من مشترک بهترین روزنامه‌های پاریس و
لندن و نیویورکم.

ائیدا: بله، می‌دانم که روزنامه‌های اسپانیا، همه در این ماجرا سکوت
کرده‌اند.

انکدار: قضاوتشتاب زده نفرمایند. اگر مطبوعات ما در این باره قلم‌فرسانی
نکرده‌اند بهدلیل وظیفة اخلاقی‌شان است: چاله‌ئی نباید کند که باعث
جدائی مردم اسپانیا از هم بشود. نباید مردم را به کینه‌توزی تحریک و
تشویق کرد.



مانیدا: بیخشید. من نمیخواستم این مساله را پیش بکشم. فقط چون خبر دارم که شما دوست صمیمی رئیس دولت هستید و یکی از شخصیت‌های اصلی هستید که کودتای او علیه جمهوری را از لحاظ مادی تأمین کردید، فکر می‌کنم بتوانید پادرمیانی کنید و عفو همسرم را از ایشان بگیرید.

بانکدار: راست است. در واقع من افتخار می‌کنم که دوست این مرد قابل پرسش هستم. کسی که زندگیش را برای خوشبختی اسپانیا فدا کرده.

مانیدا: نه تنها زندگی خودش، بلکه زندگی اسپانیائی‌ها را هم فدا کرده. خودش یک بار گفته بود اگر لازم باشد آماده است نصف مردم کشور را هم بهقتل برساند... (متوجه می‌شود که نباید این گونه حرف بزنند): آخ! عذر می‌خواهم. قصد نداشتم حرفی بزنم که باعث ناراحتی‌تان بشود. فقط

می‌خواستم درباره شوهرم با شما حرف بزنم. در مورد عفو شو.

بانکدار: نیازی به عذرخواهی نیست. من شخص دموکراتی هستم. فراموش نفرمایید که البته دموکراسی اسپانیا دموکراسی دیگری است، ولی هرجه باشد یک دموکراسی است. تعهد ما تداوم خط لیبرالیسم است.

مانیدا: در واقع امیدوارم که با طرح مسائل سیاسی ناراحت‌تان نکرده باشم.



فقط ازتان تقاضا دارم بهخاطر عطفت، بهخاطر انسانیت، کاری انجام بدھید.

بانکدار: خودتان ملاحظه می فرمائید سرکار خانم، که با بندہ می شود حرف زد.
این تصویر موهوم را باید از ذهن‌ها پاک کرد که اسپانیا کشوری تحت سلطه استبداد و ارتیاع است. مثلاً شما خودتان شاهدید که یک آدمی مثل من، یعنی یک لیبرال واقعی، کنسرسیوم مهمترین بانک‌های کشور را اداره می کند.

مائیدا: بهمین دلیل هم هست که پادرمیانی شما در این مورد خیلی مؤثر خواهد بود.

بانکدار: آخ، خانم عزیز... شانس اسپانیای ما، رئیس ماست. مردی که با قدرت و قاطعیت تمام زمام امور میهن را بدست گرفته. یک رهبر مشغول. همه ما، فقط خدمتگزاران او هستیم. البته کاملاً منطبق با همه آزادی‌هایی که داریم. ولی توجه داشته باشید که در همه حال خدمتگزار او هستیم. شما خیلی فرق دارید. من خوب می‌توانم حدس بزنم که در خارج راجع بهما چه می‌شنوید....

مائیدا: عفوا

بانکدار: تحمل بفرمایید تا برایتان توضیح بدهم. شما می‌گویند از اسپانیا کار دیگری ساخته نیست جزصدور خدمتکار زن برای همه نوع کار، و کارگر بیکار و خیل روشنفکر. خوب، خانم، کسی این‌ها را مجبور کرده از اسپانیا بروند؟ شما فکر می‌کنید که ما این‌جا پیکاسو و کازالس، را خام‌خام می‌خوریم؟ اگر امروز طبقه تحصیلکرده از اسپانیا مهاجرت کرده برای این است که لیاقت اسم زیبای «اسپانیائی» را ندارد. باور کنید نویسنده‌گان مشهوری که زندگی در خارجه را انتخاب می‌کنند خودشان آن جور می‌خواهند. ما در اسپانیا با آگوش باز ازشان استقبال می‌کنیم؛ فقط البته طبیعی است که نباید به‌اصولی که بنای وحدت ملی را می‌سازد حمله کنند، همین طور بمعتقدات سیاسی رهبر کشور.

مائیدا: همسر من محکوم شده...

بانکدار: و دادگستری اسپانیا هم با استقلال کامل کار می‌کند. بدون آن که زیر نفوذ کلام کسی باشد. البته جز در موارد بسیار بسیار استثنائی فقط

بهندای وجدان خود عمل می کند.

مائیدا: شوهر من در یک دادگاه نظامی محاکمه شده است. بانکدار: بله. ولی محاکم نظامی هم مثل محاکم عادی منصف و عادلند، و حتی من عقیده دارم که تا حدودی از دیگر دادگاهها هم منصفانه‌تر عمل می کنند، بهاین دلیل ساده که در این محاکم همه چیز زیر نظارت ارتش است؛ ارتشی که همیشه کشور را نجات داده. و بهمین دلیل است که بهجای انتخاب وکیل که معمولاً موجودی عوام فریب است و از تربیون سوءاستفاده می کند تا علیه منافع مملکت داد سخن بدهد، محاکم نظامی افسری را که بدرهبر وفادار باشد بهوکالت و دفاع از متهم منصوب می کند. بهاین ترتیب کسی که از متهم دفاع می کند، گرچه - شاید - امکان دارد - فاقد آگاهی های قضائی باشد، اقلًا زبان قضاط را بهتر می فهمد.

مائیدا: محاکمة شوهر من همه‌اش سه ساعت طول کشید. بانکدار: یعنی شما ترجیح می دادید مثل پاره‌ئی کشورهای فاسد محاکمه هفته‌ها طول بکشد؟ و در طول محاکمه همین طور شهود در تالار دادگاه رژه بروند؟ شوهر شما شانس آورده که برایش چنین محاکمه سریعی تماشاگران، بار خطایش را بهدوش بکشد؟

مائیدا: در محاکمه او شاهدی وجود نداشت. بانکدار: شوهر شمارا ارتشی ها محاکمه می کردند. شاهد می خواستید؟ که چه بشود؟ تصور می فرمائید شاهد در رأی دادگاه تأثیری داشت؟ سرباز اسپانیائی فقط بدیک چیز فکر می کند: خدمت بهوطن، و اگر ضروری باشد از طریق فدا کردن جسم و جان.

مائیدا: دلم می خواست شما با رئیس دولت حرف می زدید... بانکدار: آه، بهاین مرد که برگزیده مشیت الهی است اعتماد کنید. هرگز او کاری نمی کند که به اصول مقدس میهن ما و پر افتخارترین خدمتگزارش یعنی: ارتش، خدشه‌ئی وارد بیاید.

مائیدا: آیا عفو شوهرم را خواهید گرفت؟

بانکدار: خانم عزیزاً هرچه می خواهد بشود، بشود. ولی حتم بدانید که هیچ کس نمی تواند نام شکستناپذیر ما را از روتق و اعتبار بیندازد. من، خانم، درد شما را درک می کنم. شما در وجود من مردی را می بینید که آماده است با احترام و محبت در برابر زخم‌های شما که بر اثر اعمال همسرتان به وجود



آمده سر تعظیم فرود بیاورد. واقعاً مایل نیستم بیش از این شما را از کوششی که دارید به کار می‌برید بازدارم. ارادت مرا بپذیرید خانم عزیز. گوشی را می‌گذارد و دست‌هایش را با تظاهر در بشکه می‌شوید.

نور روی او متمرکز می‌شود.

دست‌هایش را خشک می‌کند.

سر یک اسب را که هنوز از آن خون می‌چکد
برمی‌دارد. سر نیزه‌انی را در آن فرو می‌برد و با آن از
صحنه خارج می‌شود.
تاریکی.

نورافکن، مائیدا را روشن می‌کند.

مائیدا بهزانو افتاده است و می‌گرید. پیشانی بر خاک
دارد. نزدیک او ساعت‌شنبه عظیمی قرار داده شده.
پرنده کوچکی دور او می‌چرخد. مائیدا به پرنده، نگاه
می‌کند و به نظر می‌رسد که آرامش خود را بازیافته
است.

کوشش می‌کند برخود مسلط شود.

برمی‌خیزد، خود را در شنلی سپید و بزرگ که تقریباً
تمامی بدن او را می‌پوشاند، می‌پیچد.
تاریکی.

نور متوجه ساعت آونگی می‌شود: ساعت پنج و ۵۵
دقیقه کم است.

هر پیشه‌ئی که نقش بانکدار و ژنرال و کشیش را
داشت، وارد می‌شود. به سوی ساعت آونگی می‌رود. از
نرdbاتی بالا می‌رود تا به ساعت دست یابد. عقربه‌ها را
روی چهار و پنج دقیقه کم میزان می‌کند و از نرdbان
می‌آید پانیش.

صلیبی را آتش می‌زند که مثل صلیب «کوکلوس
کلان»‌ها می‌سوزد: آنگاه سر خود را زیر لباده گل و
گشاد ویژه کفاره‌دهندگان اسپانیائی فرو می‌برد.
زنگ تلفن را به صدا در می‌آورد.

هنرپیشه: رئیس دولت را بدھید.

صدای رئیس دولت: بله.

هنرپیشه: حضرت اشرف؟

صدای رئیس دولت: حرف بزنید.

هنرپیشه: من مطلع شده‌ام که در مورد اعدام امروز، پاپ، رئیس جمهوری آمریکا، همچنین بسیاری از رؤسای دولت‌ها تلفنی از شماتقاضی عفو کرده‌اند.

صدای رئیس دولت: همین طور است.

هنرپیشه: آیا به‌این فکر کرده‌اید که برای نرم شدن قدرت‌های خارجی تاریخ
اعدام را عقب بیندازید؟
(سکوت)

صدای رئیس دولت: خیر.

هنرپیشه: پس چه دستوری می‌فرمایید؟
(سکوت طولانی)

صدای رئیس دولت: ساعت پنج صبح، تیربارانش نکنند (سکوت طولانی) ...
بدون درنگ رأس ساعت چهار تیرباران بشود.
هنرپیشه: بیوه‌اش جسد او را مطالبه خواهد کرد.
صدای رئیس دولت: جسد را طوری نابود‌کنند که هیچ نام و نشانی ازش باقی نماند.

گوشی را می‌گذارد.
تاریکی.

صدای رگبار کرکننده گلوله.

نور برمی‌گردد و به روی پرده بالای بشکه می‌افتد.
مردی سرخ پوشیده یا آشته به لکه‌های خون می‌سان
پرده دراز افتاده. یک جنازه است. در امتداد پارچه سر
می‌خورد و در بشکه می‌افتد. جنازه ایبار است.

روی پرده، لکه‌های فراوان خون.
صلیب گُرگرفته، در انتهای صحنه همچنان می‌سوزد.
کنار صلیب، هنرپیشه، پوشیده در جامه کفاره‌دهنده
گنهکاران «هفتة حدس» عodusozی بزرگ را
می‌چرخاند.

نیمرخ همسر محکوم، ایستاده، در سایه دیده می‌شود.
او شنل خود را پشت‌ورو می‌کند و همه سیاهی شنل،
او را در خود فرو می‌کشد.
ضجه‌ی جگرسوز بلندی که ناگهان می‌شکند.
سکوت.

قلب آبی

دیوارها
شهر دیوار
خاکستری
حصار آندوه
تاریخ را نوشتند بر دیوارهای شهر
با قیر مذاب
دستهای سوخته سایه‌هایم را دنبال می‌کنند
با گچ ماه
بر دیوارهای سیاه

تنها رنگ
پیراهن سرخ پسری دیروز مرده
بر بند می‌رقصد
«زندگی گران است»
برادر کوچک، عریان به خواب می‌رود
سایه‌های گم می‌شوند
خورشید نیست
پیراهن سرخ، خیس می‌ماند
برادر کوچک، عریان
«زندگی گران است»

- من درشت‌تر می‌نویسم
- من خواناتر
- جد اجداد من خطاط بوده است
- من با خون

پسران دستانی
کیف‌های سیاه بر دوش

(تاریخ چه سنگین است!)
مجید از چه مرد؟
از هوای آبی بهار کوهستان (من می‌گویم)
مادر بزرگ گفت: «خناق»
چه داغ است دالان کوچه‌ها
دیوارها چه سنگینند
خواب دیدم چشم بچه‌ها شبیه چشم‌های کلاع شد
حمدی هنوز هم عریان است
مادر، گریان:
«زندگی گران است»
چشم کلاع‌ها مرا دنبال می‌کنند



آبی
نیلی

در انحنای یک دیوار نوشته‌اند
علی زهره را دوست دارد
یک قلب آبی
یک پیکان سرخ

من زمزمه می‌کنم
«علی زهره را دوست دارد»
آواز می‌خوانم
کلاع‌ها ببلبل می‌شوند
آواز من، تصنیف
پسران دبستانی می‌خوانند:
«علی زهره را دوست دارد»

زهره با مادر کنار پنجره گریه می‌کند
پیراهن خونین بر بند می‌دود

مسلسل‌ها

بمب
دیوارهای خاکستر
انفجار قلب آبی
ماه هم می‌شنود.

تاریخ را فوت می‌کنم
پسران دبستانی عریانند
خونین تا مغز استخوان
مادر کنار پنجره می‌گرید:
«آه که زندگی چه گران است!»



نوشته: ل. یاکیننکو

ترجمه: م. ساغرینا

دیدگاه‌های شولوچُف

درباره:

ادبیات و زندگی

نوشته خلاق

و نقد ادبی

نویسنده‌گان بزرگ همیشه میراثی بیش از خود به جا می‌گذارند. اینان، هر کدام تصور خود را از ماهیت هنر، روان‌شناسی نوشته خلاق، ساخت هنری و سایر مقولات هنر به شیوه‌ئی خاص و متفاوت از دیگران بیان می‌کنند، و بدین ترتیب از طریق برخورداری ویژه با جهان هستی، زیر نهاد و فرضیه هنر را می‌سازند.

هرگز خارج از این مقولات ساخت نظام کلی و کامل مفاهیم زیبائی‌شناسی هنری که از جامعیت برخوردار باشد، امکان‌پذیر نیست. این مفاهیم، شناخت ما را از آثار نویسنده و استعداد و خلاقیت هنری او گسترش می‌بخشد؛ و درکمان را از مفهوم و ماهیت هنر غنی تر می‌کند.

شولوخُف به ندرت، و آن هم با اکراه از فرایند حقيقی نوشته خلاق سخن می‌گوید. از نظر شولوخُف، این فرایند و پویش تجربه‌ئی است شخصی و خاص هر نویسنده، و از این رو است که او کمتر به تأکید از آن سخن گفته است. اما در گفته‌های شولوخُف و سخنانی که اینجا و آن‌جا بدمیان آورده است، سخنانی که اغلب هم بحث انگیز بوده است، اشاره‌هایی می‌توان یافت که در آن، با تأکیدی خاص، مسائل و مفاهیم اساسی زیائی‌شناسی را مورد بحث قرار داده است.

یکی از مهم‌ترین و عمده‌ترین مسائلی که در پایگاه اندیشه شولوخُف همواره جانی ویژه و اهمیتی بسزا داشته است، رابطه میان ادبیات و زندگی است.

شولوخُف در پیامی به مناسب انتشار روزنامه ادبیات و زندگی^(۱)، که او لین شماره‌اش در ۱۹۵۸ منتشر شد، می‌نویسد: «نام روزنامه خود نشان‌دهنده هدف و شیوه‌ئی است که در پیش دارد. دیگر هنگام آن رسیده است که ادبیات را با زندگی آشتبانی دهید.»

زندگی از دیدگاه شولوخُف، سرچشمه زاینده و پایان‌ناذیر آفرینش و خلاقیت هنری است؛ و شولوخُف خود حتی برای یک لحظه نیز نمی‌تواند کارش را بدون تعاس و رابطه مداوم با مردم، مردمی که بعدها در آثارش تجلی می‌کنند، تصور کند. همین جا اشاره کنیم که برای شولوخُف در این راه هیچ اجبار و تحملی در میان نیست: این ارتباط، یعنی رابطه زندگی و مردم، برای شولوخُف یک نیاز درونی است و نه امری تحملی که وظیفه اجتماعیش آن را ایجاب کند.

شولوخُف همیشه و در همه حال با زندگی و مردم تعاس و ارتباط دارد: خواه هنگامی که می‌نویسد، و خواه هنگامی که بهاردوگاه یک کالخوز سفر می‌کند و شبهنگام با رانندگان تراکتور، کنار آتش اردوگاه‌شان، به حرف می‌نشینند. خواه هنگامی که در خیابان به یک آشنای قدیمی برمی‌خورد و سر سخن را با او باز می‌کند، و خواه هنگامی که به ماهیگیری یا شکار می‌رود، همه جا و در همه حال مردم در اندیشه او حضور دارند. شولوخُف هر جا که باشد همواره با مردم و در میان مردمی است که شیفتهدوار دوست‌شان دارد و دوستش دارند. مردم همیشه و در همه حال در نظر او رسمیت دارند. این دوست

داشتن و این در میان مردم بودن نه به خاطر آن است که شولوچُف روزی از آن‌ها سخن خواهد گفت، بلکه به خاطر حقیقت و اصالت زندگی‌شان، آرمان‌ها و امیدهای‌شان، رؤیاها و آرزوهای‌شان و غم‌ها و شادی‌های آن‌ها است.

همین ویژگی‌ها است که به‌آثار شولوچُف لحن خاصی می‌بخشد و آثارش را از دیگران متمایز می‌کند. لحن آثار شولوچُف محبت و عشقی فرزندوار و صادقانه را با خردی پدرانه درهم می‌آمیزد و از پیوند این دو احساسی می‌آفریند که سال‌ها است آزمون خود را داده و سربلند درآمده است.

از این رو است که شولوچُف همواره بر این نکته تأکید می‌ورزد که ممکن نیست نویسنده بتواند بدون برخورد روزمره و مدام با مردم، آثاری ارزشمند که از خون زندگی برخوردار باشد بیافریند.

شولوچُف به‌چند نویسنده دانمارکی و گرجی، که در وشنسکایا میهمانش بودند، می‌گوید: «شاید میهمانان من تصور کنند که با این همه آدمی که مدام اینجا رفت و آمد می‌کنند و من به عنوان یک نماینده رسمی وظیفه دارم با آنان دیدار کنم، دیگر وقتی برای کار اصلی من یعنی نوشتن، باقی نمی‌ماند. البته این دیدارها وقت زیادی می‌گیرد، اما اگر من گوشنهشینی اختیار کنم و در برج عاجم بنشیم؛ اگر خود را به‌آنرا تبعید کنم و در زیر محفظه شیشه‌ئی مخفی شوم، آنگاه قهرمانان آثار من نیز موجوداتی شیشه‌ئی، بی‌روح و باسمه‌ئی خواهند شد؛ یعنی موجوداتی پلاستیکی و بی‌خون، و نه مردان و زنانی واقعی، باگوش و خون واقعی که همواره در متن واقعیت حضور دارند و حرکت می‌کنند.»^(۲)

از نظر شولوچُف، رابطه میان زندگی و ادبیات، قبل از هر چیز ارتباط میان نویسنده و زندگی است.

یکی از بنیادی‌ترین اصول زیبائی‌شناسی شولوچُف این است: چون مردم زیستن و در میان مردم زیستن؛ و این اصلی است که او همواره بر ارزش و اهمیت ویژه آن تأکید می‌ورزد.

نویسنده نمی‌تواند - و نباید - چون میهمان مردمی باشد که در باره آنان می‌نویسد و یا قصد نوشتن دارد. شناخت اصیل و درست از زندگی، که تصور هنر هرگز بدون آن ممکن نیست، از تجربه‌های مشترک نویسنده و مردم حاصل

2. V. Kosov, "At Michail Sholokhov's House," Literatura i zhizn, Sep. 24, 1961.

می شود؛ و همان گونه که شولوخُف در دومین کنگره نویسنده‌گان شوروی گفته است، یک اثر خوب قنوسی است که از میان خاکستر درد و رنج سر بر می‌آورد.

شرح احوال یک نویسنده، هرگز مسأله‌ئی شخصی و خصوصی نیست؛ بلکه خود در قلمرو هنر و ادبیات، یکی از عوامل مهم تجربه‌های اجتماعی است؛ و این نکته اساس تمامی سخنانی است که شولوخُف در بسیاری از گفته‌ها و سخنرانی‌هایش به آن پرداخته است.

شولوخُف در گفت‌وگوهای متعدد به نموده‌های مشخصی از انتقادهای سازنده، صادقانه و مؤثر از سوی خوانندگان آثارش اشاره می‌کند. اما با وجود این بهتر خواننده‌تی اجازه نمی‌دهد که به جای همه مردم سخن بگوید. در مراسم دریافت جایزه لنین که به مخاطر زمین نوآباد به او تعلق گرفت، طی سخنانی طنز و کنایه‌آمیز از آن گروه خوانندگان «معدود» و معینی سخن می‌گوید که از ناآگاهی‌شان از نویسنده خواسته‌های نامعقول و یاوه دارند. شولوخُف می‌گوید:

«باید بگویم، من و خوانندگان آثارم به طور کلی با هم توافق و سازش داریم. ارتباط دائمی و پایدار نویسنده با خوانندگانش به او قدرت و اعتماد می‌بخشد و او را در پیشبرد کارش یاری می‌کند. این رابطه تکیه‌گاه توانانی و اعتماد نویسنده به خویشتن است. اما روابط من با بعضی از این خوانندگان، اگر هم کاملاً به تیرگی نینجامیده باشد، باز سردرتر از آن است که بتوان دوباره آن را بیهود بخشید. بعضی از این خوانندگان تقاضاهای نامعقول و ناممکنی دارند. برای مثال پس از انتشار جلد دوم زمین نوآباد، یکی از خوانندگان اعتراض کرده بود که چرا در حالی که نویسنده یوری میلوسلاویسکی (Y. Miloslavski) از گناه قهرمانانش در می‌گذرد و آن‌ها را مورد عفو قرار می‌دهد، شولوخُف، ناگولنوف و داویدوف^۳ را بی‌رحمانه به قتل می‌رساند؛ و پرسیده است که «در واقعیت‌گرایی اجتماعی، این چه مفهومی دارد؟»

اما باید داوری‌ها و اندرزهایی از این قبیل را به کلی نادیده گرفت. من آن گونه که «سایسته و لازم» بدانم، می‌نویسم... و نمی‌توانم کاری کنم که همه کس را خوش آید، کاری که همه کس را راضی و خشنود نگاه دارم.^۴

باید دید مقصود شولوخُف از مفهوم «سایسته و لازم» چیست. مهم‌ترین

۳. Nagulnov و Davidov از شخصیت‌های «زمین نوآباد» در Literaturnaya Gazeta, July 19, 1960.

معیار سنجش شولوخف در داوری و سنجش هر اثر هنری همیشه صداقت و وفاداری نسبت به زندگی بوده است.

در این کلمات شولوخف، لحنی از محکومیت و قضاوتی تند و خشمگین نهفته است، وقتی که می‌گوید:

«... نویسنده‌ئی که با پیشداوری صریح و نادیده گرفتن حقیقت بهرنگ آمیزی و بزرگ کردن واقعیت می‌پردازد، و یا برای خوشامد خواننده حساسیت و گرایش‌های او را به تمایلات و خواسته‌های کاذب و غیرواقعی در نظر می‌گیرد، در واقع نویسنده بسیار بدی است.»
شولوخف بارها بتأکید گفته است که نویسنده باید حقیقت را هرچند «تلخ و ناگوار» که باشد، بگوید و هرگز از بیان آن سر باز نزد: و گفته است که یک اثر ادبی نخست باید از دیدگاه حقیقت تاریخی سنجیده و داوری شود این نکته همان اصل اعتقادی و شهادتین هنری شولوخف است، اصلی که خود همواره در نوشته‌هایش به آن وفادار بوده است و هرگز از رعایت آن سر باز نزد است.

شولوخف در ضمن بحث از ویژگی‌های ادبی قصه‌ئی درباره یک قهرمان مهم جنگ داخلی، نویسنده آن را به این علت که موضوع کارش را به قدر کفايت نشناخته است به باد حمله و انتقاد می‌گیرد. او خود «بهیاری مواد خام گوناگونی که در این باره فراهم کرده بود، و نیز از طریق خاطرات شاهدان عینی رویدادها و حوادثی که قهرمان در آن شرکت کرده بود، تصویری دیگرگونه از یک پارتیزان واقعی و یک رهبر بزرگ و کاملاً متفاوت با آنچه در قصه مورد بحث تصویر شده بود بدست آورد. نویسنده قصه بی‌جهت به تخیل خود اجازه دخالت در واقعیت را داده بود؛ اجازه داده بود که پرنده خیالش بهماورای واقعیت پرواز کند؛ و بدین ترتیب از «حقیقت تاریخی» منحرف شده بود.»^(۵)

نویسنده باید بتواند از حقیقتی که به آن پرداخته دفاع کند. اینجا هیچ گونه سازش و مصالحه‌ئی پذیرفته نیست. شولوخف با اشاره به «خرده فرمایشات» و نمونه‌هایی از عقاید و آراء، و نظریاتی که هنگام نوشتمن دون آرام از سوی عده‌ئی ابراز می‌شد، می‌گوید: «اگر نویسنده تصمیم گرفته است به مر قیمتی که هست، حقیقت را بازگوید، پس بایدبا تمام قدرتش این تصمیم را

به مرحله عمل در آورد و هرگز تحت فشار هیچ عقیده و تحمیلی از آن منحرف نشود، و از هیچ مرجع و پایگاهی جز پایگاه حقیقت پیروی نکند.^(۶) لازمه این اعتماد جسارت آمیز، کسب آگاهی و شناخت واقعی همه موقعیت‌ها و رویدادهای گوناگون است. این اعتماد نتیجه احساس و تجربه شخصی است، و حاصل قدرت بیان و فراهم کردن تمامی مفاهیم خاص و عام و حقایق جزئی و کلی در یک مفهوم یگانه و مشترک، یعنی واقعیت است. شناخت نادرست و ناقص از مواد خام کار برای نویسنده گناهی نابخشودنی است. چرا که این نقص و نادرستی بیش از هر چیز موجب تحریف حقیقت و درنتیجه حقارت و پستی هنر می‌شود.

آناتولی کالینین از نویسندهان معاصر شوروی، که در سال‌های ۱۹۳۰ زمانی که شولوخُف هنوز دون‌آرام را می‌نوشت، با او دیدار و گفت‌وگوئی کرده است، می‌نویسد:

«شولوخُف عقیده دارد که هر نویسنده‌ئی باید محیط اجتماعی و اخلاقی خاصی را به خوبی بشناسد: مثلاً محیط اجتماعی قزاق‌ها یا محیط اجتماعی روشنفکران و فرهیختگان جامعه را؛ یا محیط اخلاقی و اجتماعی طبقه جوان یا هر طبقه و قشر دیگر را. شولوخُف از آن گروه نویسندهان توانایی و پوک، از آن نویسندهانی که با «خرده معلومات» شان اقیانوس‌هایی به عمق یک وجب‌اند، و نویسندهانی که از هر چیزی چیزکی می‌دانند اما درباره هیچ چیز شناخت عمیق و درستی ندارند. با کنایه و طنز سخن می‌گوید.^(۷)

برای نویسنده گناهی بزرگ‌تر از این نیست که از مواد خام و مصالح کارش، برخلاف آنچه باید، شناختی ناقص و نادرست داشته باشد. شولوخُف می‌نویسد: «برای ما نویسندهان - چه آنان که در آغاز کارند و چه نویسندهان قدیمی که عمری در این راه صرف کرده‌اند - وظیفة مهم و اساسی دست یافتن به مواد و مصالح کار و تسلط بر آن است. بدون شناخت و درک عمیق و کامل از «مصالح کار»، هرگز نمی‌توان یک اثر هنری واقعی و راستین به وجود آورد.»

دست یافتن و تسلط بر مواد و مصالح کار بناگزیر وقت زیادی می‌گیرد. نویسنده باید در میان مردمی که درباره آنان می‌نویسد زندگی کند. همان

6 Literarni moving №. 16, Prague, 1958.

7 A collection of Literary Criticism on M. Sholokhov, P.P. 149-50.

شادی‌ها، لذت‌ها، نگرانی‌ها و اضطراب‌ها و همان غم و اندوه مردمی را زندگی کند که اکنون و آینده بشریت را در دست‌های رنج‌دیده و زحمتکش خود دارند.

در حقیقت این است عقاید و دیدگاه شولوخُف درباره رابطه واقعی نویسنده و مردم، و ادبیات و زندگی؛ و این است دریافت و تلقی او از مفهوم زندگی و ادبیات.

اما این تأکید بر ارتباط ثمر بخش میان ادبیات و زندگی، تنها یکی از مسائل گوناگونی است که شولوخُف عمیقاً به آن می‌اندیشد. موضوع بسیار مهم دیگری که درنظر شولوخُف از اهمیت و ارزشی همسنگ برخوردار است و نویسنده مکرراً آن را مورد بحث و داوری قرار داده است همان چیزی است که در اصطلاح معمول تسلط و مهارت هنری نویسنده نامیده می‌شود.

شولوخُف در مقاله مشهورش که در سال ۱۹۳۴ درباره زبان انتشار یافته، می‌نویسد:

«اکنون هنگام آن رسیده است که از ادبیات بزمبانی واقعاً صادقانه و تهورآمیز سخن بگوئیم، و هر شیء را به نام حقیقی آن بنامیم.» عنوان این مقاله نیز بسیار معنی‌دار بود. این گفتار محکم و آشتی‌ناپذیر نشان‌دهنده مرحله تازه و بسیار مهمی در تکامل و گسترش عقاید شولوخُف درباره نوشتمن و به‌اصطلاح «نوشتة خلاق» است.

ادبیات تنها در آن شرایطی می‌تواند گسترش و تکامل یابد که صادقانه مورد حمایت و هواداری قرار گیرد، و از گرایشی صمیمانه برخوردار باشد، و نیز در شرایطی که انتظار خواستهای متعالی و بزرگ زیبائی‌شناسی از آن در میان باشد.

شولوخُف یکی از دلایل پیدایش و رشد «فضولات ادبی» را تعصبات و پیشداوری‌های گروهی و نقدهای «هردمبیل» و بی‌هدف می‌داند. آنجا که تعصبات گروهی و غرض‌ورزی به بازی می‌نشینند، هیچ اثر با ارزشی که درخور رنج‌های عظیم مردم باشد نمی‌تواند به وجود آید. یک انگاره ذهنی (image) دروغین و کاربرد بیجای یک واژه که غفلت و «بی‌ بصیرتی» نویسنده و نا‌آگاهی و فقدان وجودان وظیفه‌شناسیش را می‌رساند، به‌خودی خود بد نیست. اما در سطحی گستره‌تر نقص و نادرستی کار را موجب می‌شود. هرگاه نویسنده در موارد جزئی و ظاهرآ پیش با افتاده

حقیقت بین و درستکار نباشد، اعتقاد خواننده از او سلب می‌شود و در مسائل
عمده‌تر و مهم‌تر نیز به او اعتماد نخواهد کرد.
برخورداری از یک استعداد دست دوم و ضعفِ تسلط و مهارت هنری،
تنهای یک نقص فنی نیست. بلکه در عین حال این خود یک نقیصه
ایده‌نویزیکی و فکری به شمار می‌ورد. عقاید شولوخف در این باره، به عقاید
و نظرات آلکسی تولستوی و ماکسیم گورکی بسیار نزدیک است.
ماکسیم گورکی در نامه سرگشاده‌نی به الف.س. سرافیموویچ

می‌نویسد:

«در قلمرو نوشتۀ خلاق، لفاظی‌های معقد زبان‌شناختی نیمچه ادبیان
همیشه از فقدان فرهنگ و شعور سرچشمه می‌گیرد، و همیشه نیز با
نیمچه ادبیان سیاست‌باز ارتباط دارد. اکنون دیگر وقت آن رسیده است
که در این باره جدی‌تر سخن بگوئیم!»^(۸)

از نظر شولوخف، زبان چیزی فراتر از یک «عنصر» بنیادی ادبیات
است: زبان، تمامی تجربه‌های تاریخی یک ملت و گستره ذوق و لطیفه‌پردازی
و تهور و خلاقیت مردم را دربرمی‌گیرد. شولوخف در پیش‌گفتاری بر مجموعه
ضرب المثل‌های روسی می‌نویسد:

«بزرگ‌ترین ثروت و گرانبهاترین گنجینه مردم زبان آن‌ها است. چرا که
طی هزاران سال، گنجینه‌های بی‌شار اندیشه‌ها و تجربه‌های بشري
به تدریج فراهم آمده و در قالب کلمات، برای همیشه از فساد زمان حفظ
شده است.»

بی‌مبالغه بذبان و برخورد با واژه‌ها و کلمات از روی لاقیدی و
بی‌دقّتی، که خود به مفهوم بی‌اعتنایی نسبت به تجربه‌ها و دانایی توده‌های مردم
است، ناگزیر به خیانت، و دروغ‌پردازی و فضولات تهوع‌آور ادبی منتهی
می‌شود. از این جهت، مشکل‌ترین و مهم‌ترین وظیفه نویسنده، جست‌وجوی
مدام و کنکاش برای دست یافتن به زیباترین و کامل‌ترین شکل زبان است.
شولوحف خطاب به نویسنده‌گان «دون» می‌گوید: «واژه‌ئی که نویسنده از
اعماق زبان غنی و سرشار، زبان محکم و نیرومند روسی بیرون می‌کشد باید
همیشه درست همان واژه‌ئی باشد که بتواند راه خود را به‌رفای قلب شنونده
بگشاید و بی‌درنگ بر دل مخاطب بنشینند.»^(۹)

8. Maxim Gorky, Collected Works, Vol. 27, P. 151.

9. Literaturnai zhizn, April 8, 1960.

شولوخُف بارها این نکته را تأکید کرده است که مهم‌ترین وظیفه نویسنده در مرحله نخست، کار بر روی زبان است. کشف خلاقیت زبان و شناخت ظرفیت‌ها و غنای آن وظیفه مهم نویسنده است. فقر زبان، زائیده فقر اندیشه و فقدان خلاقیت است؛ و آنجا که از ذوق و فردیت خلاق نویسنده نشانی نیست، در مقابل آن فقر زبان موجب ایجاد یک رشته فضولات ادبی و اباطلی می‌شود.

شولوخُف در سال ۱۹۵۸ در گفت‌وگو با گروهی از دانشجویان ادبیات گفته است:

«هر نویسنده‌ئی باید به‌خاطر پاکی زبان و پالودن زبان از آلودگی و نادرستی، و یافتن ظرفیت‌ها و استعداد تصویری و بیانی آن همواره تلاش کند و تصویرها و نگاره‌های ذهنی خاص خود را کشف کند و از درون گنجینه زبان مردم بپرون بکشد. رشت‌ترین و بدترین شکل کار، یعنی شکل بیمارگونه و مخبرب نوشتن، آن است که نویسنده‌گان به‌تکرار یکدیگر بپردازنند. باید پذیرفت که در بعضی از آثاری که در دسترس ما است، زبان واقعاً فقیر و ناتوان و تکراری است. برای غنی ساختن زبان و زیانی بخشیدن به آن و تلاش مداوم برای رسیدن به این هدف، در حقیقت، چشم امید ما به‌شما، به‌شما نویسنده‌گان جوان روس است.»^(۱۰)

شولوخُف در مورد زبان از عقاید و نظرات گورکی پیروی و هواداری می‌کند، و لفاظی‌های معقد و یاوه، و بندبازان لفاظ و لغتباز و نیمچه منقادان توخالی و بی‌مایه و شبءنوآوری‌های کاذب و عوام‌فریب را بهشدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. شولوخُف عقیده دارد که در این راه، تنها امکان توفيق واقعی، جست‌وجوی مداوم و پیگیر در راه بالا بردن کیفیت و شایستگی هنر و رفع نیازهای ضروری نویسنده در تحقق این هدف است؛ و می‌افزاید:

«ما به‌واژه‌های تازه‌ئی نیاز داریم، واژه‌هایی اصیل و ناب؛ واژه‌هایی که آفریده عصر انقلاب باشند. در شکل هنری نیز ما به‌نوآوری و بدعت نیاز داریم و به‌خلق آثار تازه‌ئی که تصویرگر این عصر عظیم تاریخی باشند؛ عصری که بزرگ‌ترین و با ارزش‌ترین دوره تاریخ بشر است. و ما نویسنده‌گان اگر بخواهیم آثاری ارزشمند و درخور این عصر بزرگ تاریخی بیافرینیم باید بیاموزیم که چگونه بنویسیم. چگونه واژه‌های تازه‌ئی را وارد ادبیات کنیم؛ واژه‌های تازه‌ئی که نودوینچ درصد آن‌ها زیبا، بی‌نظیر و عالی، یاشد؛ و پنج درصد دیگر واژه‌هایی پاک و ناب.»

شولوخُف بارها بهمسأله رابطه میان نویسنده روس و خوانندگان آثارش پرداخته است، و هر جا و هر گاه که از ادبیات و زندگی سخن گفته و یا بهمسأله زبان و عناصر مؤثر در کیفیت و شایستگی هنر و ادبیات پرداخته، این نکته را نیز همواره در نظر داشته و هرگز از آن غافل نمانده است. شولوخُف می‌گوید:

«نویسنده هرگز نباید در نوشتن شتاب ورزد... برای نویسنده چیزی خطرناکتر و زیباتر از شتابزدگی نیست.»^(۱)

شولوخُف در سال ۱۹۵۵ در جلسات کنگره نویسنده‌گان جوان که در «روستوف» تشکیل شد، در ضمن رهنمودهایی صمیمانه خطاب به نویسنده‌گان جوانی که در کنگره شرکت کرده بودند، می‌گوید:

«رفقای جوان من: آنچه در اینجا باید به شما بگویم این نکته است که برای یک نویسنده جوان و تازه کار، اوضاع همیشه بر وفق مراد نیست. نویسنده جوان، کار بسیار مشکلی در پیش دارد؛ و بی پرده‌تر بگویم، در این راهی که گام نهاده‌اید با مشکلات و سختی‌های بسیار رو به رو خواهید بود. اما با وجود این از کار نهارسید؛ در بیان آنچه هنوز در شما به تکامل و بلوغ نرسیده است، شتاب نکنید؛ تا زمان گفتن نرسیده است نگوئید. برای نوشتن کتابی با ارزش که از خود نشانه‌منی باقی بگذارد و برای خلق اثری که بتواند در برابر آزمون زمان ایستادگی کند و بماند، رعایت این نکته بسیار ضرورت دارد.»

برای خلق یک اثر هنری که از «آزمون زمان» سرفراز بیرون آید، زمان لازم است، و نیز بسیار آراستن و پیراستن و بسیار پرداختن و صیقل زدن.. شولوخُف به‌حاطر کندی در نوشتن، برای پذیرش هرگونه انتقاد و خردگیری و حتی سرزنش و ناسزا آمده است؛ و این چیزی است که خود نیز در مراضی که بهمناسبت بیست و پنجمین سالگرد فعالیت هنری و ادبی وی برگزار شد به صراحت از آن سخن گفته است:

«من با اصرار تمام، همیشه این حق را برای خود حفظ می‌کنم که بسیار کندتر از آنچه خواننده‌های آثارم ازمن انتظار دارند، بنویسم؛ به شرط آن که این کندی و تأخیر با کیفیت هنری کار من قابل توجیه باشد و با شایستگی و عظمت هنر، به طور کلی، ارتباط داشته باشد... کتاب‌های بد را به سرعت می‌توان نوشت اما نوشتن و خلق آثار با ارزش و خوب به‌زمان نیاز دارد.»

و چند سال بعد، در خلال یک سخنرانی رادیوئی می‌گوید:

«... شاید من اشتباه می کنم؛ اما وقتی به مشکل هنر نوشتن می اندیشید به این نتیجه می رسید که: بگذار کار خسته کننده و طولانی باشد، به شرط آن که آنچه اندیشه و دستهای تان می آفریند اصیل، قابل اعتقاد، محکم و استوار باشد. به شرط آن که آنچه خلق می کنید از تأثیر و کاربرد شایسته‌تری برخوردار باشد و تا آنجا که ممکن است به کسانی که اثر را به خاطر آنان آفریده اید خدمت کند.»

شولوخُف در قلمرو هنر و ادبیات از خود انتظارهای بزرگی دارد، و بدین سبب در ارزیابی و سنجش آثار همکاران نویسنده‌اش نیز بسیار دقیق، آشنا ناپذیر و سخت‌گیر است. شولوخُف با درک ضرورت و اهمیت کار، در مورد نویسنده‌گان جوان نیز همین روش دقیق و خشن را اعمال می کند.

تجربه‌های تلغی و ناگوار شولوخُف در این راه به او می آموخته است که هر نویسنده جوانی به تشویق و حمایت صمیمانه و صادقانه نیاز دارد. اما حمایت و هواداری از نویسنده جوان به آن مفهوم نیست که به ستایش او بنشینید، ویا در برابر انتقادهای درست و سازنده از او طرفداری و حمایت کنید. بهترین شیوه حمایت و تشویق هر نویسنده جوان و نویسا، انتقاد صریح و سازنده، انتقاد صادقانه و بی‌ریا از کار او است. این انتقاد باید برمبنای خواستها و ضرورت‌های متعالی هنر باشد، که خود بزرگ‌ترین کمک به نویسنده‌گان جوان «بریده از خال» و بیگانه با زمین است.

شولوخُف، در ضمن سخنانی که در کنگره نویسنده‌گان قزاقستان ایجاد کرده است، با قرینه‌سازی و تشبیهات بسیار شاعرانه نشان می دهد که چه راهی را باید در تشویق و تربیت نویسنده‌گان جوان در پیش گرفت. شولوخُف در خلال مشخص کردن دیدگاهش، در این باره می گوید:

«... و اما در مورد انتقاد از نویسنده‌گان جوان و تازه کار...، باید به آنان و کارشان سختگیری و علاقمندی پدرانه نشان داد. در این باره که عقاب زرین به جوچه‌هایش چه‌گونه پرواز می آموزد چیزهایی شنیده‌ام. می گویند جوچه عقاب‌ها وقتی به مرحله پرواز می‌رسند، عقاب نر آن‌ها را بر بال‌هایش می‌نشاند و در گستره آسمان به پرواز در می‌آید و بی‌آن که بگذارد سقوط کنند و ادارشان می‌کند که به پرواز در آیند؛ مجبورشان می‌کند که اوج بگیرند و بالاتر و بالاتر پرواز کنند، در حالی که عقاب نر همچنان مواظب آن‌ها است که مبادا به خاک بیفتند. عقاب این کار را آن قدر ادامه می‌دهد تا جوچه عقاب‌ها به کلی خسته شوند. در حقیقت پس از آموزش و تمرین‌هایی از این گونه است که عقاب زرین

می آموزد چه گونه اوج بگیرد و در بلندی های آسمان به پرواز درآید... ما نیز باید نویسنده کان نوپا و جوان مان را این گونه تربیت کیم. باید آنها را واذار کنیم که هر لحظه اوج بگیرند و بالاتر و بالاتر پرواز کنند؛ و در آسمان ادبیات به عقاب های زرین بلندپرواز بدل شوند، ونه چون ماکیان و کلاغان مردارخوار، که همواره اینجا و آنجا زمین و زباله بپالند.»

از نظر شولوخف، نویسنده کان جوان «امیدهای آینده» اند؛ پشتونه های هستند تا ادبیات همیشه جوان و زنده بماند و هرگز فرتوت و ناتوان نشود، و هرگز سستی و ضعف در آن راه نیابد. بهمین دلیل است که شولوخف عقیده دارد در آموزش و تشویق و حمایت نویسنده کان جوان از هیچ کوششی نباید فروگذار کرد.

نامه های شولوخف و مکاتباتش با دیگر نویسنده کان به موقع خود انتشار خواهد یافت. در اینجا، با توجه به موضوع مورد بحث، تنها به یک مورد آن اشاره می کنیم. این نامه که شولوخف آن را در پاسخ یکی از نویسنده کان شوروی نوشته است، نشان می دهد که چه گونه خشن ترین و تندترین انتقادها نیز می تواند نویسنده را در کارش تشویق و ترغیب کند. شولوخف در این نامه می نویسد:

«میخائل الکساندر و ویج عزیز

از نامه نئی که به من نوشته نئی بی نهایت سپاسگزارم. نامه را به اتفاق همه اعضای خانواده چندین بار خواندم. واقعاً خوشحال مان کرد. من باید رهنمودها و اندرزهایت را از جان و دل به کار بندم و روی نسخه های دستنویس باز هم بیش تر و بیش تر کار کنم. باید تمام کوشش خود را به کار گیرم تا - همان گونه که گفتنه نئی - از آن، کار واقعاً با ارزشی سازم. یک بار دیگر باز در خود احساس قدرت و غرور می کنم...»

شولوخف می گوید:

«باید تصور کنید که همیشه به منقادانی که چیزی می نویسنده پاسخ هایی از این گونه می دهم. هنوز در اطراف ما عده نی یاوه باف هستند که با شتاب چیزهایی به صورت انشای کودکان به هم می بافند که اباطیلی بیش نیست. اباطیل این گروه طبعاً با انتقادهای تند و خشن و جواب های دندان شکنی رو به رو می شود.^(۱۲)»

همه این مفاهیم و مسائلی که زندگی واقعی هنر به آنها بستگی دارد - یعنی به کار گرفتن معیارهای دقیق و سخت در ارزشیابی و سنجش آثار هنری و تلاش و جستجو برای دست یافتن به عامل «تسلط و مهارت هنری» و

رسیدن به ساخت هنری بهتر و مطلوب‌تر، مبارزه با انتقادهای بیجا، غرض‌آلد و بی‌اساس، و تربیت و ارشاد نویسنده‌گان نویا و جوان و مفاهیمی از این قبیل - تنها در شرایطی امکان‌پذیر خواهد بود که نقد ادبیات و هنر براساس یک درک زیبا‌شناختی متعالی و بسیار متوفی و انسانی استوار باشد و ریشه‌ئی محکم در واقعیت داشته باشد، و با پرخورداری از مبادی و اصول متعالی، از سرچشمۀ حقیقت سیراب شده باشد.

شولوخُف برای این کارش، که به برخی از مندان آثارش اعتمای کمتری نشان می‌دهد دلایلی هم دارد. او در زندگی هنری خود بارها و بارها باداوری‌های غرض‌آلد و بی‌اساس، و از لحاظ زیبائی‌شناسی - حتی - کهنه و ابتدائی و بسیار عامیانه و مبتذل رو به رو شده است. اما همچنان بر این عقیده پابرجا و استوار مانده است که ادبیات بدون انتقاد آگاهانه و سازنده هرگز نمی‌تواند به درستی گسترش و تکامل یابد.

این اشاره‌های کوتاه، تنها بخشی از عقاید و نظریات اساسی شولوخُف درباره هنر و ادبیات به‌شمار می‌آید؛ اما بهر حال می‌تواند ما را در شناخت و آشنائی با دیدگاه‌های واقعی شولوخُف و راه‌های عملی این نویسنده بزرگ و مردم‌کیش در نوشتن، و نیز درک اصول اعتقدادی و زیبائی‌شناسی او یاری کند. این اشاره‌ها در حقیقت، شایسته‌ترین دیدگاه‌ها و نظریات مربوط به اصول متوفی هنر متعهد و سیرتکامل ادبیات معاصر و متداول را نیز به‌خوبی تصویر می‌کنند.

درس‌های شولوخُف درباره هنر و ادبیات، درس‌های هنر بزرگ و راستین است، هنر آرمانی و مطلوب، هنری است که همواره به انسان چشم دوخته است. این درس‌ها آمیزه‌ئی است از اندیشه‌های مصمم و استوار در راه پیکار برای نیکی و داد و راستی و درستی. این درس‌ها نشان مهارت و تسلط هنری شولوخُف، نویسنده بزرگ دنیای معاصر است، مهارتی که در تمامی آثارش بهر تصویر و انگاره و عبارتی کمال و جامعیت می‌بخشد.
بعراستی، این است راه سخت و بسیار دشواری که ادبیات متعهد، یعنی ادبیاتی که همواره خواست‌ها و علاقه‌های توده‌های مردم را در نظر دارد و پیوسته به این هدف بزرگ و متعالی چشم دوخته است، در پیش دارد. ○

بخشی از کتاب «نقدي سیاست آمیز در شناخت میخانیل شولوخُف».

بحشی دیگر در باب تعهد و مسئولیت:

مگر تعهد در قبال زبان، نیمی از تعهد اجتماعی نویسنده نیست؟

احمد شاملو

که مترجمی در صف مبارزان ضد رژیم بهر ترتیب بی اعتبار شود. لاجرم حدود دوسوم از حجم مطلب کاست و از ذکر نام کتاب‌های مورد نظر چشم پوشید و در عوض نسبت به مترجم - که نامش ذکر نمی‌شد به تعارفاتی پرداخت که در این تجدید چاپ، تا آنجا که به یکدستی مطلب خدشه وارد نیاورد حذف شده است. مع ذلك اگر این مقاله امروز نوشته می‌شد بی‌گمان لحن دیگری می‌داشت. چرا که بازیان الکن به نویسنده‌گی پرداختن وزبانی چنین فصیح و زیبازاری زشت و مجدار کردن امری نیست که قابل بخاشایش باشد، و تعهدات مسلکی و عقیدتی و فدایکاری و پایسداری آن که سواله دیگری است نیز جنان دستاویزی نیست که بتواند آن را توجیه کند.

مقاله مربوط به شلوخوف را خواندید و از نظریات او درباره آثار خود آگاه شدید. اکنون جای آن است به ترجمه آثاری از او که به فارسی برگردانده شده نیز نگاهی یکنیم. آنچه در این صفحات می‌آید مقاله‌منی است که به سال ۱۳۵۰ نوشته شده و در کیهان سال ۱۳۵۱ به چاپ رسیده است. در باب ترجمه کتاب‌های *دن آرام* و *زمین نوآباد*. اصل مقاله که در دست نیست بهدو تا سه برابر این بالغ می‌شد و لحن جدی‌تری داشت. نویسنده که نمی‌توانست در برابر سهل‌انگارهای و قلم‌اندازی‌های مترجم کتاب خاموش بماند، در عین حال گرفتار این محذور نیز بوده که در آن شرایط اختناق، این مواجهه نمی‌باشد به شکلی صورت گیرد

گهگاه برای آدمی مسائل پیچیده‌ئی مطرح می‌شود. مسائلی که نه می‌توان بی‌خيال از کنارشان گذشت و احساس وجودشان را با شانه بالا افکندنی آسان گرفت، نه می‌توان بی‌بررسی دقیقی از جوانب کار یا تعیین یک طرفة موضع خویش در مقام مخالف یا موافق، با آن‌ها مواجهه یافته و به سادگی پیه عواقب بینی فرو بردن در آن‌چنان مسائلی را به تن مالید. چرا که «حقیقت» معمولاً از راهکوره‌هائی بهاتلاق مسائل می‌زند که اگر بخواهی بی‌گدار سربه‌دنبالش بگذاری چه بسا با جان خویش بازی کرده‌ای: دامن آن گریزی‌ای شیرینکار را بدست نیاورده، هنگامی چشم می‌گشائی و به‌خود می‌آئی که تا خرخره در لجنی سیاه و چسبنده گرفتار آمده‌ای یا گندابی تیره یکباره از سرت گذشته است!

گاهی ایجادکنندگان آن گونه مسائل، خود به‌راستی «در مسجد» می‌شوند که نه می‌توان شان کند، نه سوخت.

مثلاً چه می‌گوئید در موضوع نویسنده‌ئی که روز و شب قلم می‌زند در راه عقاید خود پیکار می‌کند و خستگی به‌خود راه نمی‌دهد - اما از سوی دیگر در وظیفه خود به‌عنوان یک «پاسدار زبان» بی‌خيال مانده است. به‌اعتراضی آن نمی‌کوشد. در آن تنها به‌صورت وسیله‌ئی موقت می‌نگرد و آن را به‌جد نمی‌گیرد. همچون رهگذری که رفع خستگی و تناول ناهاری را ساعتی برکنار راه به‌سایه درختی فرود آمده باشد، چون نیازش برآمد دیگر به‌پیراستن آن سایه گاه همت نمی‌کند، زباله و کاغذپاره و خرده استخوان و خاکستر اجاق سنگی را به‌جا می‌گذارد و می‌گذرد بی‌اندیشه به‌آیندگان و سایه جویان - که در آن سایه گاه، تنها به‌چشم چیز مصرفی گذرانی نظر افکنده است نه چیزی داشتنی و ماندنی.

در حق این چنین نویسنده‌ئی چگونه حکم می‌کنید؟
خوب. مسأله‌ئی که این روزها با آن درگیرم و برای گشودن آن چنگ به‌زمین و زمان انداخته‌ام این چنین مسأله‌ئی است. و چنان افتاد که دوستی آسانگیر و زود راضی درباره کتابی که به‌تازگی خوانده بود و هنوز نشنه آن مستش می‌داشت با من گفت:

- «محشر است! آخر من که ادیب و نویسنده نیستم، چه طور بگویم؟
فوق العاده است. عالی است. بی‌نظیر است. معجزه است!... و چه ترجمه‌ئی!

نمی‌دانم اگر نویسنده آن فارسی می‌دانست و چنین ترجمه‌ئی را از کتاب خود می‌دید چه می‌گفت... به جان تو حاضرم بی‌چک و چانه پنج سال از عمرم را بدhem و قیافه نویسنده‌ئی را که با چنین ترجمه‌ئی از کتاب خود رو به رو می‌شود به‌چشم ببینم!»

و چندان از این قبیل، که مرا واداشت تا کتاب را بخوانم و در نتیجه با این چنین مسأله‌ئی رو در رو درآیم:

آیا برای یک نویسنده (یا شاعر یا مترجم) تنها و تنها نفس «تعهد اجتماعی» کافی است؟ و به عبارت بهتر و گستردتر: آیا تعهد در مقابل ادبیات و به خصوص زبان، چیزی جدا از تعهدات اجتماعی و انسانی یک نویسنده است؟ یا ازلحاظ اهمیت در سطحی فروتر از آن قرار می‌گیرد؟ و باز به عبارتی دیگر: آیا یک نویسنده یا مترجم مجاز است در آفرینش اثری بر اساس تعهد اجتماعی و انسانی خویش، یا در برگرداندن اثر نویسنده‌ئی که هم‌عهد و همزمان اوست، زبانی اصیل و پخته را که قالبِ دها و صدها شاهکار علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی بوده است، خواه از سر انسانی و کمبود قدرت یا شناخت، و خواه از سرهامن ناشی از شتابکاری یا بی‌دقی، در شکلی نه چندان موفق به کار گیرد؟ و آیا لطمehی که از این رهگذر بر پیکر زبان و ادبیات خویش وارد می‌آورد لطمehی مستقیم بر تعهد و مسئولیت شخص او نیست؟

دوستی که از خواندن ترجمه آن کتاب برقص درآمده بود از زمرة کسانی است که میان «مفهوم دلپذیر» و «بیانِ دلپذیر» فرقی نمی‌گذارند. یک «محتوای دلنشین» چنان راضیش می‌کند که دیگر برای پرداختن به‌چند و چون «بیانِ مجالی نمی‌یابد. برای او همان «مطلوب» کافی است. این که چه بود و چه شد. و در نظر او «ادبیات» تنها همین است... او به به گوی و خریدار «مناظر زیبائی» است که بر تابلو نقش شده باشد، و دیگر با پرداخت وَن گوگ یا ولامینک یا گابریل مونتزا کارش نیست. همین قدر که منظره «باصفا» بود کار تمام است، خواه پای پرده را هیکل امضاء کرده باشد یا کوکوشکا، مانه یا امیل نولدۀ، یا خود فلان نقاشِ منظره‌ساز فلان آتلیه لالهزارنو... می‌خواهم بگویم که او فریب «ماجرایی» مورد بحث در کتاب را خورده با ذهن غیرانتقادی خویش آن را به حساب «ترجمه درخشان کتاب» گذاشته است. و گرنه چه بسا یک منتقد چموشِ مخالف، به‌سادگی، مترجم آن را - حتی - متهم کند که در برگردانِ کتاب، تنها «بازار فروش» را در نظر

داشته نه تعهد را... و مدعی شود که «شتاب» او در رساندن جنس به بازار، از هر جمله آثاری که به فارسی برگردانده هویداست. و بگوید: تمنه می خواهید؟ سیار خوب. اینها چند جمله از یک برگدان بسیار مشهور چند سال پیش اوست:

● [او] هنگام یکی مانده به آخرین جنگ روس و ترک به ده بازگشت.

- لعبت تُرك، چیز بسیار حرفِ مقتنی است.
- زبانِ گاز گرفتاداش از دهان به در آمده بود.
- سرش به خاموشی روی پشتی می طبید. (که ضمناً منظور از «بُشتی» البتہ «بالتش» است).

و ای بسا که بسیاری کسان، کم و بیش یا خواه و ناخواه به مدعای آن منتقد چموش باور کنند. چرا که سهل انگارهای آن کتاب‌ها یکی و دو تا و ده تا نیست.

در سراسر کتاب، همه جا «صد» دادن به جای «صدا در آوردن» آمده است:

- [السب] در حالی که دندان‌هایش را صدا می‌داد. آبی را که از میان لیانش فرو می‌چکید می‌جوید.
- انگشت‌های دستش را صدا می‌داد.
- و در این کتابِ اخیر هم: با سر و روی جدی آش ارزان می‌خورد و دانه‌هایی را که خوب نیخته بود ریز دندان صدا می‌داد.

پس از وجه وصفی، همه جا و در هر دو کتاب «واو»، ربط آمده است:

- دمرو خوابیده و دستش از پوستین بیرون است.
- نماز یه پایان رسیده و کوچه پر از مردم بود.

همه جا و در هر دو کتاب افعال متمم نایه‌جا و تادرست است:

- عین لکوموتیف روزه می‌کرد.
- پوزخند کنان گفت...

همه خاموش گشتد. (تاجار یعنی بر اثر مثلاً برد یا طلسی مسخ شدند و به شکل «خاموش» درآمدند).

ویران ساختند. (که البته یعنی ویران بنا کردند).

همه جا صفت‌ها غیر متعارف است و غیر قابل انطباق با موصوف:

- فریاد نازکی کشید.
 - خنده درشت و انبوه.
 - در پنجه‌های هنوز گرم مانده‌اش لرزش نازکی دوید.
 - همه جا «هم اینک» به جای «هم اکنون» نشسته است:
 - بر لبان سرخش هم اینک لبخندی نشسته بود.
 - که اینک، درست متراff VOICL فرانسوی است نه به معنای اکنون. و ترکیب هم اینک یکسره ناممکن و بی معنی است.
 - همه جا در عوض راه «جاده» آمده است، حتی در اصطلاح معروفی، چون «کسی را به جایی راه ندادن»:
 - داد زد: مادرسگ را جاده‌اش نده!
 - آن هم نه فقط یک جا و دو جا، که همه جا!!
- ****

این‌ها تمنوه‌هایی بود از چند صفحه اول، یک کتاب چند جلدی هزار و هشت‌صد صفحه‌ئی، حالا برویم به سراغ چند صفحه آخر کتاب نه‌صد صفحه‌ئی، اخیر همین مترجم... درست است که گمان کنیم خود این کار، یعنی ترجمه دوهزار و پانصد شش‌صد صفحه کتاب، برای آن که کسی به زبان مادری خود نهایت تسلط را پیدا کند می‌تواند مشق و تمریضی، جانانه باشد. اما چنان که خواهیم دید، تازه در انتهای این همه تمرین و درخش، کاری فالرسی نویسی مترجم به آن‌جا رسیده است که رفته رفته، اگر می‌دیدیم یکسره زبان آن شاگرد خراط‌رشتی را اختیار کرده است مسلمان دیگر حیرت نمی‌کردیم.

اما شاگرد خراط‌رشتی، قهرمان کوچولوی متلی، است که سال‌ها پیش از نیمای جاودان یاد شنیده‌ام. که روزی، استاد خراط‌رشتی به پادو خردسال دکه خود گفت: «این یکشاھی را بده به کلبه آقای بقال، بگو استادم گفته است توتون ملایم بده.»

بعچه در راه بازیگوشی کرد، و با آن که مفهوم کلی جمله استاد در خاطرشن مانده بود، کلمات یکشاھی و ملایم را افزیاد برد. لاجرم چون به‌دکه بقال رسید، به کلبه آقا گفت:

«ب اوسام سلام رساند، گفت این بچه حُنَّاری را بگیر توتون یواش بده!»

و کتاب (که چنان که گفتم، تنها آخرین صفحات، جلد دوم آن مورد استناد قرار گرفته) سرشار از کلمات و عباراتی است که یکسره یادآور توتون

یواش است:

- با شکفتی آرمیده‌ئی نگاهش کرد.
- حالا دیگر زندگیم یوخلای بود. (که یوخلای متراوِدِ یالقوز و بیمار، به معنی مرده و آسوده آورده شده!)
- پیرزن، هرچه هم زیر گوشش بجنبه، باز دهنش میچاد بچه دنیا بیاره. (که «زیر گوش جنبیدن» نیست و «سر و گوش جنبیدن» است؛ و از آن گذشته «دهنش میچاد» به عبارت فصیح یعنی «غلط زیادی می‌کند» - و این پیرزن غلط زیادی نمی‌کند، بلکه خیلی ساده و منطقی؛ بچه آودن برایش امری ناممکن است!
- بابا، با سر و روی بسیار مهم از کنارش گذشت. (که حاضرم گردنم را ضمانت بدhem که منظور از سر و روی بسیار مهم «قیافه‌ئی سخت حق به جانب یا «حالتی جدی» بوده است!)
- سرماها که میشه، خساست می‌کنه. (و تازه چرا «خست» یا کلمه عامینه‌ترش «ناخن خشکی» نه؟)
- دست پرگوشت دختر را از بالای آرنج فشود. (که صد البته یعنی بازوی فربه دختر را...)
- وَرْ كَشِيدَن... (نه، به معنی مثلًا بالا کشیدن پاچه شلوار یا پاشنه گیوه نیست. بلکه به طریق اولی به معنی «درآوردن» است، آن هم در آوردن مالبند سورتمه از جایش - می‌گوئید نه؟ پس گوش کنید): «تنبلیش نیامد بره اون را وربکشه و سورتمه را ناقص کنه... وقتی اون تنبلیش نیاد مالبند را وربکشه بپرون، لابد تنبلیش نمیاد با این مداوای خودش جانم را از تنم وربکشه!» (و سلاست جمله را هم که لابد متوجه شدید!)
- دزدانکی رفتم تو حیاط. (شاهکار لغت ترکیبی است، و مخلوطی از دزدانه و دُزدکی. عینه چون کلمه جانخانی، که فشرده مرکب «جانی» است به معنی جانایتکار و «خانی» است به معنی خیانتکار!)
- چهار چنگالی چسبیدن. (که البته همان «چارچنگولی» است در شیوه لفظ قلم، نظیر «مجنان» و «مغبان» و «هانی‌مان» که تلفظهای درست و کتابی مجnoon و مغبون و هانی مون است.)
- از خشم، تفی زیر پا له کرد...
- روحیه‌شان پائین تر می‌رفت. (که البته یعنی ضعیفتر می‌شد!)
- روی تختخواب گندیده‌اش... به یک خیز رو به دیوار گشت!

- روی تخته‌های وِلرم در رفت و آمد بود.
این زن‌ها خیلی پرمايه‌اند. (که منظور «پر استعداد» نیست بلکه دقیقاً «پررو» و «وقیح» است. چای پر رنگ را می‌توان پرمايه گفت، اما شخص وقیح را می‌گویند «مايه‌اش زیاد است»).
- همديگر را دور دور می‌بینيم. (که همان «دیر به دیر» قدیمي خودمان باشد).
- چي داري آنجا نوك دماغت بلغور می‌کني؟ (باید توجه داشت که بر اساس اعلاميه حقوق بشر: هر کس، از هر رنگ و نژاد و مذهب، مختار است هرجا که ميل داشته باشد بلغور کند).

كتاب شامل دوگونه انشاء است:

- (۱) شرح و تفصيل جاها و توصيف اشخاص و غيره، بهسبك ادبی. و (۲) گفت و گوي اشخاص با يكديگر، بهسبك محاواره.
- مترجم در برگردان فارسي قسمت اول، با استفاده از آن سنت قدیمي که با تبدیل می‌شود بهمی گردد، و می‌کند بهمی نماید، و است بهمی باشد هر نوع مطلبی را که بهشكل ادبیات در می‌آورد دست به کار شده جمله‌ها را بهادبیاتی كامل و بی‌نقص و تمام عیار مبدل کرده؛ چنان که مثلاً همه جا فعل متمم «شده» را کنار گذاشته بهجای آن «گشته» به کار برده است:
- شانه‌های پهناور و کچ گشته آهنگر* یکی از چراوغها خاموش گشت* ظرافت پیشین در او بیدار گشت* گیج گشته‌گی را از خود دور کرد* از فرط ملال خرف می‌گشتند* به چهره خم گشته‌اش چشم دوخت* غلطک‌ها بر زمین سفت گشته می‌کوفتند* دست‌های خم گشته....
- اما ابتکارات ادبیانه بهمین مختصر پایان نمی‌گيرد و مترجم از مصادرهای متمم بسیاری چون: با دهان بی‌دنداش جویدن گرفت* خنده در کلاس و راهرو غلتیدن گرفت* در کوچه‌ها زمزمه بدخواهانی (!) خزیدن گرفت* سپس در کوچه دویدن گرفت* پيرمرد لب‌ها را جویدن گرفت نيز در سراسر کتاب استفاده کردن گرفته است، حتی در جمله محاواره‌ئی جوانکار گرگی که بهخنده حاضران در جلسه چنین اعتراض می‌کند:
- جلسه حزبيه اين جا، واقعيته! اون‌هائى که دل‌شان خنديدين می‌خواه بمند بیرون برای خودشان حلقه بزنند!
ونه فقط اين، که جملات درخشناني از اين دست نيز در سراسر کتاب

کم نیست:

- بیشتر دندان شکن بود. (بهجای دندان شکن‌تر...)
 - بعدش هم درباره زندگینامه (!) خودش برآمان حرف می‌زند. (و بهعبارت دیگر: کتاباً برآمان سخنرانی می‌کند).
 - دستش را یکسر بلند کرد. (یعنی تا جاییکه می‌توانست...)
 - با صدای بم خوش طبیعی که بهقوت هم سر نمی‌داد، گفت...
 - من لازمه همدردی مردم را طرف خودم داشته باشم. چون اگر این همدردی را گیرش نیارم، (واویلا!)
- نیز لغات و ترکیبات کاملاً ابتکاری و تازه‌ئی چون: شاینده (بهجای شایسته و شایان، آن هم در جمله محاوره‌ئی پیرمرد عامی و بی‌سواد و خل و ضعی که انتقاد را امتناد تلفظ می‌کند!) دروغِ دنبل (بهجای دروغِ دونگ بر وزن پلنگ، یا دروغِ دون بر وزن چمن). دخلش را دربیار (بهجای دخلشویبار). به گریه درافتاد (که متأسفانه معنی «در افتادن» ستیز و کشمکش آغاز کردن است) و دلش به درد درآمد که یعنی «دلش وارد درد شد»، و جز اینها...

می‌نویسد: «آنگاه بازآمد و روی رختخواب نمی‌توان گفت که نشست، بلکه واریز کرد!»

خوب. این هم مفهوم تازه‌ئی برای واریز کردن است، که ما تا کنون آن را به معناهای دیگری می‌گرفتیم سوای واریختن یا فرو ریختن یا وارفتن!

و اما «گفت و گوهای بهسبک محاوره» که، دیگر بی‌هیچ تردید شاهکار است. ولی این که ما نمی‌دانیم در کدام منطقه از قلمرو و زبان فارسی بهاین شکل اختلاط می‌کنند، چرا باید گناهش به گردن مترجم کتاب نوشته شود؟ اولاً در آن منطقه‌ئی که نمونه زبانِ گپ زدن و اختلاطِ کردن‌شان در این کتاب آمده مطلقاً حرف «چه» وجود ندارد. نه به عنوان حرف پرسش (نظریز چه قدر و چه طورِ خودمان)، نه به عنوان حرف تعجب و حیرت (مثلی چه عجب! یا چه روئی داری!). و نه به هیچ عنوان و هیچ معنا و به هیچ بهانه دیگر. بلکه جای همه این «چه»‌ها، خیلی راحت می‌گویند «چی».

● امضا هم به چی خوبی می‌کنم!

● این جور یا چی جور؟

زنم را چی به‌این حرف؟
 بـه، چـی زـود رـنج!
 خـداـیـاـ، من چـی بـکـنم؟
 جـانـمـ! چـی جـورـیـ اـینـ رـاـ نـمـیـ فـهـمـیـ؟
 مـیـ بـیـنـیـ من چـی جـورـ شـدـهـاـمـ؟
 چـی دـوـسـتـیـ باـ هـمـ دـاشـتـیـمـ ماـ!
 مـیـ بـیـنـیـ چـی کـفـ مـیـ زـنـنـدـ؟ (یـعنـیـ چـهـ کـفـیـ...)
 وـاـیـ! چـی وـحـشـتـنـاـکـ!
 چـی تـرـسـیدـمـ اوـاـیـ!
 بـسـ کـهـ زـورـ دـارـهـ، لـعـنـتـیـ! وـحـشـتـنـاـکـهـ چـی زـورـ دـارـهـ!
 فـکـرـ نـمـیـ کـنـیدـ کـهـ اـحـتمـالـاـ گـوـينـدـگـانـ اـيـنـ جـملـهـاـ هـمـگـیـ اـزـ تـرـکـانـ
 پـارـسـیـ گـوـ بـودـهـ باـشـنـدـ؟

اما بـگـذـارـیدـ هـمـینـ جـاـ، تـاـ اـزـ اـيـنـ مـوـضـوـعـ نـگـذـشـتـهـاـيمـ، اـيـنـ رـاـ گـفـتـهـ باـشـمـ
 کـهـ «ـچـهـ»ـهاـ فقطـ درـ يـكـ مـوـردـ شـکـلـ خـودـ رـاـ حـفـظـ کـرـدهـاـنـدـ، وـ آـنـ هـمـ درـ جـملـهـ
 «ـکـسـیـ چـهـ مـیـ دـانـدـ»ـ استـ... گـیـرـمـ بـرـایـ حـفـظـ یـکـتوـاختـیـ اـشـایـ کـتـابـ وـ بـرـایـ
 اـيـنـ کـهـ بـهـراـسـتـیـ يـكـ عـبـارتـ سـالـمـ درـ سـرـاسـرـ آـنـ بـهـمـ نـرـسـدـ، درـهـمـهـ نـهـصـدـ
 صـفـحـةـ کـتـابـ وـ اـزـ دـهـانـ هـمـةـ مـتـکـلـمـانـ اـزـ سـرـهـنـگـ وـ بـقـالـ وـ سـیـاستـمـدارـ وـ
 گـاوـچـرانـ وـ قـاضـیـ وـ سـپـورـ، بـهـشـکـلـ وـاحـدـ وـ تـغـیـرـنـاـپـذـیرـ «ـکـسـ چـهـ مـیـ دـانـهـ»ـ
 شـنـیدـهـ مـیـ شـودـ:

کـسـ چـهـ مـیـ دـانـدـ باـزـ اـيـلـیـاـیـ نـبـیـ چـهـ بـهـسـرـشـ زـدـهـ.
 گـرـچـهـ ظـاهـرـشـ جـوـانـ آـرـامـیـهـ، ولـیـ آـخـرـ کـسـ چـهـ مـیـ دـانـهـ.

زـیـانـ مـحـاـوـرـهـ کـتـابـ، چـنـانـ کـهـ گـفـتـمـ، یـکـسـرـهـ زـیـانـیـ تـازـهـ اـسـتـ. زـیـانـیـ کـهـ
 درـ آـنـ مـیـانـ کـلـمـاتـ فـرـهـنـگـ رـسـمـیـ وـ کـلـمـاتـ فـرـهـنـگـ عـامـیـانـهـ حدـ وـ مـرـزـیـ
 نـیـستـ. مـثـلاـ درـ هـمـینـ چـندـ صـفـحـةـ مـوـرـدـ اـسـتـنـادـ وـ بـرـرسـیـ، يـكـ جـاـ، پـیـرـمـدـ خـلـ
 وضعـ بـیـ سـوـادـیـ کـهـ بـهـقـصـدـ خـودـلـمـائـیـ بـهـسـخـنـارـانـیـ پـرـداـختـهـ، درـ هـمـانـ حـالـ کـهـ
 اعتـراضـ رـاـ اـحـتـراـزـ وـ اـنـتـقادـ رـاـ اـمـتـقادـ تـلـفـظـ مـیـ کـنـدـ وـ حتـیـ يـكـ بـارـ طـوـطـیـ وـارـ درـ
 مـیـ آـیـدـ کـهـ: «ـنـمـیـ توـنـیدـ منـوـ اـزـ مـسـیـلـ (ـمـسـیـرـ) فـکـرـمـ دورـ بـکـنـیدـ»ـ، درـ سـرـاسـرـ
 گـفـتـارـ دـورـ وـ دـرـازـ خـودـ اـزـ کـلـمـاتـ وـ تـرـکـیـبـاتـ مـطـنـطـنـیـ سـوـدـ مـیـ جـوـیدـ کـهـ نـهـ تـنـهـ
 اـزـ بـیـ سـوـادـ اـبـلـهـیـ چـونـ اوـ، بلـکـهـ حتـیـ اـزـ دـهـاتـیـانـ تـیـزـهـوـشـ وـ کـلـاسـ اـکـاـبـرـ تـعـامـ
 کـرـدهـ نـیـزـ بـعـیدـ مـیـ نـمـایـدـ. کـلـمـاتـ وـ جـمـلـاتـیـ چـونـ:

ماکور و کچل‌ها «و غیرذلك»!
 وجود این‌ها برای حزب «شاینده» نیست!
 من «عنصر نامطبوعی» شده‌ام!
 چه داعی داره که با زنم مصلحت کنم؟

جملات محاوره‌نی کتاب هم شاهکارهای تمام رنگی از آب درآمده‌اند:
 تازه سرپیری برم آرتیس بشم که منو بکشند یا این که یک عضو
 بدتم را پشت و روش کنند؟... من دیگر رو به پیری میرم. هرچی غذا چرب
 و نرم باشد، یکی دوبار که منو آن جور که باید و شاید بزنند، دیگر
 وقتی که جانم را به جان آفرین تسليم کنم. آن وقت من آن لقمه چرب را
 چه لازمش دارم؟ زنده اون را از گلوم بیرون می‌کشنند... تو هم
 دیگر نمی‌خواه پاک بالکل منقلبس بکنی! همین که گفتی فلان احمق
 دیوانه گوش یارو آرتیسه را چی جوری با دندان کند یا این که پاش را
 چی جوری برآش پیچاندند و چی جوری کتکش زندند، و الآنه من
 گوش‌های درد می‌کنه، پاهام داره می‌شکنه، استخوان‌های تیر می‌کشه،
 انگار من این بودم که کتکم زندند و گوشم را گاز گرفتند و منو هرجا
 خواستند کشان کشان بردنند...

چی طور می‌تونستم حرف این شیطان را باورش کنم؟... همین
 تخم ابلیس بود که آن بُزه را یادش داد بهام حمله بکنه و هرجا که دستش
 رسید بهام شاخ بزنه... خودم دیدمش چی جوری این حرکات را به آن
 حیوان یاد می‌دادش. چیزی که بود آن وقت من از بیخش فکر نمی‌کردم
 که داره اون را با من سرشاخ می‌کنه و یادش میده عمرم را کوتاه بکنه!

دروغ دنبیل بیشترک میگی... کارت همه‌اش همینه.
 گرد و خاک هم توش نیست. اما پول تا بخواهی.
 به درد من از بیخش نمی‌خوره.
 دیگر هم آن دهنت را چفتش کن!

این‌ها نمونه‌هایی است که همین طور سرسری از پانزده بیست صفحه
 در اوآخر کتاب انتخاب شده و شاید فقط دو سه جمله‌ئی از صفحات جلوتر یا
 ۷۳

عقب‌تر آن، شک ندارم که اگر از نخستین صفحه کتاب بهدقت و سواس
به‌گرد آوردن نمونه‌ها پرداخته بودم، دو ساعتی از ته دل خندانه بودمتان.
با این همه اما من نه دشمنم نه مدعی. و اگر خیر خواه نباشم باری
بدخواه کسی نمی‌توانم بود، بهویژه بدخواه همچون خودی که دل از گشت و
گذار و مال و خواسته برداشته گنجی جسته است و بهوظیفه قلمی می‌زند.
مردی بهشیدائی عاشق زبان مادری خویشم. زبانی که در طول قرن‌ها
و قرن‌ها، ملتی پرمایه؛ رنج و شادی خود را بدان سروده است. زبانی ترکیبی و
پیوندی، که به‌هر معجزتی در قلمرو کلام و اندیشه راه می‌دهد.
ما بنهالی خُرد که کنار جوئی رُسته است و دستِ خرابکار کودکی نادان
شاخه‌تی از آن می‌شکند دل می‌سوزانیم حال آن که به‌هر سال هزاران
هزارنهال می‌توان کاشت، چه گونه به‌زبانی خسته که از دستبرد صدها ملای از
بیخ عرب شده نیمه جانی به‌کنار افکنده است دل نسوزانیم؟
نه! دست کم در برابر کاربرد ناشیانه زبان کوچه دیگر خاموش نمی‌باید
نشست، و به میدانداری‌های خطرناکی که سرود یاد مستان بدهد و برای
خدونمایانی که با چند کلمه‌من درآورده چون «باهاش» و «می‌باس» به‌خيال
خود «ادبيات کوچه» می‌آفرینند راه باز کند مجال نمی‌بایدداد، تا پیش از آن
که نشای آثاری چون «علویه خانم» و «ولنگاری» ریشه به‌اعماق نبرده
به‌باروبر نشسته است، این سرزمین بکر از علف‌های هرزه جنگل مولا
نشود.

نتیم این است که سختگیر باشیم. سختگیر و دیرپست. تا دیگر بر این
باغچه آن نرود که بر شعر رفت. بر شعر و بر نقاشی.
آسان پستدی نکنیم و سست پائی ننماییم، و برای هر مُغلق نویس
سرهم بند پریشان باف احسنت و مرحبا بر نیاریم. نه فقط برای او، که حتی
برای نویسنده‌گان و مترجمانی از نوع این نویسنده متعهد نیز، که همچنان که
در آغاز این نوشته آمد، در تعهد و مستولیتش شایعه کمترین تردیدی نیست.
روز و شب قلم می‌زند و در راه آرمان خویش پیکار می‌کند و یک دم خستگی
به‌جان و تن راه نمی‌دهد اما دریغا که با وظیفه دیگر خویش به‌عنوان یک
«پاسدار زبان» بیگانه مانده است و زبانش - به‌آسان گیری و آسان پستدی -
زبانی قلم‌انداز از کار درآمده است: چیزی تنها برای افاده یک مفهوم، نه در
خوب بازآفرینی «یک اثر».
حرف این است.



مرواری بر قیمت‌گذاری محصولات کشاورزی

محمد رضا حسینی کازرونی

در گذشته قیمت محصولات کشاورزی را با توجه به عرضه و تقاضا یا قیمت تمام شده محصولات تولیدی تعیین نمی کردند بلکه این قیمت از طریق تصوری تعیین می شد که مستویان دولتی و تصمیم گیرنده‌گان بخش اقتصاد کشاورزی از روابط عرضه و تقاضا در بازار داشتند.^{۱۰} از آنجا که این قیمت‌گذاری بر هیچ ضابطه اصولی متکی نبود و نیز از آنجا که اساس اقتصادی کشور از قانونمندی‌های اقتصادی منظم و سنجیده‌ئی تعیین نمی کرده است، خصلت ناگزیر این قیمت‌های تعیین شده، از سوئی عدم انطباق آن بود با ارزش متوسط نیروی کاری که صرف تولید آن می شد و از سوی دیگر عدم پاسخ‌گوئی درآمد حاصله از فروش محصول بود به کل هزینه‌های که صرف تولید آن می شد. البته واقعیت است که آن بخش از نیروی کار دهقانی که روستا را رها نمی کرد (یعنی بهدلانلی امکان مهاجرت به شهر را نداشت) ناگزیر بود که محصولی را بکارد که حاصل فروش آن درآمدی را عاید او نمی کرد. اما شکی نیست که چگونگی قیمت‌گذاری محصولات کشاورزی و قیمت‌هایی که دولت برای خرید محصول دهقانان تعیین می کرد سبب شد که بخش مهمی از نیروی کار کشاورزی از روستاهای جاکن شود و در نتیجه قسمت مهمی از نیروی متخصص کشاورزی سنتی ایران برای امرارمعاشر به بخش غیرکشاورزی روی آورد. در واقع این افراد از آنجا که هیچ‌گونه تخصصی در امور غیرکشاورزی نداشتند فقط به صورت کارگر ساده در بخش ساختمانی یا خدماتی مشغول کار می شدند. یعنی سیاست غلط دولت‌های قبلی بخش مهمی از نیروی مولد کشور را به مریانی به طور کلی غیرتولیدی سوق داد.

سیاست ویرانگر واردات محصولات کشاورزی که دولت تحت عنوان عوام پسندانه تامین نیازهای مصرفی جامعه اعمال می کرد و نیز قیمت‌گذاری غلط محصولات کشاورزی در بحرانی کردن وضع تولیدات کشاورزی نقش درخور توجهی داشت.

رونق دوباره تولید کشاورزی بهمنظور رساندن جامعه به خودکفایی کشاورزی از سوئی مستلزم برنامه‌های طولانی مدت بوده و از سوی دیگر مستلزم به کارگیری سیاست‌های تشویقی و سیاست‌های اصلاحی موقت است. از مهم‌ترین رکن‌های این برنامه‌های کوتاه مدت، تشویق دهقانان و کشاورزان

۱. باید توجه داشت که سیاست واردات برویه محصولات کشاورزی سبب می شد که روابط عرضه و تقاضا در بازار طبیعی واقعی نباشد.

است به استغلال مجدد در بخش کشاورزی^(۱) و نیز به کارگیری روش هایی است که درآمد حاصله از فعالیت تولیدی کشاورزی را افزایش دهد. چنین کاری را فقط با افزایش معقول و سنجیده قیمت محصولات اصلی و مهم کشاورزی می توان تحقق بخشد.

افزایش قیمت محصولات زراعی اگر با ترکیب کشت متناسب باشد سبب می شود که تولید افزایش یابد. اما چنین کاری لزوماً با توزیع متناسب درآمد میان خانوارهای روستائی همراه نیست و قدرت خرید روستائی را نه فقط بالا نمی برد بلکه از قدرت خرید اکثر خانوارهای روستائی نیز می کاهد. مثلاً دولت قیمت هر کیلوگرم را در سال جاری ۱۸ ریال تعیین کرده است. اما این افزایش قیمت (حتی اگر با افزایش تولید همراه باشد) قدرت خرید همه زارعان را بالا نمی برد. چرا که از سوئی وضع مالکیت و توزیع زمین خانوارهای روستائی و از سوی دیگر نسبت زمین زیرکشت گندم خانوارهای زمین دار به گونه ای است که اکثر خانوارها حتی کمتر از مصرف خانوار خود گندم تولید می کنند.

جمعیت روستائی ایران حدود ۳/۴۶۰/۰۰۰ خانوار است که لااقل ۲۳ درصد این خانوارها بی زمین اند. به عبارت دیگر حدود ۸۰۰/۰۰۰ خانوار (با احتساب افراد خانوار حدود ۴/۰۰۰ نفر) زمین ندارند که تولید کنند (مثلاً گندم بکارنده) و در نتیجه اینها از این افزایش قیمت سودی نمی برند. این خانوارها سال گذشته گندم مصرفی خود را کیلویی ۱۰ ریال می خریدند اما امروز باید همان گندم را بدво برابر قیمت سال گذشته بخرند. حدود ۱/۲۰۰/۰۰۰ خانوار کمتر از ۲ هکتار زمین دارند. که اگر مقدار آیش و زیرکشت سایر محصولات زراعی را از این ۲ هکتار کسر کنیم، فقط حدود ۷/۰ هکتار برای کشت گندم می ماند^(۲). کل تولید گندم هر یک از این خانوارها با در نظر گرفتن بازده در هکتار گندم در ایران^(۳) حدود ۵۲۵ کیلوگرم

۲. شکی نیست که مهاجرت پدیده ای است اجتماعی و قانونمندی های خاص خود را دارد. در اینجا مراد آن نیست که دولت همه روستائی را که در سال های اخیر به شهرها مهاجرت کرده اند به روستا بازگرداند. بلکه منظور آن است که دولت سیاست هایی را در بیش گیرد که بموجب آن دهقانانی که (بدلیل بحران در زمینه تولید کشاورزی) ناگزیر شده اند کار تولید گندم هر یک رهای کرده و به شهرها بیانند، مشتاقانه پیروستا بازگردانند.

۳. حدود ۶۰ درصد از مساحت اراضی قابل کشت (یعنی زمین زیرکشت و آبش) بذراعت های سالانه و نباتات علوفه ای اختصاص دارد. که ۶۰ درصد از این مقدار زیرکشت گندم است. و بر این اساس خانواری که ۲ هکتار زمین دارد فقط حدود ۷/۰ هکتار را زیرکشت گندم می برد.

۴. متوسط بازده در هکتار گندم در اراضی آبی ۱۴۵۵ کیلو و در اراضی دیم ۴۷۴ کیلوگرم است.

است.

تولید گندم یک خانوار به کیلو $= 525$ (بازدۀ در هکتار به کیلو) $\times 7$ مساحت زمین زیر کشت گندم هر خانوار)

با در نظر گرفتن این که سرانه مصرف خانوار در ایران ۷۵۰ کیلوگرم است (البته شکی نیست که مصرف خانوار روستائی بیش از این رقم است) دهقانان تهیdest و روستائیان فقیر از افزایش قیمت سودی نخواهند برد. چرا که با تولید اندکشان خریدار گندم‌اند و نه عرضه کننده آن.

گروه دیگر، خانوارهایی اند که ۲ تا ۵ هکتار زمین قابل کشت در اختیار دارند. براساس محاسبه قبلی نسبت زمین زیرکشت گندم این خانوارها حدود $1/2$ هکتار است. تعداد خانوارهای این گروه از زمین داران حدود $573/000$ خانوار است و متوسط تولید هر خانوار این گروه حدود ۹۲۳ کیلوگرم است. یعنی: $923 = 1/2 \times 750$ نتیجه آن که، از $3/460/000$ خانوار روستائی حدود $1000/000$ خانوار (با احتساب افراد خانوار $1000/000$ نفر) یا تولید کننده نیستند یا مقدار تولیدشان از مقدار مصرفشان کمتر است و در نتیجه گندم را باید گران‌تر بخرند. حدود $573/000$ خانوار تقریباً فقط به اندازه مصرف خانوارشان تولید می‌کنند و مازادی برای فروش ندارند. به عبارت دیگر 74 درصد خانوارهای روستائی ($1000/000/2/573$) خانوار از طرح افزایش قیمت نه فقط سودی نمی‌برند بلکه حدود 58 درصد از خانوارهای روستائی ($1000/000/2$ خانوار) از این طرح متضرر هم می‌شوند. البته باید توجه داشت که در مناطق مختلف توزیع خانوارهای روستائی به حسب اندازه زمین متفاوت است و معمولاً در مناطق فقیر کشور مانند بلوچستان نسبت خانوارهایی که از این طرح متضرر می‌شوند بیشتر است.

طرح افزایش قیمت محصولات کشاورزی حتی اگر با افزایش تولید همراه باشد نتیجه‌ئی جز فقر بیش‌تر خانوارهای فقیر و تهیdest روستائی و افزایش هرچه بیش‌تر درآمد دهقانان مرفه و غنی دربر ندارد. یعنی بخش مهمی از جمعیت روستائی که خریدار گندم است از طرح افزایش قیمت محصولات کشاورزی نه فقط سودی نمی‌برد بلکه متضرر هم خواهد شد. به نظر می‌رسد که هیچ راهی برای حمایت از مصرف کننده روستائی (در زمینه مصرف گندم) وجود ندارد. از سوئی دولت در شهرها می‌تواند آرد را

به قیمتی کم بهنانوا بفروشد و از این طریق به طور غیرمستقیم از مصرف کننده شهری حمایت کند. اما در روستاهای با توجه به آن که خانوارهای روستائی عموماً نان مصرفی شان را خود تولید می‌کنند دولت نمی‌تواند به سادگی از خانوارهایی که گندم یا آرد می‌خرند یا حتی از آن‌هایی که آرد مصرفی شان را خود تولید کرده‌اند، حمایت کند. پس روستائی باید نانش را با گندم کیلویی ۲۰ ریال تهیه کند. و از سوی دیگر فروش آرد با قیمت ارزان به روستائیان با توجه بدلاً لیل متعدد فایده ندارد. برخی از این دلایل چنین است:

الف. تفاوت‌های زیادی که در ساخت طبقاتی جامعه روستائی وجود دارد مشکل مهمی است در ثمر بخش بودن این راه حل.

ب. چنین راه حلی به دخالت هرچه بیشتر نهادها و سازمان‌های اداری و در نتیجه نفوذ دوباره کادر بورکرات در جامعه روستائی منجر می‌شود که مضراتش برکسی پوشیده نیست.

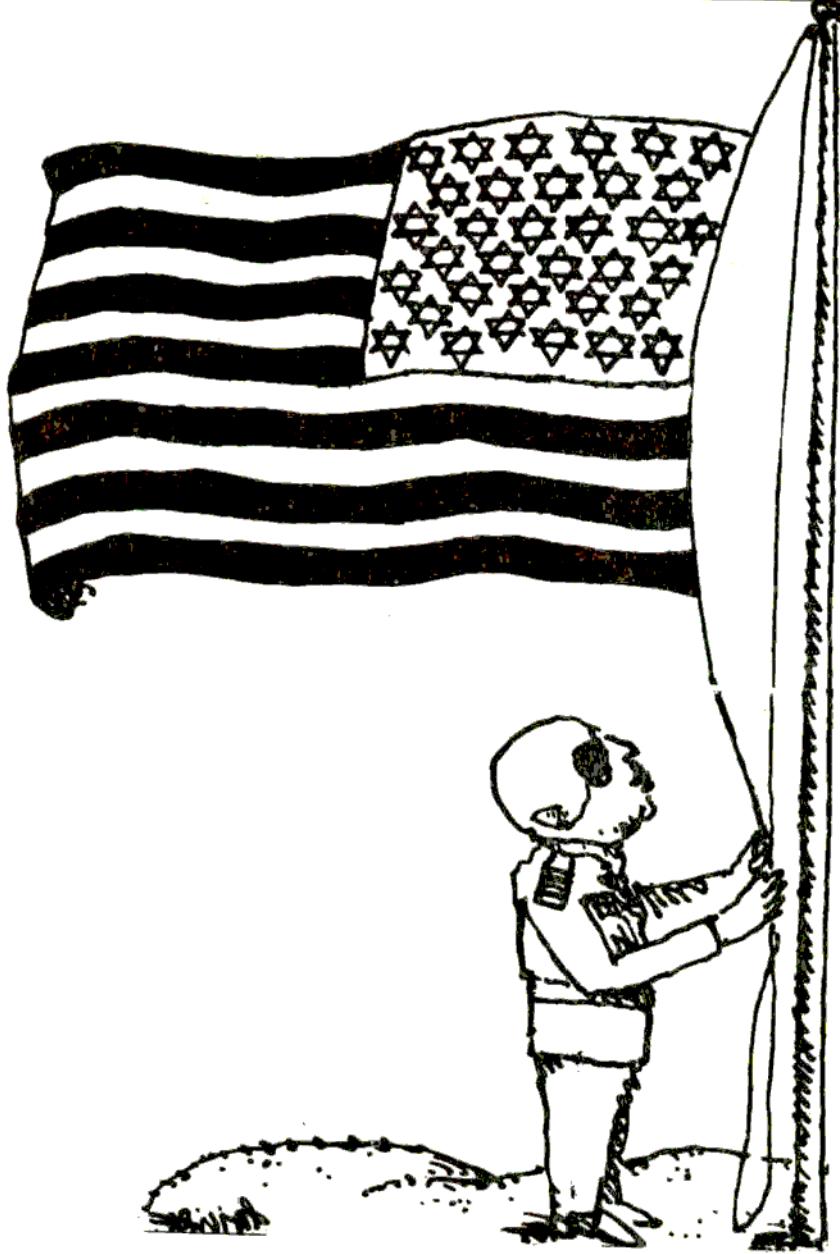
ج. دولت در راه اجرای چنین سیاستی هیچ تضمینی برای جلوگیری از سودجوئی برخی از دهقانان متوسط یا مرغه یا حتی واسطه‌های شهری خواهد داشت.

د. تعیین مقدار نان مصرفی سالانه هر خانوار روستائی و فروش همان مقدار آرد به آن‌ها ظاهراً ناممکن است.

ه. پراکندگی روستاهای وغیره

شکی نیست که هدف دولت باید تامین رفاه دهقانان و توزیع مجدد ثروت در روستاهای باشد. اما برای آن که این کار هرچه مفیدتر و ثمر بخش‌تر انجام شود و دولت بتواند این اهداف را برآورده کند بایستی قبل از پرداختن به مسأله قیمت محصولات کشاورزی اصلی‌ترین اساسی‌ترین مسئله دهقانی جامعه روستائی ما یعنی مسئله اراضی را حل می‌کرددند.

شاید مستولان وزارت کشاورزی تصور می‌کنند که افزایش قیمت محصولات کشاورزی اساسی‌ترین راه است برای رسیدن به اهدافی از قبیل رفاه جامعه روستائی، تقویت دهقانان متوسط و توزیع مجدد ثروت در روستاهای. اما شکی نیست که به خلاف انتظار این کار فقط نتایج معکوسی به بار می‌آورد یعنی فقط به فقر بیشتر دهقانان تهیست و روستائیان فقیر و افزایش درآمد دهقانان مرغه و غنی منجر خواهد شد. و به عبارت دیگر فوائل طبقاتی را در روستاهای بیشتر و بیشتر خواهد کرد.



اسرائیل :

صلح آمریکا و انعطاف ناپذیری

ضيق الترابى

مناخيم بگين

در مقاله «روزنامه‌نی» و بر روی هم مفید زیر یکی دو نکته شایان توجه و احتمالاً انحرافی هست که لازم دیدیم برای آن دسته از خوانندگان شتاب‌زده عزیزی که ممکن است بی‌دقت کافی از آن بگذرند، توضیحی پیرامون آن بنویسیم.

انتقاد «موشه‌دایان» عرب‌کش معروف از طرح «مناخیم بگین» (ایجاد اسرائیل بزرگ) که خود - چنان که در مقاله هم آمده است - روزی آن را با اعتقاد جهانگیران دیوانه به دولت متبع و اربابان آمریکاییش نوید می‌داده، هرگز به معنی طرفداری او از اسرای فلسطین (فلسطینیان مناطق اشغالی) نیست، و نه حتی به منظور ایجاد وضعی برای آنان که موجب رضایت طرفداران «حقوق بشر» در کشورهای غربی و دولت‌های همسجوار شود. ادامه کوشش‌های دولت بگین در راه تحقق رؤیای خوشبوارانه «اسرائیل بزرگ»، موشه‌دایان را نگران موقعیت خطرناکی می‌کند که ممکن است اسرائیل را با سر به اعماق پرتگاه هل دهد؛ و آن «رشد میهنی و استقلال طلبانه» خلق عرب است «در سرزمین‌های اشغالی»، و نیز در هم ریختن سد ارتش اسرائیل که مانع پیوندی واسطه مبارزة اعراب سرزمین‌های اشغالی با نهضت آزادبخش فلسطین و دیگر خلق‌های عرب و در نتیجه رو در روی اسرائیل با یک انقلاب عظیم توده‌نی از درون و بیرون مرزهای خویش است. و البته این هراس بزرگ آمریکاست، وقتی به منطقه می‌اندیشد. نکته دیگر، رئیسی دیپلماتیک است که موشه‌دایان با این مخالفت عاری از صداقت به خود می‌گیرد برای جلب انتظار ملت و حشت‌زده اسرائیل و محبوبیتی در راو احراز مجدد کرسی قدرت. ضمناً از درگیری بگین‌ها و موشه‌دایان‌ها باید به تضادی اندیشید که همواره درون دولت‌های ضدخلقی، دوش به دوش اوچگیری مبارزات توده‌نی حادتر می‌شود و آن‌ها را از پا می‌اندازد. و هم، چنین است «موافقت» آن شش دولت (احتمالاً دست‌نشانده) آفریقانی با طرح بگین. منتها با «انتقاد!» از آن، که این دیگر از آن شیره مالیدن‌هاست.

از پست وزارت امور خارجه ۲۱ اکتبر ۱۹۷۹، همین آقای دایان در توضیح علت استغایش، در ضمن مخالفت با تزهای «اسرائیل بزرگ» که از طرف حزب ملی - مذهبی اسرائیل درباره یهودیه - السامریه (ماوراء اردن) شده، سیاست مناخیم بگین را که براساس پذیرش این تزها است محکوم بهشکست می‌داند و می‌افزاید که بهاین

روز بعد از شکست اعراب در ۱۹۶۷، موشه‌دایان که در آن زمان وزیر جنگ وقت اسرائیل بود پیروزمندانه اعلام کرد که هدف احیای «اسرائیل بزرگ» است، با مرزهای تاریخی آن که در تورات آمده، و بر تمامی سرزمین‌های بین دجله و فرات بنا خواهد شد. ولی یک روز قبل از کناره‌گیری

و حرکت کنم». به این ترتیب خود بگین «کالای فلسطینی کمپ دیوید را غیرقابل فروش می کند.

طرح الحاقی دولت اسرائیل اکه برای صلح آمریکا هم خالی از جنبه های نگران کننده نیست] در اینجا با طرح موشه دایان که [گفته می شود] از حمایت دبیرخانه دولت آمریکا و قاهره هم برخوردار است، برخورد می کند. نکات مهمی که در طرح اخیر پیش بینی شده است، این هاست: الفای کامل حکومت های نظامی اسرائیلی در مناطق اشغالی اردن و غزه؛ سپردن مسئولیت اصولی به شورای خود مختار فلسطینی (این نهاد در قرارداد صلح کمپ دیوید هم پیش بینی شده است)؛ عقب نشینی ارتش اسرائیل از تمام شهرها و مراکز مسکونی به نواحی سوق الجیشی (حدائق اقدامات برای دفاع)؛ واگذاری این شهرها به فلسطینی ها و تعهد مذاکره با افراد نزدیک به عرفات و هم چینی کسانی که در مناطق اشغالی با شوروی روابط نزدیک دارند.

در حال حاضر در این طرح حرفی از چیزهای متعلق به (Diaspoza) به میان نیامده است. موشه دایان هذیان گوئی بگین را در این باره که فلسطینی ها از زمان آزادی اردن اشغالی (یهودیه - السامر) خیلی خوشبخت ترند، رد کرده می گوید که فلسطینی ها تسلیم زندگی تحت اشغال اسرائیلی ها نخواهند شد، اینان هرگز هویت و هدف های ملی خود را انکار نمی کنند، ما حق تصرف

ترتیب اسرائیل علاوه بر آن که به بن بست سیاسی کشانده می شود، با خطر از دست دادن امکان صلح نیز رویارو است. این چرخش در گفتار موشه دایان ناشی از واقعیاتی است که آمریکا و برخی از شخصیت های اسرائیلی با آن روبرو هستند و مناخیم بگین با سیاست انعطاف ناپذیر خود از آنها روگردان است.

در حقیقت سیاست تورانی بگین، که با طرح توسعه طلبانه گوش آموینم پیوند معنوی دارد، برای یک بررسی جدی مسأله اعراب و اسرائیل و دستیابی به یک راه حل همه شمول مساعد نیست. درست فردای امضا قرارداد صلح کمپ دیوید بگین آخرین حرفش را می زند:

«حاکمیت دائمی اسرائیل بر سرزمین های اشغالی عرب، به جز صحرای سینا؛ حفظ حکومت های نظامی اسرائیلی در مواراء اردن و غزه؛ کنترل زمینها و منابع آبی این مناطق توسط اسرائیل؛ تسريع ایجاد کلنی های یهودی نشین در مناطق فوق و بالآخره محفوظ بودن حق خربید یا مصادره زمین های متعلق به اشخاص یعنی، (فلسطینی ها) و یا حکومت های قدیمی، برای اسرائیل. فلسطینی ها در مورد بقیه امور داخلی، یعنی امور بهداشتی، آموزشی و اخذ مالیات مانند گذشته آزاد و مختارند».

جالب است که همین آقای بگین در خاطرات زندانش می نویسد که «من، در میان دیوارهای سلولم آزاد بودم که دست و رویم را بشویم، ریشم را بتراشم

با اعراب مناطق اشغالی بهنظر او از سالیان قبل مسأله «اصلی» سیاست اسرائیل شده است و امروزه، در سیاست داخلی و خارجی اسرائیل فوریت هیچ مسأله‌ئی بیش از این مسأله نیست. تمام مذاکرات اسرائیل با رهبران خارجی اروپا، خاور دور و مخصوصاً آمریکا بر محور این مسأله می‌گردد. ولی متأخیم بگین بدون توجه به‌شدار این رهبر صهیونیست، او را از پُست ناظرت بر مذاکرات خوداختاری برکنار کرده یوسف بورگ، وزیر کشور و طرفدار رؤیای «اسرائیل بزرگ» را به‌جای او برمی‌گزیند. نفر دیگری هم یعنی آریل شارون، وزیر کشاورزی و کارگردان اصلی سیاست ایجاد کلنی‌های بهودی در سرزمین‌های اشغالی، بهمکاری با او انتخاب می‌شود.

با این وصف دلیل تأخیر استعفای (لاقل) شش ماهه موشه‌دایان چه می‌تواند باشد؟ آن طور که می‌گویند باید واشنگتن در این ماجرا دست داشته باشد. توضیح تضمینی از این نوع را باید در خارج از آن پیدا کرد. تا آنجا که مربوط به‌مسئل داخلي می‌شود، گروه بگین با بحران مزمنی که تاریخ شروع آن به‌تأسیس دولت عبری در سال ۱۹۴۸ برمی‌گردد، رو به رو است که این بحران هر روز هم حادتر می‌شود؛ نرخ سالانه تورم به ۱۰۰٪ رسیده است، نرخ افزایش قیمت‌ها در ماه به ۷/۵٪ بالغ می‌شود و ۶۰٪ مزدگیران مجبور به‌پیدا کردن کارهای جنبی یا اضافه کارند این‌ها با اعتصابات

سرزمین‌های شان را نداریم و قادر نیستیم که حاکمیت خودمان را بر آنان اعمال کنیم.

موشه‌دایان و دیگر «کوتران صلح» کابینه اسرائیل از این بین‌ناکند که مبادا طرح الحق همه جانبه بگین جریان صلح اسرائیل و مصر را به‌فاعجه‌ئی مبدل کند، و چه بسا که باعث سقوط سریع تر «رئیس» مصر شود. در حقیقت مذاکرات پیرامون خوداختاری که بنابر توافق کمپ‌دیوید باید در سال ۱۹۸۰ به‌بعد به‌یک قرارداد قطعی منجر شود، به‌بن‌بست افتاده است و در صورت پیدا نشدن راه حل تا این تاریخ، صلح آمریکائی نیز از میان خواهد رفت. چون چگونه می‌توان حتی «میانه‌رو» ترین نیروهای فلسطینی را مقاعده به‌پذیرفتن شکلی از خوداختاری کرد که حتی موشه‌دایان، سرباز افسانه‌ئی صهیونیست هم آن را رد می‌کند؟ از هم اکنون قاهره تهدید می‌کند که در صورت شکست مذاکرات، آن کشور به‌سازمان ملل متسلخ خواهد شد، و می‌دانیم که در این سازمان دولت اسرائیل کاملاً منزوى است؛ صدو بیست کشور از صدوریخت فلسطین را به‌رسمیت شناخته‌اند و از دیگر کشورهای عضو سازمان به‌مندرجات اعضائی می‌توان یافت که از سیاست عربی اسرائیل حمایت می‌کنند.

در آفریقای سیاه هم فقط شش دولت به‌طور انتقادی موافق این سیاست‌اند. موشه‌دایان با صدای بلند اعلام می‌کند که مسأله روابط اسرائیل

مذهبی و (به عقیده او) «بهاسرانیل نزدیک» است.

استعفای موشدهایان ممکن است کناره‌گیری وایزمن، ایگال یادین (معاون نخست وزیر) و ساموئل تامریر (وزیر دادگستری) و بدنبال آن کناره‌گیری خود مناخیم بگین را در پی داشته باشد، [اینجا است که می‌توان استعفای موشدهایان و پی فرست مناسب گشتن آمریکا را توجیه کرد]. کناره‌گیری این افراد راه را برای روی کار آمدن یک حکومت اتحاد بدهبری «طرقداران کارگر» (طرقدار نفوذ بیشتر آمریکا) باز خواهد کرد. حتی در پشت بردۀ سیاست بین‌المللی این شایعه قوت گرفته است که توافق‌هائی نیز از قبل بین آمریکا و «طرقداران کارگر» بهمنظور یافتن راه حل قابل پذیرشی برای مسأله فلسطین، با اردن و «حتی» با جبهه آزادیبخش فلسطین به عمل آمده است. در این حالت یک برنامۀ کلی و گام به گام بیش‌بینی خواهد شد. اما این هم ناممکن نیست که مناخیم بگین برای فرار از یک چنین سرنوشتی، خود را در یکی از جبهه‌های جنوب لبنان، اردن و یا سوریه درگیر کند که در این صورت دیگر فرصت جلوگیری از یک جنگ همه جانبه از دست خواهد رفت.

ترجمۀ علی اصغر خراسانی
نقل از نشریة آفریقای فردا، پنجم
نوامبر ۱۹۷۹ [۱۴ آبان]

خشونت‌آمیز متعدد درخواست افزایش دستمزد می‌کنند.

در خارج، رژیم سوریه یک جنگ فرسایشی را علیه اسرائیل شروع کرده است که هدف از آن از هم گسیختن یکپارچگی ملی اسرائیل است و کمک شوروی در این میان مانع از تبدیل این جنگ به یک جنگ کوتاه مدت خواهد شد. از طرفی شوروی صلح کمپ دیوید را که می‌تواند خطری علیه حضور او در خاورمیانه و همین طور علیه حق جبهه آزادیبخش فلسطین در تأسیس یک دولت ملی باشد شدیداً مورد حمله قرار داده است.

رهبر سوریه با آگاهی به این معادله است که از شوروی درخواست کمک نظامی و سیاسی می‌کند تا بتواند مثل جمال عبدالناصر در سال‌های ۱۹۶۹-۷۰ یک جنگ فرسایشی را ادامه دهد. زنرال وایزمن، چنان که در خاطرنش گفته است جنگ آن سال‌ها تنها جنگی بود که اسرائیل نتوانست از آن پیروز بیرون آید. و واشنگتن این خطر را خوب حس کرده است.

آمریکا در ضمن آن که در سوریه بدآتش هیجانات دینی می‌دمد فرصت‌هائی هم به آن کشور پیشنهاد می‌کند، و در همین زمینه است که جنگجویان راستگرای افراطی لبنان را مستقیماً و بدون اعطای هیچ گونه امتیازی به انتقاد می‌گیرد زمانی که بشیر جمانیل رهبر جنگجویان مسیحی در ماه اکبر از سفر واشنگتن ناکام برمی‌گردد، اعلام می‌کند که برای او جای هیچ گونه تردیدی نیست که آمریکا «دشمن لبنان»

کنفرانس سران عرب در تونس

دهمین کنفرانس کشورهای عربی در ۲۲ نوامبر [اول آذر] بدون اظهار هیچ گونه علاقمندی به مطرح کردن جدی مسأله جنوب لبنان و بدون اتخاذ هیچ روش روشنی در قبال قرارداد مصر و اسرائیل به کار خود پایان داد، با این همه بودند کسانی که مایل به طرح این دو مسئله وخیم در کنفرانس بودند، یعنی چهارده رئیس دولت، یک شاهزاده (از عربستان سعودی)، پنج نخست وزیر و وزیر ویک رهبر نهضت آزادیبخش بهاین کار مایل بودند.

هرچند که لبنان یک کمک دو میلیارد دلاری، بابت ۵ سال، که هر سال آن ۴۰۰ میلیون دلار می شود، دریافت کرده است. ولی به نظر می رسد که این کشور قربانی سیاست های گوناگونی شده که هرگز در جهت حمایت سیاسی و معنوی آن نبوده است. این کمک ها (که سالانه معادل ۱۵٪ از تولید خالص ملی لبنان است) بدون شک برای حل مشکلات اقتصادی لبنان نقش مهمی دارد ولی در سودمندی آن باید تردید کرد. حمایت کشورهای عربی از لبنان، در سطح سیاسی بسیار ناچیز است با این حال حکومت لبنان مجبور است برای احتراز از جدا افتادن از جهان عرب که برای آن کشور در حکم خودکشی است، به آن بستنده کند. به دنبال امتناع کشورهای عربی در مقابل درخواست های لبنان مبنی بر عقب نشینی نظامی فلسطینی ها از جنوب آن کشور و استقرار حاکمیت ملی این کشور در این منطقه، لبنان راهی جز قبول یا رد این کمک ها نداشته است.

امتیازاتی که به لبنان داده می شود، در واقع چیزی جز قیمت حفظ حالت سکون در منطقه نیست و این درست آن چیزی است که لبنان از آن اجتناب می ورزد، یعنی سکونی که معادل و خامت روزافزون اوضاع آن کشور است. با این همه، اگر در بیروت بشود مطمئن بود که این حالت سکون به قیمت چهارصد میلیون دلار در سال حفظ شدنی است، نتیجه چندان نگران کننده نخواهد بود، اماً لبنانی ها و فلسطینی ها منتظر یک بحران سخت مجدد، در آینده تی کم یا بیش نزدیک اند.

دخلات نهائی سوریه (بدون حل هیچ مسئله نی) در آخرین روز کنفرانس (و قبل از آن که هیچ راه حل بنیادی برای این مسأله بیدا شود) مانع از شکاف در کنفرانس می شود. بنابراین هاد حافظ اسد، رئیس جمهور

سوریه کنفرانس بهتشکیل یک جلسه سه جانبیه مرکب از اسد، سرکیس، عرفات اقدام می‌کند.

گزارش کنفرانس درباره مسئله جنوب لبنان شامل چهار ماده اساسی است:

۱. متوقف کردن موقعی عملیات نظامی فلسطینی در منطقه جنوب لبنان.
۲. شروع مذاکرات بین لبنان و جبهه آزادیبخش فلسطین بهمنظور رسیدن به توافق در مورد حضور یک ارتش فلسطینی در منطقه تحت نظارت سازمان ملل.
۳. اجراء توافق‌های قاهره و رباط در خارج از منطقه تحت نظارت سازمان ملل.

۴. محکوم کردن هرگونه عمل برتری جویانه (در سطح کلی) از تاحدیه اسرائیل، به طور مستقیم یا به وسیله واسطه‌های اسرائیل (که بدون ذکر نام، کنایه از جنگجویان نظامی سرگرد حداد است).

با توجه به تردید لبنان در مورد دو مین ماده و نارضائی کامل جبهه آزادیبخش فلسطین از ماده اول، دو ماده دیگر در واقع آرزوهای مقدسی است که از ماهها قبل تکرار می‌شود.

کنفرانسی درباره یک مسئله دیگر مهم روز، یعنی بحران خاورمیانه، بدون ارائه هیچ راه حل قطعی فقط به صدور یک اعلامیه نهائی بسته می‌کند که در هر حال در محکوم کردن سیاست آمریکا (در مقایسه با کنفرانس قبلی در بغداد) گامی به پیش است. در این اعلامیه تصريح شده است که ادامه سیاست آمریکا بر روابط و منافع کشورهای عربی و ایالات متحده تأثیرات منفی خواهد داشت. در بقیه اعلامیه به حقوق خلق فلسطین، حاکمیت و تمامیت لبنان، محکوم کردن توافق‌های کمپ دیوید و قرارداد صلح مصر و اسرائیل، و همین طور حملات اسرائیل علیه لبنان و فلسطینی‌ها اشاره می‌شود. اعلامیه هم‌چنین بر همبستگی و تعادل میان کشورهای عرب و مسلمان و کشورهای عرب و آفریقائی تأکید می‌کند، ولی مسئله صحرای توافق تاکتیکی مغرب و الجزایر موکول می‌شود به تشکیل جلسه کمیته «خبرگان» سازمان وحدت آفریقا (O.U.A)، و بالآخره مسائل مربوط به ایران نیز به طور قطعی کثار گذاشته شد. ترجمه‌علی اصغر خراسانی



در بلژیک، باز کردن دلایل دنباله‌روی مطیعانه دهقانان از رهبری حزب کاتولیک بسیار مشکل است (این تشکیلات با این که در انحصار کشیش‌ها بود، اماً درواقع توسط اریستوکراسی کنترل می‌شد). آن‌ها، سازمان نسبتاً پر اهمیت: بورن باند (Boerenbond) را که توسط آن ازمنافع اقتصادی خود دفاع می‌کردند، منحل کردند، اماً از نظر سیاسی و اجتماعی در دهات فلاندر منزوی شدند و لذا از بخش‌های صنعتی شده و غیر مذهبی فرانسوی زبان به دورافتادند. فقدان نقش سیاسی فعال، خصیصة دیگر دهقانان پرقدرت (از نظر اقتصادی) هلندی بود. با این که نمی‌توانم اهمیت سیاسی این پدیده را کاملاً بررسی کنم، اماً روشن است که مناسبات طبقاتی دهقانی در بلژیک و هلند، با الگوی حاکم در اسکاندیناوی، فرانسه و سایر کشورهای قاره اروپای غربی، تفاوت زیادی دارد. این واقعیت که بخش اعظم دهقانان مزدورند، می‌رساند که میزان معینی از وابستگی شخصی حتی بعد از آغاز تولید فشرده

محصولات باقی مانده است. متأسفانه تنها آمار موجود، از سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ است که بر طبق آن ۵۷ درصد از دهقانان بلژیکی و ۴۶ درصد از دهقانان هلندی مزدور شده بودند.

به‌حال، نمونه بریتانیا، به روشنی نشان می‌دهد که وجود خرده بورژوازی دهقانی نیرومند، به هیچ وجه شرط لازم دمکراتیزه کردن نیست. درواقع، بریتانیا، مثل فرانسه (با اندکی تفاوت) مثال بسیار خوبی است برای دوین عامل مهم داخلی، یعنی طبقه حاکم تقسیم شده. حداقل دو مورد وجود داشته که در آن‌ها تحت شرایط معین انشعابات [درون طبقه حاکم] نقش تعیین کننده‌تی بازی کرده است. تا زمانی که از پائین تهدید جدی‌تی نشده باشد، این انشعابات باعث می‌شود که رقابت فشرده‌تی برای جلب پشتیبانی توده‌تی به وجود آید، به‌شرطی که میزان معینی از اتحاد در این زمینه موجود باشد (حتی اگر به‌خاطر تجربیات وحشتناک گذشته از مقابله قهرآمیز باشد)، این انشعابات، باعث ترغیب مراحل اجرائی نهادی شده، همزیستی مسالمت‌آمیز و ابراز مخالفت را تضمین می‌کند.

امواجی که از بریتانیا به فرانسه انقلابی رسید و نخستین گام‌های جنبش کارگری، همگی در عمل توسط طبقه حاکم وحدت یافته، سرکوب شد. به‌حال، با رسیدن قرن نوزدهم، انقلاب بورژوازی زودرس و غیر بالنده منجر به استقرار یک الگوی پارلمانی عمیقاً ریشه‌دار براساس رقابت درون طبقه حاکم، بین سرمایه شهری و دهقانی شد. وقتی هیجان ضدانقلابی فروکش کرد، و بخصوص وقتی تهییج توده‌تی دوباره به‌شكل سنگیده‌تری آغاز شد، این رقابت [بین سرمایه شهری و دهقانی] به‌بارزه برای پشتیبانی گسترده‌تر توده‌تی تبدیل شد. گسترش حق رأی توسط دولت محافظه کار دیزراشیلی در سال ۱۸۶۷ تصویر روشنی از این ویژگی به‌دست می‌دهد. پارلمان و خود حزب محافظه کار در توازن بین بیانات قدرت گیرافتادند، درحالی که فشار مردمی درخارج [از پارلمان] برای اصلاحات انتخاباتی بالا می‌گرفت. پس از یک سلسله مانورهای پیچیده، که در آن هدف اصلی دیزراشیلی اخراج رقبای لیبرال از بازی و تضمین موقعیت رهبری درون حزب خودش بود، بالآخره، لایحه‌تی با اعتبار دوستی و اکثریت پارلمانی به تصویب رسید. در بریتانیای اواسط قرن نوزدهم، یک سیاستمدار محافظه کار از جناب اعتماد

به نفس طبقاتی می‌برخوردار بود که عده انگشت‌شماری از رادیکال‌های پارلمانی (که به ساز طبقه حاکم می‌رقصدیدند) موفق شدند به نحوی جسوارانه و ناآشکار حق رأی را بیش از آنچه دولت در نظر داشت گسترش دهند. برای دیز رایلی مسأله اصلی شکست لیبرال‌ها بود که از جناح راست با لایحه مخالفت می‌ورزیدند.

در فرانسه، رشد جریانات، باعث استقرار تغییر قهرآمیزی در همان زمینه شد. انقلاب بورژوازی که بسیار رادیکال‌تر بود، از طرفی بورژوازی شهری را با اریستوکراسی صاحب زمین بیگانه کرد و از طرف دیگر دهقانان را قاطعانه رهائی بخشید. اریستوکراسی باعث شد که لوئی ناپلئون در سال ۱۸۴۸ به قدرت برسد، حال آن که اشراف مانع تحکیم ارتیاج بورژوازی در دوره ۱۸۴۹–۵۱ شدند. پس از شکست نظامی امپراطوری روم و متلاشی کردن کمون پاریس، اختلافات درون اردوی ارتیاج سلطنت طلب، چنان سردرگمی‌ئی پیدا شد که منجر به تشکیل جمهوری غیر دمکراتیک سوم شد. این اردو که در اثر مخالفت‌های داخلی از هم پاشیده بود، به سرعت تسليمی بیروی جمهوریخواه دمکراتیک بورژوازی کوچک و خرد بورژوازی شد.

در هلند نیز، انشعابات فوق العاده بیچیده درون طبقه حاکم در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم باعث تسهیل جریان دمکراتیزه کردن شد. حزب لیبرال به سه قسم تقسیم شد؛ حزب ضدانقلابی کالوانیست [هواخواهان مذهب کالونی که پیرو خداشاهی بودند] که از حق رأی خانوادگی (houahoid) مردان پشتیبانی می‌کرد و با حق رأی فردی و بر پایه مالکیت، همچون تجلی رشد «حکومت مامون» (Mammon) مخالفت می‌ورزید. در اثر انشعاب عده‌ئی از اعضای این حزب لطمه شدیدی به آن وارد آمد. این عده در ارتباط نزدیک با منافع دهقانان بزرگ و اریستوکراتیک بوده، بعد از انشعاب [گروه] اتحاد تاریخی را تشکیل دادند. برخی عوامل دمکراتیک چتی درون حزب کاتولیک محافظه کار پدیدار شد. ترکیب حاصل از دمکراسی بورژوازی و قبول مدارس مذهبی دولتی - توافقی که در سال ۱۹۱۷ به آن جامه عمل پوشیده شد - عملًا سدی در راه تشکیل یک طبقه کارگر متعدد بود، طبقه‌ئی که می‌تواند دمکراسی بورژوازی را برای پیشبرد منافع خود به کار گیرد.

در ایالات متحده آمریکا، اهمیت انتسابات درون طبقه حاکم که در چارچوب مستحکم وحدت عمل می‌کرد، بخوبی با جریان دشوار و طولانی شده دمکراتیزه کردن متجلی می‌شود. پانزدهمین اصلاح (Fifteenth Amendment)، که تعصبات نژادی [نسبت به برده‌های سیاه‌پوست] در انتخابات را منوع کرد، نتیجه جنگ داخلی نبود. دادن حق رأی به سیاه‌پوستان جنوب نیز منظور جدی این لایحه نبود، زیرا وظیفه فوق العاده پر اهمیت آن در واقع عبارت بود از تجدید وحدت فراکسیون‌های شمال و جنوبی بورژوازی ویلیام استیوارت، سناتور جمهوریخواه نوادا که پایه‌گذار این لایحه بود چنین نوشت «تأثیر این اصلاح همان بود که من انتظار داشتم، یعنی تضمین حق رأی بی‌دردسر کاکاسیاهای ایالات شمالی» جمهوریخواهان این لایحه اصلاحی را بعد از تقلیل نسبی میزان آرا در انتخابات سال ۱۸۶۸، پیشنهاد کردند، تا اکثریت آرای شمال و طرفداران ائتلاف [آمریکا] را برای خود تضمین کنند. ضمناً پلانتوکراسی [Plantocracy] در جنوب آمریکا پیشرفت کشت پنبه این منطقه را به صورت مملکت پنبه درآورده بود و در اینجا شاید اشاره نویسنده به حکومت مزرعه‌داران باشد] مجاز بود در جنوب برای خودستگری‌بندی کند. البته بسیار مشکل است که طی چند سطر، تاریخ پیچیده نیروهای دمکراسی در جنوب آمریکا را جمع‌بندی کنیم. اما، اگر اوضاع دهه ۱۹۶۰ را با یک قرن قبل مقایسه کنیم، دو اختلاف چشمگیر توجه‌مان را جلب می‌کند. در دهه ۱۸۶۰ سیاه‌پوستانی که قبلاً برده بودند، نه نیروی مستقلی داشتند که از طریق آن مخالفت خود را ابراز کنند و نه سیاست متحده‌کننده‌ئی، و دمکراسی هم هیچ وقت از طبقات بالائی به طبقات پائینی هدیه نشده است. یک قرن بعد، یعنی در سال ۱۹۶۰ جنبش مبارز سیاهان در مناطق صنعتی و شهری شده جنوب مستقر شده بود، و با رسیدن ربع سوم قرن بیستم، بورژوازی قدیمی روسانی در اعماق جنوب آمریکا نسبت به جبهه طبقه حاکم ملی، اهمیتی حاشیه‌ئی پیدا کرد. و همین نکته میان توانائی دستگاه دولت فدرال در پیشقدم شدن برای اعمال حقوق دمکراتیک بدون وحشت از ایجاد تفرقه درون بورژوازی است. در سال ۱۹۶۵، شرط داشتن سواد برای دادن رأی هنوز در ۵۰ درصد از ایالات رعایت می‌شد. اما حتی قبل از جذب کارگران جدید مهاجر به‌این سیستم توسط رؤسای دستگاه‌های سیاسی شهری، کارآنانی این شرط از بین رفته بود.

کوشش در جدولبندی الگوهای تعیین کننده [نوع جریان دموکراسی] در هر یک از این کشورها، این خطر را دارد که شاید مطلب را بیش از حد ساده جلوه دهیم. بنابراین جدولی که در زیر می‌آید، فقط اشاره‌ئی است سطحی به نیروهایی که به طور مستقیم در بدست آوردن دموکراسی بورژوازی سهمی بوده‌اند. تنها موارد روش عبارتند از: بلژیک، نمونه دموکراسی‌های ناشی از جنگ، و سه کشور استرالیا، زلاندنو و سوئیس که در آن‌ها جریان دموکراتیزه کردن کاملاً ناشی از تکامل درونی بوده است. از این‌رو، تا حد قابل توجهی، نرورز دموکراسی خود را مدیون خرده بورژوازی دهقانی مستقل است. دموکراسی فدرال کانادا، هم چون وسیله بسیج ملی [برای جنگ] بود و هم نتیجه آن؛ در دانمارک و بریتانیا نیز یگانه‌سازی ملی نقش مهمی بازی کرد. در فرانسه شکست نظامی عامل مهمی بود. در شمال ایالات متحده آمریکا، دموکراسی بیشتر دستاورده بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی بود، جدول ذیل در مورد هلند حق مطلب را ادا نمی‌کند، زیرا خرده بورژوازی و بورژوازی کوچک در این کشور بسیار بیشتر از بلژیک بیش رفته‌اند.

در خاتمه باید تأیید کرد که در پشت کلیه این الگوها یک نیروی مشترک و پیگیر نهفته بوده است، یعنی نیروی طبقه کارگر. بهیک الگوهای گوناگون [دموکراتیزه کردن] بیان کننده متحدهان گوناگون لازم برای پیروزی مبارزه طبقه کارگر در رسیدن به دموکراسی است.

دموکراسی‌های ناشی از تکامل درونی	دموکراسی‌های ناشی از بسیج ملی برای جنگ	دموکراسی‌های ناشی از شکست
انتعاب در استقلال بورژوازی کوچک اتحاد و خرده بورژوازی طبقه حاکم	چون وسیله نروز بلژیک	نامستقیم سوئیس
فرانسه	استرالیا	فلاند
هلند	دانمارک	آلمان
بریتانیا	زلاندنو	ایتالیا
ایالات متحده آمریکا	سوئیس	ژاین



نگاهی به کوره پزخانه

طاهر طاهری

ضروری است. در این گزارش، محقق کوشیده است که تا حدودی این نیاز اساسی را برآورد. شکی نیست که این مطالعه کامل نیست و نیز شکی نیست که برای دست یافتن به مداخله شناخت لازم درباره این گروه باید مطالعات گسترده و وسیع دیگری در این زمینه انجام گیرد. اما امیدواریم که جاب این گزارش فتح بابی باشد بر مطالعاتی که علاقمندان به مسائل کارگری خواهند کرد.

این گزارش در سال ۱۳۵۰ تهیه شده است. جامعه آماری مورد تحقیق جامعه کارگران کوره پزخانه های خاتون آباد است که تقریباً در ۳۰ کیلومتری شرق تهران واقع شده است. از آن جا که آمار موجود در این زمینه بسیار ناقص بوده است بژوهشگر داده های آماری این گزارش را خود از طریق پرسش از دویست کارگر کوره پزخانه های خاتون آباد بدست داده است:

(ا.ج)

کارگران کوره های آجریزی یکی از محروم ترین گروه های اجتماعی است. این ها عموماً در حاشیه شهرها زندگی می کنند و آنان را به نام حاشیه نشینان می شناسیم. درآمد این گروه از کارگران بسیار ناچیز است و عموماً آگاهی اجتماعی - سیاسی بسیار کمی دارند. آب و برق ندارند و در محیط زندگی شان از حمام و مدرسه و درمانگاه وغیره خبری نیست. عموماً منشأ روستائی و زندگی پر از ناهمانگی و تضاد دارند، یعنی ناهمانگی میان فرهنگ روستائی آن ها و فرهنگ شهری ناهمانگی میان شکل مسکن آن ها و خانه های شهری، میان شکلی زندگی آن ها و شکل زندگی رایج در شهرها و تضاد میان آن ها و مالک کوره پزخانه ها. تا کنون مطالعه چندانی در باب شکل زندگی این کارگران، مناسبات کاری آن ها وغیره انجام نشده است. حال آن که این گونه مطالعات برای شناخت جامعه کارگری ایران بسیار

مقدمه. کارگران آجرپذیر از بسیاری از مواهی زندگی محرومند. علل مهم این محرومیت را می‌توان در وسائل تولید آجر دانست. چگونگی تولید و وسائل تولید آجر، شرایط شغلی خاصی را به وجود آورده که در عقب ماندگی‌های اقتصادی و فرهنگی این گروه از کارگران نقش مهمی دارد. تولید آجر با وسائل ابتدائی سبب می‌شود که از یک سو عده‌منی از کارگران فقط مدتی از سال را به کار پرداختند و از سوی دیگر مدت اشتغال کار اغلب آن‌ها از ده ساعت در روز تجاوز نکند. زیاد بودن ساعات کار و بیکاری در نیمه از سال مشکلات اجتماعی زیادی را برای این کارگران به وجود آورده است. چگونگی تولید آجر و شرایط شغلی ناشی از آن عامل مهمی است در عدم برخورداری کارگران آجرپذیر از مسکن، بهداشت، آموزش، تسهیلات زندگی و درآمد کافی. اگر بخواهند اصلاحاتی بنیادی در زمینه رفاه این گروه از کارگران انجام دهند، باید وسائل تولیدی پیشرفته‌تری را جایگزین وسائل ابتدائی موجود کنند. برای این منظور باید کارخانجات ماشینی آجرسازی تأسیس کرد. اما اگر چنین کاری مقدور نباشد لاقل باید هرچه زودتر با استفاده از شرایط و امکانات حاضر در جهت بهبود وسائل زیستی و رفاهی این کارگران قدم برداشت.

بنابه آمار سال ۴۷-۴۸ شهرداری پایتخت، کوره‌بی ZXane‌ها با دویست و هفده کوره آجرپذیری در هفت منطقه اطراف تهران قرار دارد و گذشته از این‌ها ۹ کارخانه آجرماشینی هم در اطراف تهران وجود دارد. اما آمار شهرداری بهدلیل قدیمی بودن و تغییرات و جایگزینی بسیاری از کوره‌بی ZXane‌ها طی این مدت چندان قابل اعتماد نیست. مثلاً در سال‌های اخیر تعدادی از کوره‌های اسمعیل آباد را تعطیل کرده‌اند. حال آن که آمار سال ۴۷-۴۸ شهرداری سی و چهار کوره برای آن ذکر کرده است.

دستیابی به آمار دقیق کوره‌بی ZXane‌ها و نیروی انسانی آن مشکل است. چرا که مجمع صنفی و دفاتر مرکزی کوره‌بی ZXane‌ها از دادن آمار صحیح خودداری می‌کنند و حتی آماری هم که وزارت کار در اختیار دارد، مورد اعتماد نبوده و با واقعیت تطبیق نمی‌کند.

تأثیر وسائل تولید بر شرایط شغلی و شکل زندگی.

شکی نیست که شرایط و مناسبات شغلی معلول و تابع سطح تکامل ابزار تولیدی است. در نتیجه اگر بهشیوه تولید و قواعد و مقررات کار توجه نکنیم، نمیتوانیم شکل زندگی و مشکلات شغلی گروهی را که در آن زمینه کار میکنند، بشناسیم. مثلاً صاحبان کوره‌پزخانه‌ها برای تهیه آجر به تعدادی کارگر غیرماهر (ساده) نیاز دارند. دستمزد این کارگران بهدلائل زیر ناچیز است:

۱. در بازار کار در زمینه فعالیت‌های غیر تخصصی، عرضه بیش از تقاضاست.
۲. استخدام کارگر غیرماهر و پرداخت دستمزد بعضی از مشاغل غیر تخصصی به عهده تعدادی از کارگران ماهر (سرکارگر) است. اینان در موردی مثل کار تهیه آجر، غالباً از وجود زنان و کودکان خود می‌جویند تا در پرداخت دستمزد صرفه‌جوئی کنند. یا این که در بسیاری از موارد، افراد خردسال را به کار می‌گیرند، چرا که دستمزد آن‌ها کمتر است. اشتغال این کارگران خردسال در کوره‌پزخانه‌ها سبب می‌شود که آن‌ها از بسیاری از مزایای اجتماعی (مانند تحصیل و غیره) محروم شوند.

با قبول این گونه واقعیت‌ها بهاین نتیجه می‌رسیم که وسائل تولیدی در ایجاد شرایط و قواعد شغلی تأثیر زیادی دارد و شرایط محیط کار نقش مهمی در شکل زندگی کارگران ایفاء می‌کند. از این رو در این گزارش ابتدا به توصیف چگونگی تهیه انواع آجر پرداخته‌ایم تا از این طریق شناخت بیشتری از شیوه تولید، وسائل تولید و شرایط محیط کار این کارگران بدست داده شود.

طرز تهیه و موارد استفاده از انواع آجر

آجرفشاری. برای تهیه آجر ابتداء میدان‌های مورد نظر را برای تهیه خشت خاکبرداری می‌کنند و خاک را به صورت کپه‌هایی در می‌آورند. اگر خاک آلوئک Aluak (خاک سفت) داشته باشد آن را آسیاب می‌کنند. اگر آلوئک‌ها (که به شکل تکه‌های سنگ است) آسیاب نشود مقداری از خاکستر سوخته کوره را به آن می‌افزایند. سپس برای تهیه گل از یک طرف سُرمه (کپه خاک)

شروع به درست کردن گل می‌کنند. سپس گل را درون قالب‌های مرکب (قالب مرکب دارای چهار تا پنج قالب خشت است) می‌ریزند و به این ترتیب خشت آجر فشاری را تهیه می‌کنند. پس از آن که خشت‌ها آماده شد آنها را از داخل قالب‌ها خارج می‌کنند و خشت‌ها را در میدان کوره‌پزخانه به شکل کلیله قرار می‌دهند (کلیله به این صورت است که دو خشت را از سطح قاعده روی زمین می‌گذارند و دوتای دیگر را در خلاف جهت آن دو در همان سطح بر روی آنها قرار می‌دهند و....).

مقدار خشت لازم برای پخت را روزانه کارگران از میدان به کوره حمل می‌کنند و بقیه را در میدانی که آن را انبار می‌خوانند به همان شکل کلیله نگه می‌دارند. کارگران کوره‌چین با نظم و ترتیب خاص خشت‌ها را درون قمیر Qamir می‌چینند. در محیط داخلی کوره فضای تونل مانندی است که از طریق بیست و چهار درگاه با خارج ارتباط دارد که آن‌ها را درگاه‌های قمیر می‌نامند. فاصله هر دو درگاه با خارج ارتباط دارد که آن‌ها را درگاه‌های و هر قمیر از پشت بام به وسیله ۳۰ دریچه به فضای خارج راه دارد.

وقتی خشت‌ها را به این ترتیب خاص خود درون قمیرها چینند اطراف آن‌ها را با کاغذی به نام شبیل می‌پوشانند و سپس جلوی درگاه قمیر را با دو ردیف آجر مسدود می‌کنند و اطراف آن را کاهگل می‌گیرند تا هوا داخل آن نشود، بعد یک آجر را به طور موقت جلوی دیواری که ساخته‌اند قرار می‌دهند تا موقع روشن کردن شبیل بتوانند آن را به آسانی برداشته و دوباره در جای خود قرار دهند. برای روشن کردن کوره با میله‌ئی شبیل را از روزنه درگاه آتش می‌زنند و دوباره روزنه را با آجر مسدود می‌کنند و از دریچه‌های بالای قمیر هم سوخت لازم (ذغال سنگ و نفت سیاه) وارد می‌کنند. برای آنکه گاز و دود حاصل از سوخت از کوره خارج شود دریچه هواکش قمیری را که روشن است بر می‌دارند. به این ترتیب با پختن خشت در کوره، آجر فشاری تهیه می‌کنند.

آجر فشاری جزو مصالح داخلی ساختمان‌هاست و بازار خرید آن بیش از انواع دیگر آجر رونق دارد و قیمت آن ارزان‌تر از انواع دیگر است. ارزانی قیمت آجر فشاری ناشی از دو عامل است:

الف. زیاد بودن عرضه در بازار. ب. مستهلك نشدن سرمایه در هنگام

تولید.

آجر بهمنی. خاک آجر بهمنی را ابتداء آسیاب می‌کنند و سپس آن را بعد از تهیه گل بهتکه‌های مساوی تقسیم می‌کنند. بعد کارگران آن را با خاکستر‌های سنگ‌بری مالش می‌دهند و در قالب‌های منفرد می‌ریزنند. کارگران خشت‌مال خشت‌های آجر بهمنی را از قالب‌ها خارج می‌کنند. موقع درآوردن خشت از قالب باید دقت کنند تا اضلاع و گوشه‌های آن خراب نشود. چگونگی قرار دادن آجر بهمنی در قمیر چنین است که ابتداء دو آجر را از طول بر روی زمین قرار می‌دهند و سپس دو آجر دیگر را بهمین شکل و در جهت مخالف روی آن می‌گذارند و آجرها را بهاین صورت به ارتفاع قمیر روی هم قرار می‌دهند. در طول آجر (نمای آجر) دو خال سفید به چشم می‌خورد که هر خال اثر آجر دیگریست که روی آن گذاشته‌اند و این کار سبب شده که آن قسمت از آجر خوب نیزد. مواد سوخت آجر بهمنی فقط ذغال سنگ است که آن را از دریچه سوخت وارد قمیر می‌کنند. آجر بهمنی را برای نمای بیرونی ساختمان‌ها به کار می‌برند. البته در گذشته این کار متداول‌تر بوده اما امروزه که سنگ‌های تراویرن، سرامیک و انواع دیگر هست کمتر از آجر بهمنی استفاده می‌کنند. آجرهای بهمنی را پس از تهیه بهدو دسته درجه یک و درجه دو تقسیم می‌کنند اما این دو از نظر مواد اولیه و طرز پخت هیچ‌گونه تفاوتی ندارد. این اختلاف به طور تصادفی پس از پخت ظاهر می‌شود. درواقع آجرهایی را که رنگ بهتر و اضلاع سالم‌تری دارند درجه یک و مرغوب و بقیه را درجه دو و معمولی می‌خوانند.

قزاقی سفید. تهیه آجر قزاقی سفید مانند بهمنی است فقط به مواد اولیه آن خاکستر سنگ‌بری نمی‌افزایند. آجر قزاقی تقرباً سفید است و از آن برای نمای بیرونی ساختمان‌ها استفاده می‌کنند اما امروزه بازار خرد این نوع آجر بسیار محدود است.

آجر فرناز. چگونگی تهیه آجر بهمنی و فرناز یکی است. این آجر از سایر انواع ظریفتر است و فقط سه سانتیمتر قطر دارد. از آن بیش‌تر برای زیبائی نمای داخلی ساختمان‌ها استفاده می‌کنند این نوع آجر بدلیل ظرافت و قابلیت شکنندگی زیاد هنگام تولید، از انواع دیگر گران‌تر است. بهنانز. بهنانز و بهمنی فقط در رنگ فرق دارند. بهنانز قرمز ساده است و بهمنی قرمز خالدار.

چگونگی توزیع آجر. صاحبان کوره‌بازخانه‌ها برای عرضه و فروش

کالای خود در نقاط مختلف شهر دفاتری دارند که وظیفه این دفاتر بازاریابی آجر، معامله با خریداران و قبول سفارشات متقاضیان است. دفتر آجرپزی برای جلب مشتری و بازاریابی بیشتر با مهندسین، معماران و صاحبان شرکت‌های ساختمانی در تماس است و سعی می‌کند رضایت آن‌ها را فراهم کند. دفتر مرکزی صورت فروش روزانه را همراه نشانی خریداران به کوره‌پذخانه می‌فرستد. از آنجا که غالباً صاحبان کوره‌پذخانه‌ها کامیون ندارند کرایه کامیون به عهده دفتر مرکزی است. در خاتون آباد کرایه حمل هر هزار آجر از کوره‌پذخانه به تهران صد و بیست ریال و حمل همین تعداد از اسمعیل آباد به تهران بهدلیل مسافت کمتر آن هشتاد ریال است.

البته فروشگاه‌های مصالح ساختمانی آجر را از دفتر کوره‌پذخانه خریداری کرده و با قیمت گران‌تر می‌فروشن. خریداران جزئی اغلب آجر را از فروشگاه‌های مصالح ساختمانی می‌خرزند. گاهی این فروشندگان نقش واسطه را هم ایفاء می‌کنند. یعنی سفارشات کلی خریداران را پذیرفته و خود با قیمت نازل‌تر آن را از کوره‌پذخانه خریداری کرده و با قیمت گران‌تر در اختیار درخواست کنندگان قرار می‌دهند. البته چنین موردی بندرت پیش می‌آید و بیشتر خریداران کلی آجر مورد نیاز خود را مستقیماً از کوره‌پذخانه می‌خرند.

تقسیم کار در کوره‌پذخانه. در کوره‌پذخانه با توجه به نوع فعالیت می‌توان دو دسته کار تولیدی و غیر تولیدی را از هم تفکیک کرد. در نتیجه در کوره‌پذخانه‌ها دو پایگاه شغلی متفاوت وجود دارد. این دو پایگاه نقش‌های متفاوتی دارند که همانگی و همکاری میان آن‌ها کار تولید را تسهیل می‌کند. در بخش تولید بر مبنای نقش‌هایی که کارگران مولّد بر عهده دارند دوازده نوع فعالیت و در بخش غیر تولیدی دو نوع فعالیت را می‌توان دید.

جدول ۱

پایگاه شغلی	مشاغل (نوع فعالیت)
تولیدی	کوره‌سوز - کوره‌جین - قرمزرآر خشمتمال - ابزارزن - چرخ کش سوخت‌کش - کلنگ‌دار - گل‌ساز قالب کش - خشت جمع‌کن
غیرتولیدی	میرزا - سرپرست

کارگران مولد را می‌توان به حسب درجه تخصص و میزان مهارت به سه گروه متمایز تقسیم کرد (جدول ۲):

الف. کارگران ماهر. این گروه از کارگران کارهایی را بر عهده دارند که انجام آن مستلزم داشتن تخصص و مهارت است.

ب. کارگران نیمه ماهر. این عده از کارگران برای انجام فعالیت‌های خود کمتر از کارگران ماهر به تخصص نیاز دارند.

ج. کارگران ساده (غیر ماهر). این گروه با اندک مهارتی می‌توانند وظایف خود را انجام دهند و عده‌ئی از آنان هم برای بعضی از فعالیت‌ها به هیچ‌گونه تخصص و مهارتی نیاز ندارند.

جدول ۲

کارگران ماهر	خشنmal - کوره‌چین - کوره‌سوز قرمزدرآر
کارگران نیمه ماهر	قالب‌کش - انبارزن - سوخت‌کش
کارگران غیر ماهر	کلنگ‌دار - گل‌ساز - چرخ‌کش خشش جمع کن - جاده‌ساز

کارگران مولد را بر اساس مدت زمان فعالیت در سال هم می‌توان به چند گروه تقسیم کرد.

الف. کارگرانی که در تمام طول سال به خدمت استغالت دارند مانند: کوره‌چین، کوره‌سوز، چرخ‌کش، قرمزدرآر و جاده‌ساز.

ب. کارگرانی که فقط شش ماه از سال را (بهار و تابستان) به کار استغالت دارند. مانند: کلنگ‌زن، گل‌ساز، خشنmal، قالب‌کش و خشت جمع کن.

ج. کارگرانی که هفت ماه از سال را (فروردین تا آبان) کار می‌کنند مانند: انبارزن.

مهارت‌ها و نقش‌ها:

۱. کارگر کلنگ‌دار. کارگر کلنگ‌دار میدان‌های مورد نظر را برای تهیه خشت خاکبرداری می‌کند و به صورت سُرمه (کپه خاک) در می‌آورد. کارگر کلنگ‌دار

- معمولًاً کارگر ساده (غیر ماهر) است (عمله).
۲. کارگر گل‌ساز. گل‌ساز از یک طرف سُرمه شروع به تهیه گل می‌کند.
 ۳. خشتمال. گل مهیا شده را درون قالب‌های خشت‌مالی می‌ریزد.
 ۴. قالب‌کش. قالب‌کش خشت‌ها را از داخل قالب خارج می‌کند. البته برای تهیه آجرهای بهمنی (که سالم بودن خشت‌ها ضروری است) خشت‌مال خود این کار را انجام می‌دهد.
 ۵. خشت جمع کن. خشت‌جمع کن خشت‌ها را جمع‌آوری کرده و به صورت کلیله درمی‌آورد.
 ۶. چرخ‌کش. چرخ‌کش خشت‌ها را به وسیله چرخ‌های چوبی از میدان به کوره حمل می‌کند.
 ۷. انبارزن. انبارزن خشت‌های مازاد بر تولید را در میدان انبار می‌کند.
 ۸. کوره‌چین. کوره‌چین خشت‌هایی را که به محل کوره حمل می‌کنند داخل آن می‌چیند.
 ۹. سوخت‌کش. سوخت کش مواد لازم را برای سوخت کوره تهیه کرده در اختیار کوره‌سوز قرار می‌دهد و خاکستر داخل کوره را از آن خارج می‌کند.
 ۱۰. کوره‌سوز. کوره‌سوز سوخت را به کوره منتقل می‌کند. کوره باید در تمام مدت سال روش باشد. کوره‌سوز و شاگردش به‌طور شبانه روزی در دو نوبت کار می‌کنند.
 ۱۱. قرمزدار آر. کارگری است که آجر پخته شده را با دست از داخل کوره بیرون آورده و در ماشین قرار می‌دهد. بعضی از کوره‌پزخانه‌ها به علت تقاضای بیش از حد مشتریان آجرهای روز قبل را با کامیون می‌کنند و در چنین شرایطی بر اثر حرارت فوق العاده اتاق‌های چوبی کامیون می‌سوزد. با توجه به این مطلب می‌توان تصور کرد که کارگر قرمزدار آر، یعنی مسئول حمل آجر از کوره به کامیون چه مشقتی را متحمل می‌شود!
 ۱۲. جاده ساز. این کارگر مسئول مرمت جاده بین میدان و کوره است.
 ۱۳. میرزا. وظیفه میرزا کوره‌پزخانه آن است که دستمزد کارگران را تنظیم کند، دستمزدها را بپردازد، امور دفتری را اداره کند و گزارش کار کوره‌پزخانه را به دفتر مرکزی بدهد.
 ۱۴. سرپرست. استخدام کارگران و نظارت مستقیم بر کلیه امور مربوط به آجربزی از وظایف سرپرست است. سرپرست باید به هنون تهیه آجر آشناei کافی داشته باشد.

میزان مزد بر اساس نوع مهارت. مزد را در کوره‌پذخانه‌ها بر اساس سه معیار می‌پردازند: میزان تولید، کارکرد روزانه و خدمات ماهانه. به عبارت دیگر شکل‌های پرداخت مزد از این قرار است: پرداخت کارمزد، دستمزد روزانه، روزمزد و حقوق ماهانه. پرداخت کارمزدی بر مبنای هزار آجر است و در واقع به‌شکل نوعی مقاطعه کاری است. گل‌ساز گاهی بر این اساس گاهی هم بر اساس روزمزدی اُجرت می‌گیرد. تعیین نوع و مقدار مزد یا بر اساس توافق شفاهی کارفرما و کارگر است یا به‌دلخواه کارفرما.

جدول ۳

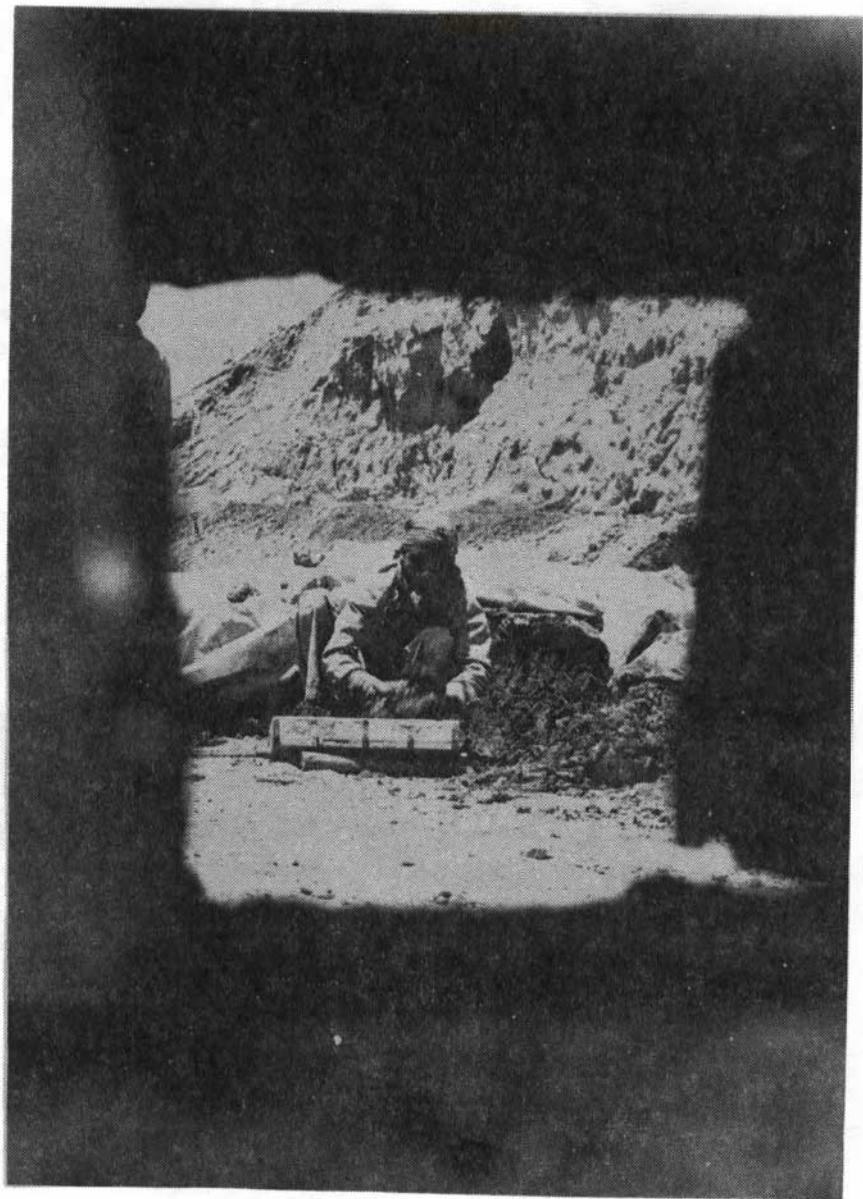
معیار پرداخت مزد	نوع شغل
کارمزد	خشت‌مال - قالب‌کش - خشت جمع‌کن چرخ‌کش - کوره‌سوز - کوره‌چین قرمزدرا آر - انبارزن
روزمزد	سوخت‌کش - جاده‌ساز - کلنگ‌دار
روزمزد - کار مزد	گل‌ساز
حقوق ماهانه	سرپرست - میرزا

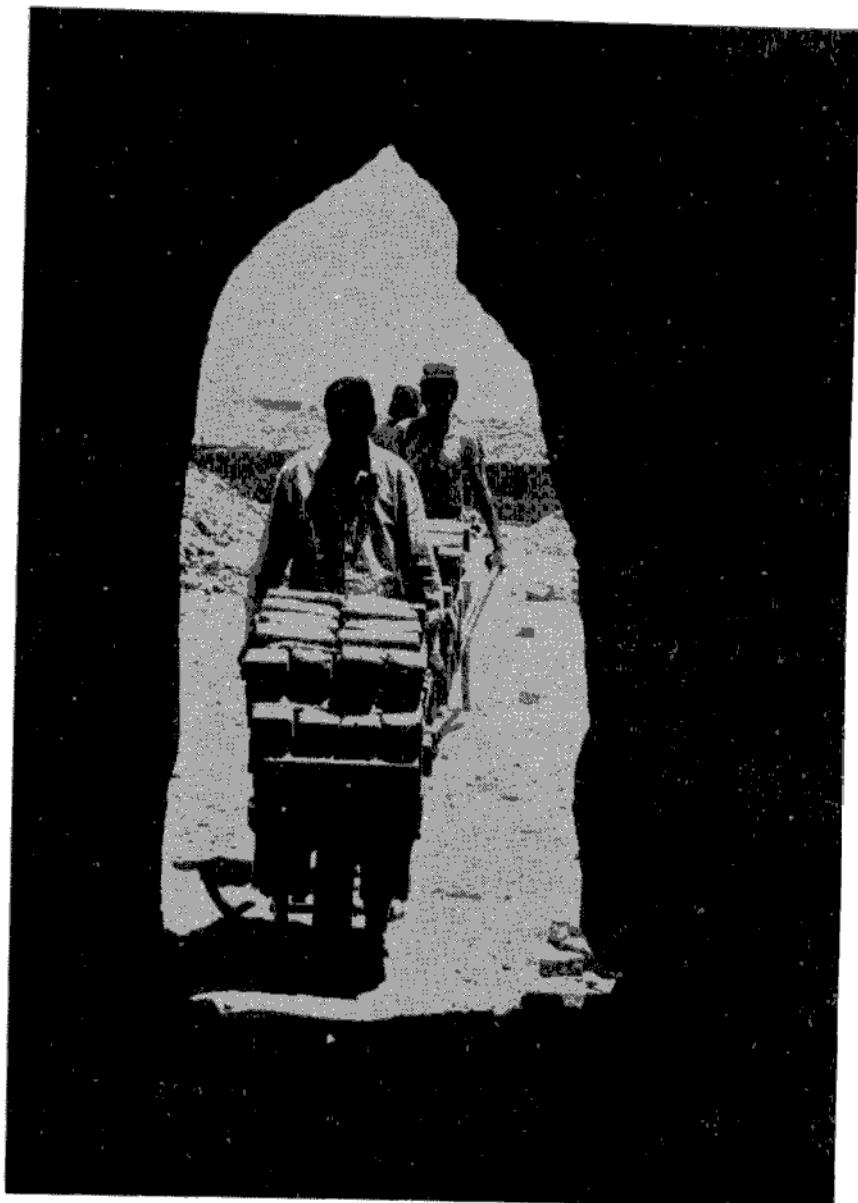
شاغلین پنج رشته شغلی (یعنی کلنگ‌دار، گل‌ساز، خشت‌مال، قالب‌کش و خشت جمع‌کن) فقط در بهار و تابستان به کار اشتغال دارند و بعد از خاتمه کار به روستاهای خود باز می‌گردند. در واقع زمان بازگشت این کارگران به روستا مصادف با ایام پائیز و زمستان است که به‌طور کلی از فعالیت کشاورزی خبری نیست. در نتیجه می‌توان گفت که اینان با درآمد حاصل از کار در کوره‌پذخانه امراض معاشر می‌کنند و ندرتاً به‌امور ساختمانی در روستاهای می‌پردازند که درآمد آن هم بسیار ناچیز است.

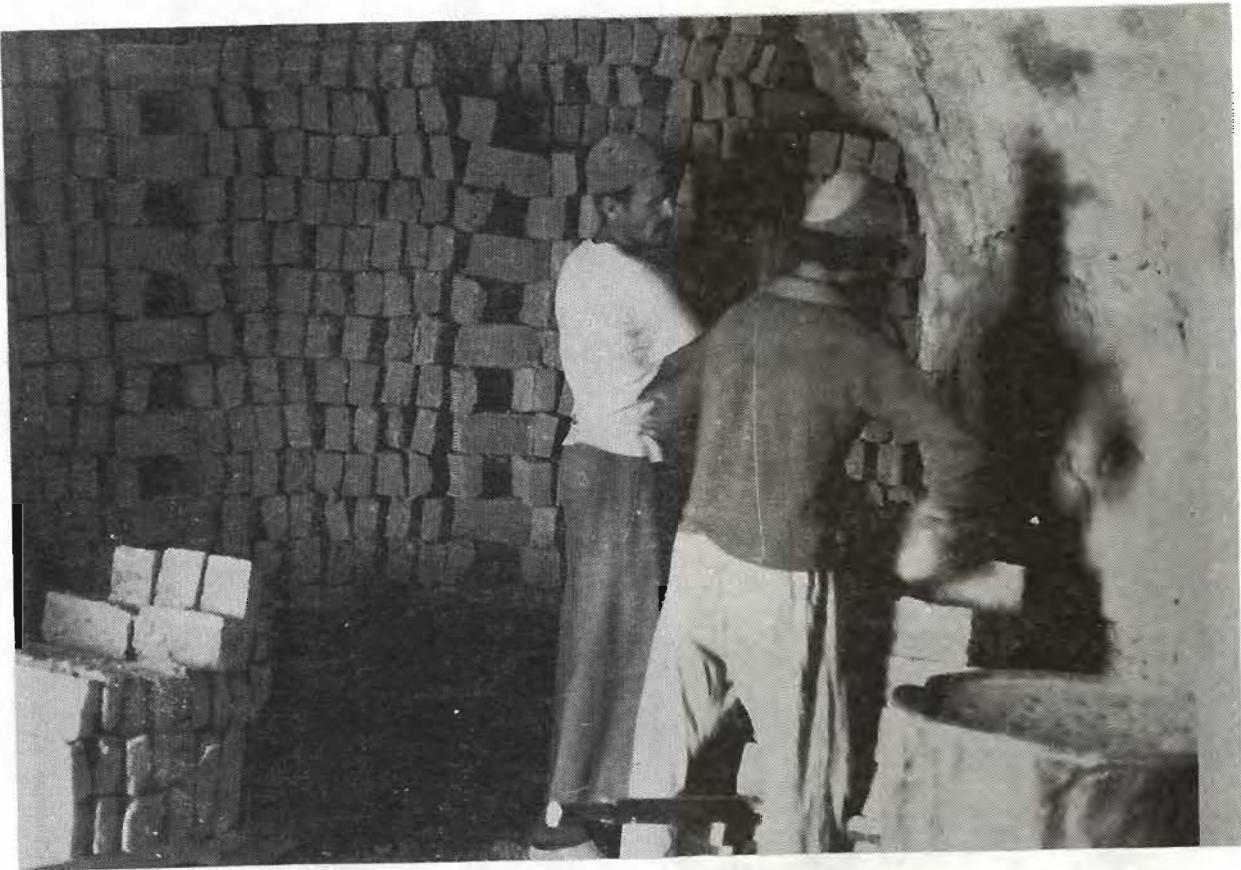
چگونگی استخدام و نحوه یادگیری استخدام کارگران به‌طور کلی به‌عهده سرپرست است که به‌میزان کارآئی و مهارت کارگران وقوف کامل دارد. استثنایاً قالب‌کش، خشت جمع‌کن، گل‌ساز و انبارزن را خشت‌مال استخدام می‌کند. استخدام مجدد کارگران مستلزم آن است که سرپرست از چگونگی کار او رضایت داشته باشد.











نتایج مصاحبه با دویست کارگر نشان می‌دهد که مهارت در آجربزی چون میراثی از پدر به فرزند منتقل می‌شود و گاهی بین دو تا سه نسل ادامه می‌یابد. وانگهی این نتایج نشان می‌دهد که به استثناء کلنگ‌دار، گل‌ساز و جاده‌ساز (که ممکن است در روستا عملگی کرده باشند) بقیه منحصراً به کار در کوره‌پزخانه‌ها مشغول داشتند.

کارگر را در ابتدای ورود به کوره‌پزخانه به مشاغلی می‌گمارند که به تخصص نیازی ندارد. کارگران قالب‌کش و خشت جمع کن اغلب فرزندان خشتمال‌ها هستند، که پس از مدتی فعالیت در کنار پدر و با بهره‌مندی از تجارب او به کار خشتمالی مشغول می‌شوند. وردست کوره‌سوز هم بعد از چند سال فعالیت طرز روش روش کوره را می‌آموزد.

کارگران مهاجر. اغلب کارگران کوره‌پزخانه روستائی‌اند. و کارگر شهری را به ندرت می‌توان در آن دید. واقعیت آن است که کوره‌پزخانه الگوئی است از جامعه روستائی. مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که زادگاه و محل سکونت دویست کارگر آجربزی‌های خاتون آباد روستا است. چهل و پنج درصد کارگران آذربایجانی بودند. این روستائیان اغلب به علت فرار از بیکاری و گرسنگی و درآمد انکه روستا را ترک کرده و به کوره‌پزخانه روی آورده‌اند. عدم استقبال کارگران شهری از کار در کوره‌پزخانه ناشی از شرایط دشوار محیط کار و زندگی است.

میزان سن کارگران. نتایج مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که سن کارگران با نوع فعالیت آنان رابطه مستقیم دارد. یعنی آن که مشاغل تخصصی را عموماً به کارگران با تجربه و سالمندوگذار می‌کنند اما در مجموع کارگران آجربزی را جوانان تشکیل می‌دهند. به این ترتیب میانگین سنی دویست کارگر بیست و هفت سال است. از این دویست کارگر فقط ده نفر بیش از چهل سال داشتند و حدّاً کثر سن در این گروه پنجاه سال بود. پیران کمتر تحمل کار پرمشقت آجربزی را دارند اما جوانان هم در کوره‌پزخانه‌ها به سرعت پیش و شکسته می‌شوند. کارگر قرم‌درآر که اغلب آجر را با دست از کوره به کامیون حمل می‌کند بر اثر مجاورت با حرارت و گرمای کوره چهره‌ئی سوخته دارد و ابروهایش سوخته است. شکی نیست که طول عمر کارگر قرمز در آر کمتر از دیگران است.

وضع تأهل و تعداد اولاد. درباره وضع تأهل با صدوسي و پنج کارگر

مصاحبه شد، صدونه نفر از آنان متأهل و بیست و شش نفر مجرد بودند یعنی هشتاد و یک درصد از کارگران که بهمن ازدواج رسیده بودند تأهل اختیار کرده بودند. کارگران متأهل بمطور متوسط سه فرزند داشتند. کم بودن تعداد فرزندان این کارگران از یک سو ناشی از جدائی آنها و از سوی دیگر بهدلیل دور بودن آنان از همسرانشان است، که اکثرًا در روستا بمسر می‌برند.

شكل و بعد خانواده. خانواده آجریز غالباً مرکب از زن و شوهر، پدر و مادر و گاهی خواهر و برادرزن یا شوهر است که بار تأمین مخارج آنها بر دوش کارگر است. خانواده کارگران آجریز را می‌توان بهدو دسته تقسیم کرد:
الف - خانواده کارگران دائمی. که معمولاً در دهات زندگی می‌کنند و این گروه از کارگران در طول سال سه یا چهار بار بدیدن خانواده خود می‌روند.
دلیل آن که این کارگران خانواده خود را در روستا باقی می‌گذارند آن است که در روستا شرایط رفاهی بیشتری برای آنان وجود دارد.
ب - خانواده کارگران غیر دائمی: که معمولاً در کوره‌پزخانه‌ها بمسر می‌برند.
این که کارگران فصلی خانواده خود را به محل کارشان کوچ می‌دهند دلائلی دارد از این قبيل:

۱. درآمد این گروه از کارگران بقدرتی ناچیز است که برای تأمین دو هزینه زندگی کاف نمی‌کند.

۲. فقدان تأمین مادی در روستا، تفاوتی میان زندگی در کوره‌پزخانه و دهات باقی نمی‌گذارد و در نتیجه دلیلی برای ماندن در روستا باقی نمی‌ماند.

۳. خشتمال‌ها که مستولیت استخدام بعضی از کارگران و پرداخت دستمزد آنها را بر عهده دارند اغلب خانواده خود را به کوره‌پزخانه می‌آورند و بعضی از مشاغل ساده را در اختیار آنان قرار می‌دهند تا بهاین وسیله درآمد خانواده را افزایش دهند.

میزان سواد. نتیجه برسی از دویست کارگر خاتون آباد نشان داد که صد و نود سه نفر از کارگران بیسواد بودند. و فقط هفت نفر سواد داشتند. از این هفت نفر چهار نفر سواد خواندن و نوشتن و دو نفر مدرک کلاس ینجم ابتدائی را داشتند و یک نفر هم مدرک ششم ابتدائی داشت.

۹۶/۵ درصد از کارگران آجریز حتی قادر به نوشتن اسم خود نبودند چرا که غالب اینان روستائیان و در روستا سن تحصیل همان سن فعالیت است و اغلب روستائیان (وهمنیطور کارگران غیرماهر و کم درآمد) فقط برای

هفت الی ده سال هزینه زندگی فرزندان خود را تقلیل می کنند و از آن پس فرزندان آنان (اخاصه پسرها) به عنوان یک منبع درآمد به حساب می آیند. فرزندان این قشر از جامعه تقریباً از ده سالگی یا ورده است پدر می شوند و به درآمد خانوار می افزایند و یا وارد بازار کار شده و زندگی خانواده را تأمین می کنند. کارگران آجریز که از محرومترین اقسام جامعه‌اند بعاین دلیل از تحصیل هم محرومند. بنابراین فقط با تأسیس مدارس، استخدام معلم، تکثیر کتاب درسی و وسائل آموزشی می‌توان به بازارهای چهارکیلو و بیسادی پرداخت و لازمه این کار در وهله نیخست توزیع عادلانه درآمد ملی و بهبود شرایط کار است.

مسکن و وسائل زندگی، کارگران بابت اطاق‌هایی که در آن سکونت دارند اجاره‌بها نمی‌بردازند. در هر اتاق که سیاه‌چالی است بی روزن، پنج تا هفت کارگر سکونت دارند. ظاهراً به تنظر می‌رسد که تراکم زیاد کارگران در هر اطاق بهدلیل کمبود اتاق است اما با مشاهده اتاق‌های خالی می‌توان دریافت که عوامل اساسی‌تری در کار است:

۱. عامل اقتصادی، صرفه‌جویی در هزینه زندگی عامل اصلی است چه سهم هر فرد از هزینه جمعی کمتر است به طور مثال آن‌ها از چراغ خوراک‌بزی، گرفته تا رختخواب را به طور مشترک استفاده می‌کنند. هر هفت نفری که با هم در یک اتاق به سر می‌برند اغلب دارای یک چراغ خوراک‌بزی، یک چراغ نفی و سه تا چهار استکان و در همین حدود هم کاسه و بشقاب دارند.

۲. عامل روانی، کارگرانی که دور از خانواده در خاتون آباد سکونت دارند خاصه کارگرانی که دارای فعالیت مستمرند برای رهائی از تنهایی و برای مقابله با محیط بیگانه و ناماؤوس کوره‌پذخانه بهزندگی جمعی گرایش دارند و سعی می‌کنند تا محیط اجتماعی آشنای گذشته خود را در اتاق‌های مسکونی خویش فراهم سازند. کارگرانی که در یک اتاق گردیده جمیع شده‌اند اغلب متعلق به یک روستا تند یا از روستاهای مجاور آمده‌اند از این رو فرهنگ و زبان مشترک آن‌ها را بهزندگی در زیر یک سقف راغب می‌کند.

اتاق این کارگران برق ندارد، روشنایی آن را با چراغ نفی و گرمای آن را با چراغ خوراک‌بزی، تأمین می‌کنند. گف پوش اتاق آن‌ها گلیم و گونی است. دیگر وسائل موجود در اتاق عبارت است از تعدادی بشقاب استکان، کتری، قوری و رختخواب.

در واقع واحد مسکونی این کارگران سلولی است که به غلط اتفاق نامیده می شود.

بهداشت و بهداری، کارگران آب موردنیازشان را از جاهای نیمه عمیق محوطه کوره بزخانه تأمین می کنند. کوره بزخانه ها حمام و دوش ندارد اما کارگران در بهار و تابستان می توانند برای شستشوی خود از آب گل آلود مرداب ها و گنداب های پیرامون استفاده کنند. این کارگران به نظافت خود کمترین توجهی نداشته و شاید در طول سال بیش از سه یا چهار یار استحمام نکنند. هر کوره چند مستراح دارد، که کارگران از آنها استفاده می کنند. مستراح برای کارگران یعنی مکانی که می شود در آن دور از انتظار برهمه شد و هم از این رو است که آنان ترجیح می دهند با استفاده از تاریکی شب و در پناهگاه های طبیعی احتیاجات خود را مرتفع سازند.

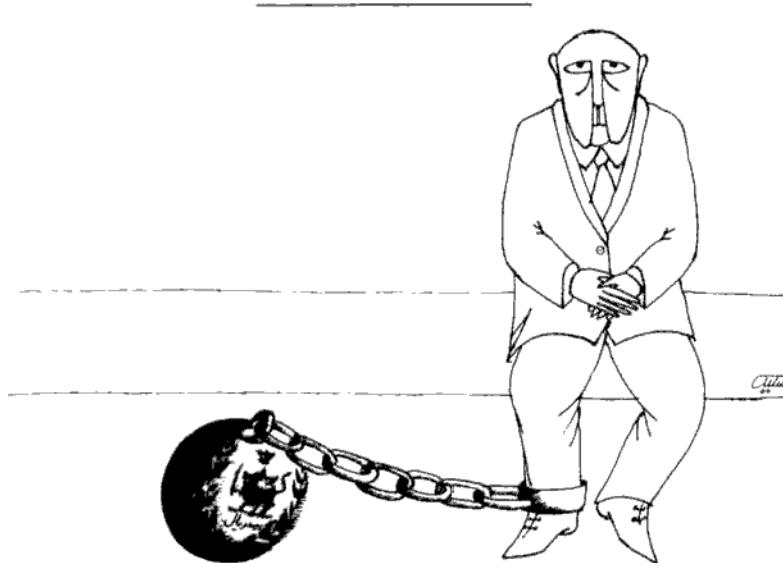
شکی تیست که کارگران کوره بزخانه به دکتر و دارو دسترسی ندارند و اگر سانحه‌ئی برای یکی از آنها رخ دهد او را به بیمارستان های بیمه های اجتماعی منتقل می کنند. البته این امر در صورتی میسر است که اتومبیل برای انتقال مريض به بیمارستان در محل حاضر باشد.

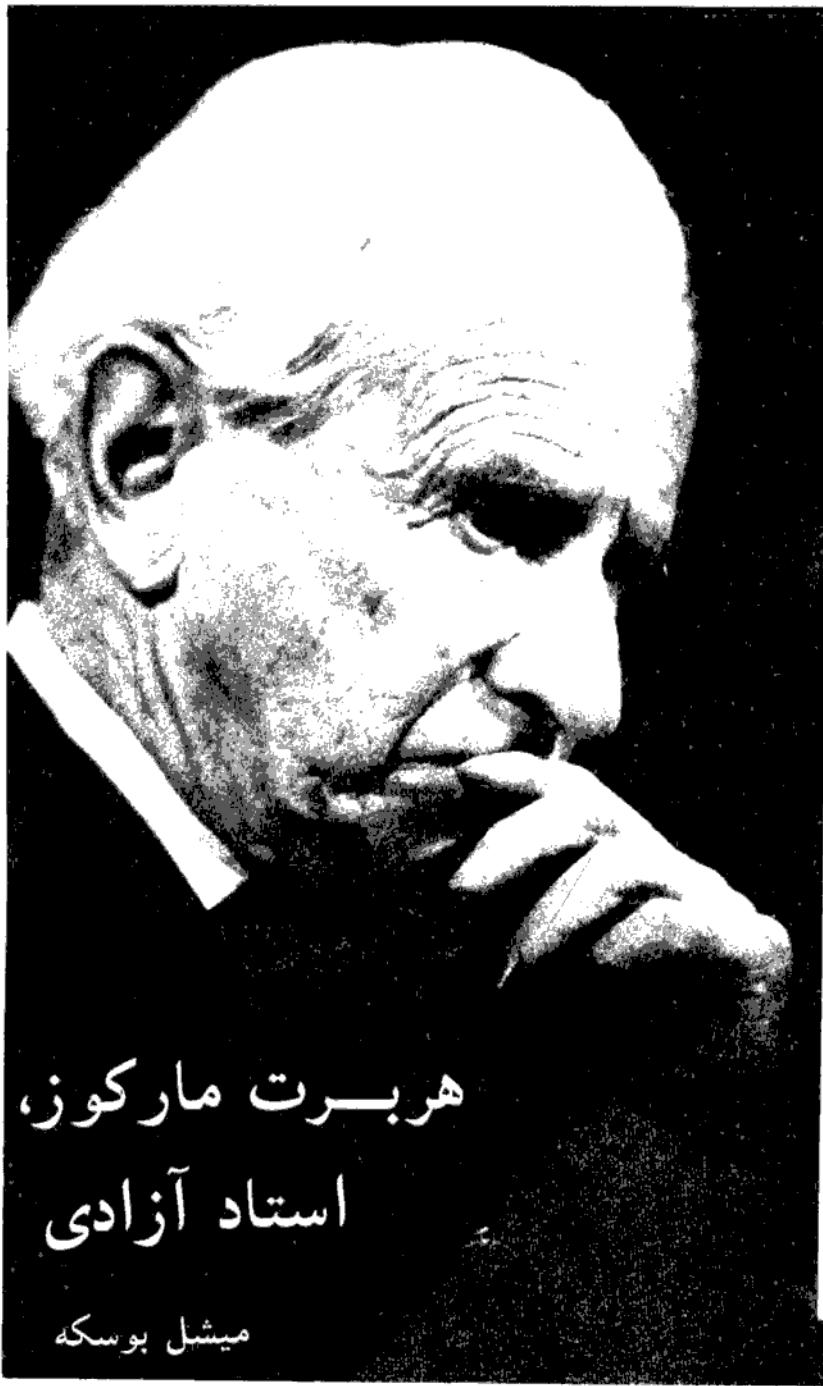
همه کارگران دائمی طبق قانون بیمه های اجتماعی می باید از مزایای بیمه استفاده کنند اما شصت و پنج نفر از صدو بینجاه کارگر دائمی با وجود برداخت مبلغی به عنوان حق بیمه و گذشت یک سال هنوز بیمه نشده‌اند. اما جالب است که هشتاد و پنج نفر از این صد و پنجاه کارگر ترجیح می دهند که بیمه نباشند تا مبلغی از درآمدشان کسر نشود و علت اساسی این عدم تمايل آن است که آنها تا کنون هیچ وقت از مزایای بیمه های اجتماعی بهره مند نشده‌اند. چهل و هشت نفر از کارگران غیر دائمی مایلند که بیمه شوند این عده گمان می کنند که یهاین طریق می توانند از دارو و درمان برای خانواده خود بهره مند شوند. نحوه تولید آجر و شرایط شغلی خاص آن سبب می شود که کارگران دچار انواع بیماری شوند، استشمام هوای آلوده کوره که ناشی از سوختن زغال سنگ و گازوئیل است کارگران را به بیماری های ریوی و تنگی نفس مبتلا می سازد.

شیوه های گذران اوقات فراغت. کارگر آجریز با وجود زیاد بودن ساعت کار خستگی ناشی از کار سخت و توانفرسا فرصتی برای فراغت ندارد و اگر هم داشته باشد تمی تواند آن طور که باید از آن استفاده کند. در

پائیز و زمستان فقط کارگران دائمی در کوره‌پزخانه زندگی می‌کنند. آن‌ها اغلب یک یا دو ساعت بعد از فراغت از کار، بهتر می‌روند و در واقع زمان سنج و شیپور بیدار باش و خواب آنان بمانند روستاییان طلوع و غروب آفتاب است. کارگران معمولاً پس از خاتمه کار روزانه در اتاق‌ها دور هم جمع می‌شوند و با صرف چای و بازگو کردن خاطرات دور و نزدیک خود وقت می‌گذرانند. آنان بهاین وسیله رابطه خود را با گذشته خویش حفظ کرده و با بیان خاطرات گذشته سعی می‌کنند که خلاء ناشی از کمبودهای عاطفی و فرهنگی خود را در این محیط بیگانه پر کنند. کارگران در روزهای تعطیل معمولاً بهدو دسته تقسیم می‌شوند: جوان‌ترها به شهر می‌آیند، بعضی به دیدن سینما می‌روند و بعضی با نشستن در قهوه‌خانه و گردش در خیابان وقت می‌گذرانند. گروه دیگر در کوره‌پزخانه به استراحت و کپ زدن می‌بردازند.

در بهار و تابستان علاوه بر کارگران دائمی کارگران فصلی هم به همراه خانواده‌شان در کوره‌پزخانه زندگی می‌کنند و به علت بلند بودن روز از اوقات فراغت بیشتری برخوردارند. گرایش کارگران فصلی به برنامه‌های تفریحی بیش از کارگران دائمی است. آن‌ها غالباً بعد از خاتمه کار در محوطه کوره‌پزخانه گرد هم جمع می‌شوند و با آواز و ساز و پایکوبی به مقابله با خستگی‌های ناشی از کار بر می‌خیزند. ○





هربرت مارکوز، استاد آزادی

میشل بوسکه

هربرت مارکوز (یا به تلفظی دیگر مارکوزه) ادر سی و یکم ژوئیه نهم مردادماه گذشته درگذشت. در مطبوعات فارسی، تنها «تهران مصور» بود که مقاله مشرووحی بدین مناسبت انتشار داد. اکنون ترجمه مقاله‌ئی از میشل بوسکه فرستاد دیگری است تا یاد این آخرين بازمانده «مکتب فرانکفورت» را گرامی بداریم.

هربرت مارکوز را جنبش دانشجویی سال‌های شصت بهجهانیان شناساند. در آن زمان بسیار بودند جوانان و دانشجویانی که تصویر نگرانی و خشم خود را در نوشته‌های مارکوز و خاصه در کتاب او «انسان تک بعدی» بازیافتند. در مطبوعات فارسی، نخستین بار در مجله نگین بود که از مارکوز گفتگو شد (مرداد ۴۷). در همان زمان یکی از زنگین نامه‌ها هم ادعای کرد که خبرنگارش، برزگر نامی، با مارکوز مصاحبه‌ئی کرده است و متن مصاحبه را انتشار داد: مارکوز از انقلاب سفید هواداری کرده بود. این تنها جعل مطبوعات در دوران آریامهر نبود.

یک کتاب درباره مارکوز (ترجمه حمید عنایت، انتشارات خوارزمی) و دو کتاب از آثار مارکوز (یکی توسط همان ناشر و دیگر توسط امیرکبیر) به فارسی انتشار یافته است در این مختصر توجه به چند نکته ضروری است:

۱. برای درک مارکوز نباید فراموش کرد که او از اعضای «مکتب فرانکفورت» بود. تحلیل او از «سرمایه‌داری پیشرفته» مکمل و متمم آثار مکتب انتقاد رادیکال در این زمینه است.





۲. درمقاله بوسکه، اشاره‌نی بعثت‌نیز مارکوز در انقلاب ماه مه فرانسه شده است. این واقعیتی است که کتاب «انسان تک بعدی» در اوائل ماه مه در فرانسه منتشر شد و این هم واقعیتی است که در طی دو ماه پیش از ۳۵۰ هزار نسخه از این کتاب بفروش رسید (لوموند، ۱۳ زوئیه ۱۹۶۸).

در هر حال اگر نمی‌توان گفت که مارکوز در پیدایش «انقلاب مه» مؤثر بود اما باید گفت که در قوام بخشیدن به این جنبش انقلابی هم بی‌تأثیر نبود.

۳. مقاله بوسکه در زمانی نوشته شده است که رودلف بارو، فیلسوف کمونیست هنوز در کشور خود در آلمان شرقی در زندان بود. از آن پس بارو آزاد شده است و اکنون در آلمان غربی زندگی می‌کند. کتاب او «راه حل جانشین» یکی از جالبترین و بحث‌انگیزترین نوشته‌هایی است که در سال‌های اخیر درباره دورنمای تحول نظام‌های اروپای شرقی نوشته شده است.

۴. مارکوز را که دانشجویان ایتالیا هم‌ردیف مارکس و مانو، میم‌های سه‌گانه زمانه خود می‌دانستند بهتر باید شناخت و «معکتب فرانکفورت» را هم این آشنائی برای درک ریشه‌های فکری چپ امروز در دنیای غرب ضرورت دارد. بحث از مارکوز فرصت دیگر می‌خواهد.

ناصر پاکدامن

ما همه فرزندان مارکوزیم. چه از طریق هائزی لوفور یا زان بودریار؛ و ژاک آتالی^۲ باشد، چه از طریق آلن تورن^۳ و ژان فرانسوایسزو یا بریس لالوند؛ و ادمون مر^۴ و یا از طریق روزه گارودی^۵، این از مارکوز است که هم مضامین حاکمی که حساسیت این دوران را می‌سازند و هم قابلیت وحدت دادن به آن‌ها در اندیشه، به‌ما رسید. بسیار نادرتند مؤلفانی که هم آثارشان چنین کم خوانده شده و هم تقریباً هرگز مورد استناد قرار نگرفته‌اند و هم این چنین عمیق بر زمان خود اثر گذاشته‌اند.

ما همه فرزندان مارکوزیم. پرورش و شکل‌پذیری ما، حدود ۱۹۶۲، در منطقه بوستون آغاز شد زمانی که به استاد فلسفه بسیار متبحری خبر دادند که به‌زودی بازنشسته خواهد شد. این متخصص افلاطون، مارکس، هگل و فروید هرگز جمع کثیری را بدانشگاه کوچکی که در آن تدریس می‌کرد جلب نکرده بود. از این گذشته بیش از آن سیزده بود و دانشمند و سختگیر با دانشجویان، برای آنکه بتواند داعیه «استاد عالی مقام شدن» را داشته باشد. خصوصاً که همواره مقام پرستان و مرشد رفتاران را هم هدف طنز بسیارتند و گزنه خود قرار می‌داد.

نژدیکی بازنشستگی - آن هم با حقوقی کاملاً ناکافی برای زندگی - مارکوز را در شصت و چهار سالگی مصمم کرد که پیکار آخرین خود را آغاز کند. با تشویق، توصیه، حمایت و انتقاد همسرش اینج، می‌رفت تا وصیت‌نامه معنوی خود را تدوین کند. این بار می‌رفت تا مخاطبان خود را تغییر دهد. در عوض مخاطب قرار دادن فیلسوفان و دانشگاهیان، می‌رفت بکوشد با توده وسیع آنان که کتاب خواندن می‌دانستند ارتباط برقرار کند. می‌رفت تا توانائی خود را در تلقیق اندیشه‌های ناهمگن استادانش (هايدگر، مارکس و فروید) به کار بیندد و مردمان را باری دهد که مثله شدن زندگی خویش را دریابند و در اطراف خود تضاد اعجاب‌آور میان امکانات آزادیبخشی جهانی را با مقاصد نکبت‌بار و خجل‌انگیزی که به‌خاطرشن این امکانات سرکوب شده بود درک کنند. می‌رفت تانشان دهد که ما از همه وسایل مادی خوشبختی برخورداریم و با این جود بمعیزان بیسابقه‌ئی طعمه سلطه، ترس و نومیدی تام و تمام هستیم.

همچنان شاداب و جوان

این رسوائی را توضیح دادن، از آن بحث کردن و تا ریشهٔ ترس‌ها و هم

عصیان‌های ما رفتن. آن هم بدون فراموش کردن این که ستمدیدگان فقط قربانیانی سرکش نیستند. اگر آزادی ایشان علی‌رغم همه چیز و همه کس انفجار نمی‌باید از آنروز است که چیزی در اساس بشر هست که اجازه می‌دهد تا بشر را از خود منحرف سازد و با آنچه او را به پستی می‌کشاند شریک و همدست شود*. اما هرگز هم فراموش نکردن که نیازهای بشر، ساخت و بافت درونی او به وسیله جامعه تولید، تشکیل، دستکاری و قلب شده است. جامعه را تغییر دهید بی‌آنکه در عین حال بشر طبیعت، نیازها، تکنیک‌ها مناسبات خود با جنس دیگر و با طبیعت را تغییر دهد و می‌بینید که «همان کثافت گذشته» به صور دیگر دوباره پیدا می‌شود.

این چنین بود مضامینی که از ۱۹۳۰ مارکوز درباره آن‌ها کار می‌کرد و بازهم کار می‌کرد و در حدود ۱۹۶۲ تصمیم گرفت آن‌ها را عامه فهم سازد. اثری که دو سال بعد به وسیله ناشری التقاطی مسلک منتشر شد منتقدان را گمراه و ناراحت کرد. این کتاب به نفع هیچ کس نبود: نه چیزی‌ها، نه راستی‌ها، نه مارکسیست‌ها، نه فرویدی‌ها، نه جامعه‌شناس‌ها و نه فلاسفه. چنان رسوانی انگیز بود و بیرون از همه طبقه‌بندی‌های مرسوم که به ندرت و با دست پاچگی مورد نقد و بررسی قرار گرفت.

اما در آن سوی ایالات متحده آمریکا، در اکبر همان سال، دانشجویان بر کلی به اعتراض دست زدند. «جنبس دانشجوئی» آمریکا درحال تکوین بود. این جنبش خیلی زود مارکوز را بیامبر خود شناخت و کتاب تازه او را یکی از متون اصلی خود کرد. هم زمان با عصیان دانشجویان، شهرت مارکوز به تدریج به نقاط دیگر آمریکا و سپس از ۱۹۶۱ به بعد، به آلمان که رهبر دانشجویانش، رودی دوچکه‌اشاگرد او شد، رسید. در عوض در فرانسه تنها نام او را می‌شناختند. انقلاب مه ۱۹۶۸ که بعدها مارکوز به عنوان الهام بخش آن شناخته شد، لااقل از جهت دانشجویان، به مارکوز هیچ دینی نداشت. دلیلش هم ساده است: در ۱۹۶۳، تنها یک کتاب مارکوز به زبان فرانسه ترجمه شده بود و کتابی که مارکوز را در سراسر جهان مشهور کرد شش ماه پس از انفجار ماه مه در فرانسه انتشار یافت.

برای استاد پیرفلسفه که بی‌افتخار و هیاهو بازنیسته شده بود، در ۱۹۶۵، در شصت و هفت سالگی زندگی جدیدی آغاز شد. نوجوانانی که می‌توانستند نوء او باشند در نزد او ابزار فکری اعتراض قاطع و بنیانی خود را می‌یافتد و با این پیرمرد سپیدموئی که با آن‌ها از خودشان سخن می‌گفت



همچون برادر بزرگتری رفتار می‌کردند. برای فهم این داستان عاشقانه عجیب که مرزهای سن و سال را از میان برمی‌داشت کتاب «انسان تک بعدی» که سرآغاز زندگی دوم هربرت مارکوز بود، را دوباره بخوانید. خاصه مقدمه، فصول اول و ششم و آخر را دوباره بخوانید. در این کتاب حساسیت، ارزش‌ها، رادیکالیسم انتقادی و الزامات آینده‌نگره همه آنچه را بعدها آلن تورن «جنبش‌های اجتماعی جدید» نامید می‌باشد؛ جنبش‌های زنان، جوانان، اقلیت‌ها، مخالفان نیروگاه‌های اتمی و خاصه جنبش مدافعان محیط زیست، مخالفان تولیدپرستی و ضد فن سالاری.

از همان مقدمه، می‌خوانید که در «جوامع پر توسعه یافته» ما، افزایش تولید بیش از آنچه می‌آفریند خراب می‌کند، فقر و وابستگی اشخاص را موجب می‌شود و برای تکمیل سلطه نظام بر مردم، دانسته و عامدًا احتیاجات را توسعه می‌دهد.

علمی که خفغان می‌آورد

البته آنچه مود بحث است سرمایه‌داری است، اما این اصطلاح نزد مارکوز فقط استثمار سرمایه از کار را مشخص نمی‌کند؛ این یک «فاجعه همه وجود بشری است»، یک تمدن، یک فرهنگ، یک رابطه با زندگی و مرگ است که مبنای همه استنباط ما از «عقلانیت» و حتی از «علم محض» است. مارکوز یکی از نخستین کسانی است که تصور بی‌طرفی علم و عقلانیت تکیّک را درهم شکست. وی می‌گوید علم ما تنها علم ممکن نیست. این علم آکنده از احکام مقدم بر تجربه غیر عقلانی است و بالآخره باید به وراجی‌های توخالی درباره «استفاده ناصحیح سرمایه‌داری» از علم و تکنولوژی که فی‌نفسه «خوب» هستند خاتمه داد.

زیرا، به‌نظر مارکوز، علم غربی با نحوه پرداختن خود به طبیعت به عنوان داده بی‌حرکتی که انسان بر آن مسلط می‌شود و بهمیل خود شکلش می‌دهد مادر سرمایه‌داری است. از همان آغاز، علم، تکنولوژی کتونی ما را در خود داشت؛ همین تکنولوژی که «از طریق سلطه بر طبیعت، سلطه بیش از بیش مؤثر انسان بر انسان را ممکن می‌سازد». و بیش از پانزده سال پیش، مارکوز این جملات را می‌نویسد که می‌تواند سرلوحة نوشته‌های طرفداران محیط زیست و دیگر جنبش‌های اجتماعی جدید گردد؛ «امروزه دیگر، سلطه نه تنها

به وسیله بلکه به شکل و در قالب تکنولوژی اعمال می‌شود و دوام می‌یابد؛ قدرت برای حقایق بخشیدن به تقویت خود، از تکنولوژی مدد می‌گیرد. تکنولوژی در عین حال سلاح مادی و ایدئولوژیک ستمگری فن سالارانه‌نی است که «حتی خود ستمگران را نیز جذب می‌کند».

من این فصل ششم را ذکر می‌کنم زیرا که یکی از غنی‌ترین و پیشگویانه‌ترین و الهام‌بخش‌ترین سطوری است که مارکوز نوشته است. و با وجود سلاح‌های مهیبی که در اختیار معترضان به فن سالاری قرارمی‌دهد یکی از نشناخته‌ترین نوشه‌های مارکوز است. هرگز نشنیدم که درباره این موضوع، با مارکوز به بحث و ایراد پرداخته باشند. مارکوز را نظریه‌پرداز ادغام طبقه کارگر، شورش حاشیه‌نشین‌ها اجتماع، جنبش ضد اقتدار و قدرت قلمداد کرده‌اند در حالی که او هیچ یک از این‌ها نبود. و نخستین کسانی که متوجه این امر شدند کسانی بودند که بی‌این که آثارش را خوانده باشند فکر می‌کردند که می‌توانند ازاو، به عنوان «ستاره اول» برای گرم کردن توده جوانانی که به شنیدنش می‌آمدند استفاده کنند.

تعلیم دانستن

مارکوز که حرف‌هائی برای گفتن داشت به ندرت طفره می‌رفت. اما آنچه می‌گفت دلنشیں نبود. از جمعیت ابنوه، از میتینگ و از شعار نفرت داشت. جنبش توده‌ئی از وحشت آکنده‌اش می‌ساخت. هنگامی که در برلن، برکلی، مکزیکو، یا در رم به پشت میز خطابه می‌رفت نه برای گرم کردن که برای سرد کردن افراد بود. برای کسب وجهه نبود بلکه برای گفتن همه حقیقت بود آن هم بدون تعارف و حتی به قیمت محوشدن خودش. او آخرین «پروفسور» به معنای آلمانی کلمه بود. معتقد بود که با افکار ساده بینانه و استدلال‌های تقریبی و مبهم نیست که می‌توان دعاوی حقه را به پیروزی رساند.

از «ابتدا نی گرانی»^{۱۱}، «خلق گرانی»^{۱۲} و «کارگرانی»^{۱۳} و از این ضد روش‌نگر گرانی مازوخیستی دانشجویان مانوئی مسلک، که می‌پنداشتند افکار صحیح می‌باید از توده‌ها برخیزد نفرت داشت. همه این حرف‌ها، احمقانه بود. درست فکر کردن به کارآموزی نیاز دارد، نظم و ترتیب و مجاهده با خود را ایجاب می‌کند. آری، کسانی هستند که باید یاد بدهند و کسانی که باید یاد



بگیرند. مهم از میان برداشتن نابرابری در نظم دانستن نیست - این به تسطیح از پائین می‌انجامد، به کتاب‌سوزان، به استبداد حمقاء (همه آنچه در نظام هیتلری دیده شد) - بلکه باید همه دانش را قابل دسترسی و عرضه ساخت تا نتواند در راه هدف‌های سلطه‌انگیز به کار گرفته شود. برای مارکوز، «تخرب دانشگاه» شعاری احمقانه بود: در نظر او، دانشگاه یکی از نادرترین فضاهای آزادی بود که در آن می‌شد اندیشیدن علیه نظم مستقر را فرا گرفت و شکوفائی «حساسیت جدیدی» را تشویق کرد.

از این‌رو، مارکوز، در طی تقریباً پانزده سال، استادی سیار و داوطلب بود. او که از ۱۹۶۵، در دانشگاه کالیفرنیا، در سان‌دیه‌گو استخدام شده بود، در حاشیه دانشگاه‌های رسمی، عمدهاً مارکس را به گروه‌های از مبارزان سیاسی جوان تدریس می‌کرد. از این قابلیت نادر برخوردار بود که هر فکری را جدی جلوه دهد بی‌آنکه خود را جدی گرفته باشد. او که در دقت استدلال‌ها و تحلیل‌ها سخت‌گیر بود و از هر کس می‌خواست که خود بپذیرد که ترجیحاتی را که اعلام می‌کند، هدف‌هایی را که می‌گوید دنیال می‌کند هرچقدر هم عام و تاریخی باشند، مبنای دیگری جز ذهنیت آزاد خودش ندارند: جستجوی



مشترک خوشبختی. گرایش‌های قشری و مسلکی را نخست با شوخی پاسخ می‌گفت و اگر مخاطب تن در نمی‌داد به‌طنز تند می‌پرداخت. می‌خواست که هر انقلابی در آغاز بپذیرد که هدف، مردن نیست بلکه زندگی کردن است و کاری کردن که هر کس بتواند از زندگی کمال لذت را ببرد. اگر خرد برپایه ارزش عالی لذت حیات استوار نباشد به‌اسارت منطق تخربی و جنون سلطه و مرگ در می‌آید. و اگر می‌برسیدند «جه کسی تصمیم می‌گیرد که زندگی آزاد شده، وجود مسالمت یافته، احتیاج حقیقی یا کاذب کدام است؟» پاسخ می‌داد: «خود افراد. اما فقط در آخرین تحلیل، هنگامی که دیگر ارشاد نشده باشند و حتی تا حد غرایزشان، دستکاری نشوند. آن وقت است که در انتخاب آزاد خواهند بود.»

مارکوز از مدت‌ها پیش اعلام می‌کرد که برای رهانی از «احتیاج‌های کاذبی» که سرمایه‌داری درما مستقر کرده است، برای آن که دوباره به‌خود مختاری خود دست یابیم به یک «دیکتاتوری تربیتی»^{۱۴} احتیاج است: دیکتاتوری که نخستین اقدامش بستن تلویزیون است. بهمین فکر نزد کمونیست زندانی آلمان شرقی، رودلف باروه^{۱۵} (که کتابش «راه حل جانشین»^{۱۶}

به عقیده مارکوز یکی از مهمترین کتاب‌هایی بود که در طول سال‌های سال نوشته شده بود) بر می‌خوریم.

اما دیکتاتوری تربیتی - کمونیست‌ها به عقیده بارو و فیلسفان به عقیده افلاطون و مارکوز بیشتر از آن حرف‌هایی بود که برای متأهل کردن و تحریک کردن مخاطب درست شده بود، طریقی بود برای مارکوز تا از مخاطب پرسد: «آیا حاضرید که به عنوان عامل خودمختار انتخاب انقلابی خودتان، مستقل از هرگونه «رسالت تاریخی» و «ضمانت متعالی»، که بین خودمان باشد از آن حرف‌هایی است که مارکس عزیزان خودش را با آن‌ها مشغول می‌کرد، عمل کنید؟»

این جنبه سقراطی مارکوز بود. برای او اغلب طرح سوال‌ها مهم‌تر از جواب دادن به آن‌ها بود. فکر می‌باید همچون زندگی باز و گسترده بماند و همراه زندگی شکوفا شود و ادعای کمال و تمامیت نکند.

موقفیت مارکوز در این بود: این فیلسوف توانست بشری را بوجود آورد، بشری که در خود و در دیگران همه منابع نه تنها هوش و ادراک بلکه حساسیت، تأثیربزیری و احساس را بسیج کند. بشری که در عین حال که در همه جبهه‌ها می‌جنگید و از پیشرفت‌های توحش در وحشت بود از همه آنچه خوب و زیبا بود لذت می‌برد. این هشتاد ساله مرد با نیمرخ پیر پرنده خمیده که تا پایان توسط جوانان و نوجوانانی از همه جا و از همه قبیل، احاطه شده بود، طراوت، لطف و شیطنت‌های کودکی را داشت. او در یگانگی زندگی و اندیشه موفق شد.

میشل بو سکه^{۱۷}

زیرنویس‌ها

* در اینجا قرابت میان مارکوز و سارتر دوران نخست روشن است. هردو با ده سال فاصله، از شاگردان هایدگر بوده‌اند.

- | | |
|--------------------------|-------------------------|
| 1. Henri Lefebvre | 10. Rudi Dutschke |
| 2. Jean Baudrillard | 11. Primitivism |
| 3. Jacques Attali | 12. Foralisme |
| 4. Alain Touraine | 13. Ouvrierisme |
| 5. Jean - Francois Bigot | 14. dictature éducative |
| 6. Brice Lalonde | 15. Rudolf Bahro |
| 7. Edmond Maire | 16. Alternative |
| 8. Roger Garaudy | 17. Michel Bosquet |
| 9. Inge | |

مرگ یزدگرد



نویسنده و
کارگردان:

بهرام بیضائی

بازیگران: سوسن تسلیمی.

مهری هاشمی. یاسمن

آرامی. امین تارخ.

محمد بهروزیان.

کریم اکبری.

یعقوب شکوری.

محل اجرا: تآتر چهارسو

است؟ طبیعی است که انتخاب مستدل نویسنده - کارگردان را تبیین متکی بر نقطه نظرها و آرمان مشخصه اوست که روشن می کند. به عبارت دیگر در انتخاب و بازگویی یک واقعه تاریخی، هترمند در جست و جوی ارتباطی است بین آن واقعه و زمان و محیط خودش. و چگونگی این ارتباط، مالاً در ارتباط مستقیم با جهانی‌بینی اجتماعی - سیاسی اوست. بیضائی اما چنین نمی کند، و علت این امر بر می گردد به داشتن جهان‌بینی مشخص و روشنی در برخورد با موضوع واقعه تاریخی مورد انتخاب از یک سو، و نیز در برخورد با جامعه حاضر و شرایط حاکم بر آن از سوی دیگر. اساساً وقتی که چنین عاملی در برخورde هترمند با موضوع مورد انتخاب او وجود نداشته باشد. و بهخصوص بر زمینه‌ئی که کلاً زیرعنوان «تئاتر عقیده» یا «تئاتر سیاسی» و یا هر اصطلاح دیگری در این ردیف قرار می گیرد و به حال اولین خصوصیت آن صراحت و روشنی بیان است. حاصل کار معمولاً مثل هر کسر و سیاسی دیگر چیزی چند پهلو و در عین حال فریبende و دغلکار از آب در خواهد آمد. برای روشن شدن بیشتر مطلب به خود نمایش مرگ بیزدگرد می پردازیم. نمایش، همان طور که از اسمش بر می آید، درباره مرگ بیزدگرد سوم است و ماجراهی حمله تازیان، که البته بهروال روز عنوان مجلس شاه کشی را هم یدک می کشد. بیزدگرد، در گریز از تازیان، به شکلی مشکوک در منزل آسیابانی مرده است و نمایش از آنجا شروع می شود که سرداران او و موبدان به منزل آسیابان ریخته‌اند و در تجسس قاتل شاهد. آسیابان مورد سوء‌ظن است و سرداران او را به مرگ تهدید می کنند. آسیابان و زن و دخترش روایت و روید شاه ر مرگ او را به چند شکل برای سرداران شرح می دهند و آنان نسبت به هرچه این سه تن می گویند ناباورند. و سرانجام در آنجا که خواست بیرون صحنه (حمله تازیان) به عنوان موضوع نمایش انتخاب شده



در بازنگری مسیر آفرینش و رشد محصولات هنری که در ده پانزده ساله اخیر عنوان «سیاسی» یا «مخالف با رژیم» را یدک‌می کشیدند، قدم اول کار، تجزیه و تحلیل ریشه‌ها و زمینه پیدایش چنین محصولاتی است. باید روشن کرد منابع و معیارهای ارزش‌گذاری بر این محصولات بدچه شکل و دارای چه خصوصیاتی بوده است. این مقوله، علی‌الاصول، فرصت و مجالی وسیع‌تر می‌طلبد که طی آن دست‌کم، زمینه خلق آثار هنری پانزده ساله اخیر مورد بررسی قرار گیرد. می‌دانیم از این رهگذر حقایق پنهانی آشکار خواهد شد و معیارهای برای شناسائی ارزش‌ها و بی‌ارزشی نوشته‌هایی که به علی‌الاصول توanstند طی این مدت خود را به عنوان آثار سیاسی به افکار عمومی (طرف و مخاطب) این آثار تحمل کنند به دست خواهد آمد. این مقدمه کوتاه را از آن جهت آوردم که در چند هفتۀ‌های گذشته، و در ادامۀ آفرینش محصولاتی که طی سال‌ها در ظاهر سیاسی عرضه شده‌اند، بانمایش مرگ بیزدگرد - نوشته بهرام بیضائی که به کارگردانی خود او بر صحنه آمد - مواجه بودیم. اگر محصولات به اصطلاح سیاسی این دوره پانزده ساله را اصطلاحاً کنسروهای سیاسی بنامیم، مرگ بیزدگرد، نیز یکی از همین کنسروهای سیاسی است. در این نمایش، نویسنده - کارگردان، در بازنگری یک واقعه تاریخی، عملاً بر آن است تا این واقعه را بر زمینه‌ئی سیاسی بازسازی کند. بنابراین درخیزی که او به سوی این زمینه بر می دارد نخستین موضوعی را که لزوماً می‌بایست روشن کند پاسخ این سؤال است که چرا این واقعه تاریخی به عنوان موضوع نمایش انتخاب شده

طبع هر نوع دائمی، یعنی که تماشاجی خود را می‌گذارد تا سرآخیر هر برداشتی که می‌خواهد داشته باشد، و خود او نیز به عنوان نویسنده - کارگردان دستش باز باشد که هر کدام از این برداشت‌ها را نمی‌کند و بدلاً خواه تفاسیر گوناگونی را در این باب ارائه دهد. این، در اصل، مهمترین خصوصیت هر «کسر و سیاسی» است که در این مورد دقیقاً مقابل «تئاتر سیاسی» قرار می‌گیرد. براساس چنین خصوصیتی است که نمایش مرگ یزدگرد شکل می‌گیرد؛ کنسروی که می‌شود آن را از چند پهلو باز کرد اما سرانجام در آن چیزی نمی‌توان یافت جز روایتی بی‌موقعی از یک واقعه تاریخی که، ریاکاری و دغله‌کاری به کار رفته در آن، روایش را در برابر هر یک از نظام‌های حکومتی مورد اشاره در نمایش تبرئه خواهد کرد (خصوصیت دیگر کنسروهای سیاسی پانزده ساله اخیر).

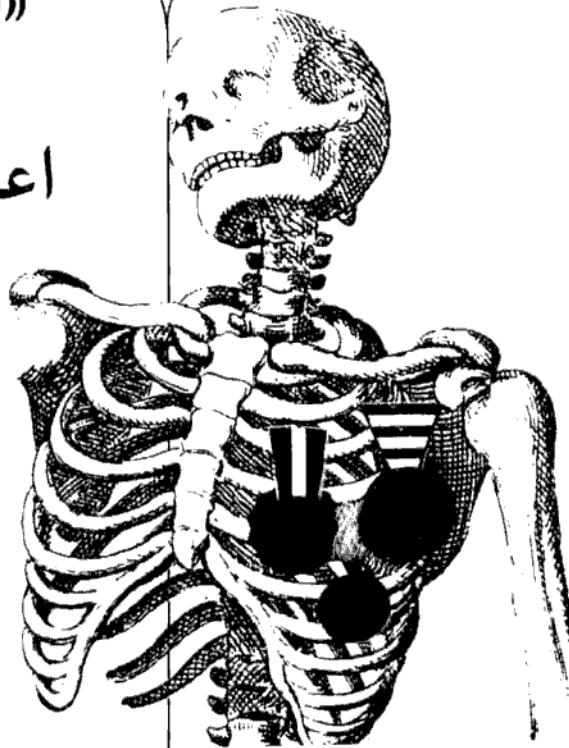
هرچند که تجربه بیضانی در جست و جوی زبانی تازه برای نمایش تجربه‌ئی است نسبتاً با ارزش، و نیز بازی خوب سوئن تسلیمی و مهدی هاشمی چون موارد دیگر در خور تحسین، اما تسامی این‌ها به‌اضافه صحنه‌پردازی خوب اجرا نمی‌تواند بلاتکلیفی و دغله‌کاری نویسنده - کارگردان را در تبیین روشن براساس موضوعی مشخص از موضوع موره انتخاب را پنهان کند. و نتیجه تهنا آن می‌شود که یک کسر و سیاسی دیگر می‌گوشد بدون دارا بودن شرایط برق و لازمی، خود را به عنوان یک نمایش سیاسی به‌مخاطبانش تحمیل کند.

جمشید چالنگی



به اوج می‌رسد، سرداران از آسیابان و خانواده‌اش در می‌گذرند و همسر آسیابان به کنایه چیزی در باب حمله تازیان می‌گوید که خبر از شومی آینده می‌دهد. آخر نمایش، و حرفی که زن آسیابان می‌زند، البته ظاهری سخت پرططران دارد؛ اما حقیقت این است: کاری که یک نمایش می‌تواند و باید بکند - به‌خصوص نمایشی که می‌گوشد در جزئی ترین لحظات خود (باز شدن در و تمایان شدن دود یا مه بیرون) استحکامی واقعیت‌گرایانه داشته باشد - طبیعتاً فراتر از یک حرف یا یک شعار قرار می‌گیرد. در مسیر نمایش تا ختم آن ودادی جمله آخر توسط زن آسیابان، بیضانی انواع و اقسام فنون آگر و باسی را می‌زند. گاه با شاه به گونه‌ئی برخورد می‌کند که گونی با استطوره‌ئی رو در رو است و گاه نیز بر عکس به‌جهو او می‌پردازد. و همین طور با سایر آدم‌ها و حوادث. مثلاً زن آسیابان در مراحلی نمایانگر خشم مردمی فروودست و تحت ستم است و لحنش از چنان کینه‌ئی سرشار است که گونی آماده است تا هزاران یزدگرد را بکشد؛ اما همین زن، در اولین خلوتی که با یزدگرد دارد بی‌همیج تأملی خود را تسلیم او می‌کند. نمایش در برخوردی‌با حمله تازیان نیز گرفتار همین چند گانگی است. گاه تازیان مردمی یک و دلاور نمایانده می‌شوند، و گاه مردمی بدسرشت که شایسته هزاران دشمناند. البته پاره‌ئی از این موضوعات می‌توانست وجود داشته باشد اگر نویسنده - کارگردان، زمینه‌ئی فراهم می‌آورد تا آدم‌های نمایش خود با حوادث و وقایع روبرو شوند و دست آخر معرفت جهان‌بینی طبقاتی خود باشند. اما که به عنوان تماشاجی این سوی صحنه نشسته‌ایم، اولاً می‌دانیم که موضوع نمایش یک واقعه تاریخی است؛ و ثانیاً متوجهیم که نویسنده - کارگردان، براساس تحلیلی مشخص، نقطه‌نظرهای خود را در رو به رو شدن و بازگونی این واقعه برای مان روشن کند. بیضانی نه به صورت اول عمل می‌کند نه به صورت دوم؛ بل از این هر دو ملغمه یا کنسروی می‌سازد باب

«در اطاق انتظار اعدامی‌ها»



جعفر پیشه‌وری - یادداشت‌های زندان. تهران. نشر پسیان. ۱۳۵۸، رقعي. ۱۵۰ ص.

جعفر پیشه‌وری را همه می‌شناستند. آدمی که زندگی سیاسی و اجتماعی خود را با حزب عدالت آغاز کرد. در پایه‌ریزی نهضت کارگری ایران سهمی داشت. در جنبش جنگل فعال بود. در دوره رضاخان به زندان افتاد. پس از شهریور بیست، بار دیگر به صحنه بیارزات سیاسی قدم گذاشت. در وقایع آذربایجان نقش اساسی داشت و با سرکوب آذربایجان، به پشت پرده آهنین رفت و پس از چندی درگذشت. از چنونگی درگذشت او هم مانند درگذشت بسیاری کسان دیگر، خبری در دست نیست.

نام پیشه‌وری همواره برانگیزندۀ بحث و شور و پرسش بوده است. غرض از این مختصر نه پاسخ‌یابی این پرسش‌ها بلکه فقط توجه دادن به یکی از نوشتۀ‌های اوست آنچه امروز با عنوان «یادداشت‌های زندان» انتشار می‌یابد مجموعه مقالاتی است که

پیشه‌وری در روزنامه آذیر (سال‌های ۲۰ تا ۲۳) درباره یازده سال زندان خود نوشته است. در این نوشته، با نویسنده‌ئی بیگانه با تعصب و خشک اندیشی آشنا می‌شویم که با قلمی آکنه از انسان‌دوستی و حساسیت تجربه زندان خود را باز می‌گوید. بیشک این جنبه از شخصیت و سیمای پیشه‌وری است که تا کنون به‌دقت و بهخوبی شناخته نشده است.

تا کنون هر بار صحبت از زندانیان سیاسی دوران رضاخانی بهمیان می‌آمد همه کس بی‌درنگ از «بنجاه و سه نفر» بزرگ علوی یادمی‌کرد. اکنون با انتشار «یادداشت‌های زندان» پیشه‌وری ما مدرک دیگری به‌دست می‌آوریم که نه تنها از هر لحظه با آن دیگری قابل قیاس است، از سیاری جهات نیز بر آن یک برتری دارد. پیشه‌وری را در ششم دیماه ۱۳۰۹ توقيف می‌کنند و پس از یک بازجویی ساده به‌زندان می‌اندازند و سال‌ها بی‌آنکه در دادگاهی مورد محاکمه قرار گیرد و جرمی بر او ثابت شود در زندان نگه می‌دارند. در این یادداشت‌ها، هدف او او بازگویی داستان خود نیست. غرض او بازگویی داستان «غم‌انگیز، وحشتناک ولی خواندنی» زندان فقر است. می‌نویسد: «ما در زندان یازده سال تمام دم چک واقع شده بودیم. اغلب بیدادگری‌ها جلو چشم ما اجراء می‌گردید. ما در زندان مرکزی به‌سر می‌بردیم. هر کس از بزرگ و کوچک آنجا می‌آمد. هر اتفاق سوئی که در خارج پیش می‌آمد. به‌فوریت اثرش در آنجا پدیدار می‌گشت. اغلب قربانی‌ها را برای تهیه مقدمات آنجا می‌آوردند. درواقع ما در اطاق انتظار اعدامی‌ها منزل کرده بودیم. نصرت‌الدوله، تیمورتاش، فرخی، بختیاری‌ها، ملاکین مازندران، خوانین چاه کوتاهی، اکراد، الوار، دسته‌جات و افراد احزاب سیاسی، همه از جلو ما دفیله داده رد می‌شدند». (ص. ۸).

قصمتی از این یادداشت‌ها نخست در روزنامه داد و در قسمت دیگر آن در هفته‌نامه ناهید و بقیه در روزنامه آذیر چاپ شده است. ظاهراً یادداشت‌های چاپ شده در داد و ناهید، دوباره در آذیر به‌چاپ رسیده است. (صفحات ۹۲ و بعد، صفحات ۷۴ و ۸۹ کتاب حاضر) اما نویسنده از دو مقاله دیگر «فرخی در زندان» و «سوگواری دکتر ارانی» هم صحبت می‌کند که اولیٰ ظاهراً همانی است که در آغاز کتاب دیده می‌شود اماً از دومنی نشانی در کتاب نیست. باشد تانашر، چاپ دوم کتاب را با حوصله و دقت بیشتر به‌اجماع رساند و نه تنها از تاریخ نخستین چاپ این خاطرات خواننده را مطلع کند بلکه با افزودن قسمت‌های دیگر به‌این یادداشت‌ها صورت کامل‌تری بدهد. پیشه‌وری در نظر داشته است که شرح کامل‌تری از ایام زندان خود تدوین کند و حتی به‌خواننده و عده می‌دهد که برای اطلاع کامل از چنگونگی احوال زندان و زندانیان درانتظار «یادبودهای یازده ساله» او باشد (ص. ۱۳۹). اماً از قرار معلوم «یادبودها»... هرگز نوشته نشده است و بنابراین تجربه زندان او تنها درهمین «یادداشت‌ها» منعکس است. نویسنده این یادداشت‌ها را «یک تألیف نمی‌داند. یادداشت مرتب هم نیست. سرگذشت هم نمی‌توان بگوییم. بهطور ساده شمعه‌تی از مشاهداتی است که با عجله روی کاغذ آورده به‌نظر خواننده‌گان تقدیم نمودم. از حیث انشاء و املا و پروراندن

مطلوب هم اعتراف می کنم که نواقص زیاد دارد. ولی خواننده هم نباید فراموش کند هرچه باشد محصول دفاع خسته و فرسوده یک زندانی دهساله رامطالعه می کند» (ص ۸ و ۹). در این یادداشت‌ها، نویسنده از زندان و زندانیان و زندانیان صحبت می کند و این صحبت چنان لحن مؤثری به خود می گیرد که خواننده هیجان زده می خواهد به یک نفس کتاب را به پایان برساند.

«من که کتاب و مقاله نمی خواهم بنویسم. یادداشت است. هرچه در هر موقع به یاد می آید می نویسم. اگر نتویسم ممکن است فراموش بشود. البته منظور تصویر درون زندان است»

پیش‌وری ابدآ از خودش حرف نمی زند. از آنجه در زندان می گذرد صحبت می کند. سلیقه‌اش نیست که اسامی زندانیان سیاسی و مبارزین تشکیلات ملی را ذکر کند: «اصولاً اسم مردم زنده را که مرور زمان از میدان سیاست بدر برده است نباید بر سر زبان‌ها انداخت و انگهی این اشخاص هنوز هم آخرین حرف خود را نزد و معلوم نیست امروز چکار می کنند و فردا چه سیاستی پیش خواهند گرفت. ولی اسامی آن‌هائی که امروز درحال حیات نیستند یا در سیاست روز دخالتی ندارند به عقیده من بی‌انصافی است که با سکوت بگذرد».

استثناء بر این قاعده، شرح احوال آن گروه از گردانندگان دستگاه رضاخانی است که به زندان می افتد: مشیر‌همایون شهردار (رئیس اداره سیاسی) که به اتهام «تمرد از مافق» گرفتار شده بود و در زندان یادش آمده بود که «بدیختی ایران در این است که هر کس را به کار خود نمی گمارند. من اولین پیانوزن ایران. حقش بود عده‌نی از جوانان با ذوق را زیردستم می گذاشتند تا تربیت‌شان می کردم. می گویند بیا شهربانی و آن وقت هم رئیس اداره سیاسی باش و همچنین آقای مختاری حقش بود مدرسه موسیقی را اداره کند نه به معاونت شهربانی منصوب گردد» (ص ۴۶). تیمور تاش، وزیر دربار که از همان روز اول زبون، بیچاره و حقیر شده بود، «از صدای جفده می ترسید. می گفت این جفده بالآخر سر مرا خواهد خورد... روی صندلی خود نشسته دائمآ گریه می کرد...» علیمردان خان بختیاری، یکی از مشاهیر رشادت زندانیان که «سال اول توقیف خواسته بودند جعبه اصلاحش را بازرسی کنند. از آن روز تا هشت سال که در زندان بود از جعبه نامرده استفاده ننموده صورتش را اصلاح نکرد» و بعد هم صحنه تکان دهنده اعدام او و همراهانش. «می گفتند بعد از تیر خودرن کلاه پهلوی خود را مچاله کرده دورانداخته بود». قائم مقام رشتی، دبیراعظم و دشتی، امیرلشکر جهانبانی که می گفتند شاه از او پرسیده است نیروی نظامی ایران در مقابل یکی از دول بزرگ چقدر می تواند ایستادگی کند؟ جواب داده است به محض اینکه آن‌ها اراده حمله بکنند. قشون ایران از بین خواهد رفت، و امیرلشکر شبیانی، و چند تن دیگر.

و بعدهم، زندانیان عادی و مثلاً اصغر قاتل که «هیچ خیال نمی کرد اعدامش کنند». در زندان با قندی که از اداره زندان به طور استثناء می گرفت سکنجی‌بین درست می کرد و می فرودخت و پنجاه و شصت تومانی پول بهم زده بود. «چند نفر از زندانیان ابدرا نزد او

گذاشته بودند که از جنایت‌هایی که ممکن بود مرتکب شود جلوگیری کرده باشند. این‌ها از طمع ورزی اصغر استفاده کرده پول‌هایش را با توانانی یک‌ریال در هفته ازاو قرض می‌کردند و می‌دانستند که امروز و فردا کارش تمام خواهد شد. (ص ۵۶).
و بالأخره گروه‌ها و دسته‌های سیاسی. سرهنگ فولادی و یارانش که نقشه کودتا و قتل رضاخان را داشتند. «سرهنگ نصرالله‌خان درباره ارش می‌گفت تمام این دستگاه برای رژه ساخته شده است. عملیات و تعليمات نظامی همه از روی ظاهرسازی و غلط است. افسران ناشی، از فنون جنگ فقط پاکوبیدن را که غیر از ورم فقط اثر دیگر ندارد یاد گرفته و به کار می‌برند. می‌گفت شاه حتی از افسرانی که قدشان بلندتر از قد خودش باشد خوش نمی‌آید. از کس دیگر شنیدم که خود سرهنگ کلهر را فقط برای بلندی قدش مقاعد کرده بودند» (ص ۹۶). ولی معلوم نبود چه می‌خواستند، فرخی و سالارظفر سنجابی و حزب ملیون، یوسف ارمنی و یارانش، درباره هر کدام از اینها «یادداشت‌ها» اطلاعات دست اول و جالب فراوانی به دست می‌دهد. دوران آن پدر هم مانند دوران پسرش، دوران مقاومت مداوم آزادیخواهان و ترقی طلبان است. زندان و شکنجه و مرگ هم همه جا متعدد احوال مخالفان است و با همه این‌ها صدای مخالف هرگز خاموش نمی‌شود.

زندان برای درهم شکستن زندانی ساخته شده است که در آن به سختی زندانی و زندانیان درهم آمیخته‌اند به نحوی که تشخیص این از آن میسر نمی‌شود زندانی برای زندانیان خبرچینی می‌کند و زندانیان برای زندان عرق و تریاک می‌آورد و حتی در باع زندان که جای امن و خلوتی بود «ملقات» می‌دهد (ص ۱۴۳). خبرچین‌ها در زندان هم پدر می‌شنند

اما در این لجنزار هم مقاومت و پایداری همچنان ادامه می‌یابد. ترک غذا (اعتصاب غذا) سلاح مبارزه می‌شود و همدلی و همکاری سنگ بنای ایام مجلس می‌گردد و از زندانی سیاسی، آفریننده حماسه مقاومت جامعه‌ئی را می‌سازد. تویینده در جائی می‌نویسد «مگر سرتاسر ایران غیر از زندان چیز دیگری بود؟ در کدام یک از امور اجتماعی آزادی داشتید؟ سال پیش هم یکی از زندانیان سیاسی که به تازگی آزادی خود را بازیافته بود در یک مصاحبه مطبوعاتی خطاب به حاضران گفت: ما در آن جا در زندان نبودیم، شما در زندان بودید. در زندانی به گستردنگی سراسر ایران، ما در سلول خود آزاد بودیم». «یادداشت‌های زندان» خواندنی است و همواره در ادبیات زندانیان سیاسی، مقام معتبری خواهد داشت و به عنوان یک سند انسانی و تکان دهنده اعمق واقعیت ایران دوران پهلوی را بی‌پیرایه و هراس انگیز آشکار می‌کند. باشد تا ناشر محترم در چاپ بعدی کتاب، نقایص کنونی را برطرف کند و لاقل فهرستی برای مطالب کتاب به چاپ رساند. نشر کسب و تجارت هست اما « فقط» کسب و تجارت نیست.

۳- باران باران نهنگ و باران

ایهان باشگوز
ترجمه باجلان فرخی



نمونه سوم: کوسه، یا کوسه کوسه

این مراسم را بازیگران اجرا می‌کنند. بازیگر اصلی آن کوسه است (مردی که بهجای ریش بر چانه او تنها چند تارمو روئیده است). بازیگران این مراسم لباس مخصوص می‌پوشند که خاص این مراسم است. گروهی نوازنده (که معمولاً سرناو دهل می‌نوzanد) هم آن‌ها را همراهی می‌کنند. بازیگران بعدر خانه‌ها می‌روند و بچه‌ها بهدىبال این گروه راه می‌افتدند و جلو هر خانه برقض و اجرای مراسmi می‌پردازند که طی آن کوسه می‌میرد و دوباره زنده می‌شود. صاحب خانه مقداری غذا و خوردنی و گاهی پول به بازیگران می‌دهد و گروه از آن خانه به خانه دیگر می‌رود.

گونه‌های مختلف نمونه سوم:

الف: کوسه و نقالدی^(۴).

این مراسم در روستاهای اراك، محلات، و آشتیان و خمین از چهل و یکم زمستان تا ده روز بعد از آن ادامه می‌یابد. کوسه در این مراسم یک کپنک یا جبهه بلند نمدی می‌پوشد که پوشак چوپان‌هاست و از مج دست و ساق پای خود زنگوله‌هائی می‌آویزد که بهنگام حرکت صدا می‌کند. صورتش را با آرد سفید کرده و بر سرش پوست بزغاله می‌کشد. این پوست گاهی تاچانه کوسه را می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هائی برای چشم‌ها و بینی و دهان ایجاد کرده‌اند. کوسه کمربند پهنهی به کمرش می‌بندد که به‌آن چند زنگوله یک تبر و چیزهای دیگر آویخته است. مقداری بوته صحرائی را با دستمال یا ریسمان به‌سر خود می‌بندد که شبیه دوشاخ است و چوبدست بلندی به‌دست می‌گیرد. نفر دوم اجرای این مراسم پسر جوانی است که خود را بهمیأت زنان در می‌آورد یعنی لباس زنانه بلند و گشادی پوشیده، پستان می‌گذارد سرخاب می‌مالد. این جوان را عروس کوسه می‌نامند. عروس کوسه نیز از مج دست‌های خود زنگوله‌هائی می‌آویزد. این مراسم دو بازیگر هم دارد که با بوته و شاخه بر سر خود شاخ گذارده و از خود زنگوله‌هائی می‌آویزند این دو بازیگر را تکه (بز) می‌گویند. این بازیگران را چند نفر دیگر همراهی می‌کنند از جمله نوازنده. سرناو دهل و یک نفر که کیسه‌نی را حمل می‌کند و موادی را که به‌آن‌ها می‌دهند در کیسه می‌ریزد.

بچه‌ها بدنبال این گروه نوازنده‌گان سرنا و دهل می‌نوازند
بچه‌ها بدنبال این گروه از خانه‌ای به‌خانه دیگر می‌روند. نوازنده‌گان سرنا و دهل می‌نوازند و کوسه باورود به‌هرخانه نخست به جانب طویله می‌رود با چوبدست و با لگد چند ضربه بهدر طویله می‌زند و زنگوله‌هائی را که به‌خود آویخته است به‌صدا درمی‌آورد و همراه صدای ساز و دهل می‌خواند:

ناقالی گنده گنده	چل رفته پنجاه مونده
بزه‌تان بره می‌زاد	میشtan بزغاله می‌زاد
هرچه توخونه دارید	سهم منو بیارید

۴. نقالدی ماخوذ از کلمه ترکی «نکلدی» بهمعنی چه مدت؟ یا چند روز باقی مانده است و مفهوم آن این است که چند روز از زمستان باقی است.

بعد دو نفری که نقش بز دارند با شاخهای مصنوعی شان به جنگ می‌پردازند و کوسه و عروسش به دور آن‌ها می‌رقصدند و نوازنده‌ها می‌نوازنند. در طی این بازی کوسه غش می‌کند و به زمین می‌افتد و عروس می‌خواند: آخ شوهرم خاک برسرم ... بختم بختم، سوزن بدیت بز نم به رختم... زن صاحبخانه به عروس کوسه سوزن می‌دهد و صاحبخانه مقداری نوشیدنی به گلوی کوسه می‌ریزد. سپس کوسه زنده می‌شود. در پایان این بازی صاحبخانه مقداری خوردنی و پول به بازیگران می‌دهد که آن را در کيسه ریخته و به خانه دیگر می‌روند - (جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان، ابوالقاسم انجوی ص ۷۲ و ۷۸)

ب: ترک زبانان ایرانی هم این مراسم را اجرا می‌کنند و آن را نقلده می‌خوانند. در مراسم آن‌ها نیز نقش اصلی به عهده کوسه نره و زن او کوسه ذله است. در این مراسم کوسه نره و همراهانش وقتی به خانه‌تی وارد می‌شوند به جانب طویله رفته و مانند بره بع بع می‌کنند تا بره‌هائی که در شکم میشند هستند خیال کنند که بهار و هنگام رفتن به چرا است.

(انجوی همان کتاب ۸۲)

پ: کوسه کپیک نمدی پوشیده و با شاخه درخت یا بوته دو شاخ درست می‌کند. شاخها را با دستمال به سرش می‌بندد و زنگوله‌های فراوانی از خود می‌آویزد. سپس کوسه سوار چوب پا می‌شود و بعد پیرمردی طنابی به گردن او می‌بندد و او را چون «بز» به دنبال می‌کشد. گروه بازیگران جلو در خانه‌ها ترانه می‌خوانند و صاحبخانه ظرفی آب بر سر کوسه می‌ریزد و مقداری حبوبات و خوردنی‌های دیگر به کوسه و همراهانش می‌دهد. بازیگران در پایان مراسم از خوردنی‌هائی که جمع کرده‌اند غذائی درست می‌کنند و آن را میان خود تقسیم می‌کنند. (فارس، کوهنجان، رضا‌امیری ۱۳۵۱).

ت: ایرانیان این مراسم را در سه شب آخر سال انجام می‌دهند. کوسه جبهه خود را پشت و رو می‌پوشد دُمی به خود می‌آویزد. صورتش را با ماسکی پوشانده و کلاه بلندی را که به اطراف آن زنگوله آویخته بر سر می‌گذارد. نقش دوم این مراسم را کسی ایفا می‌کند که او را دکتر می‌نامند. دکتر لباسی غریب می‌پوشد و با ماسکی به چهره زده و کلاه وارونه‌تی بر سر نهاده عصانی به دست می‌گیرد. بازیگران در حالی که یکی فلوت می‌نوازد به درخانه‌ها می‌روند. جلو هر خانه کوسه با نوای فلوت می‌رقصد و در نیمه‌های رقص به زمین می‌افتد و خود را مرده می‌سازد. وقتی کوسه می‌میرد دکتر در

حالی که مرتب عصای خود را به زمین می‌کوبد دور کوسه می‌گردد. و کوسه بعد از آن که دکتر چند بار به دورش چرخید زنده می‌شود. بازیکنان هدایائی را که در این مراسم گردآورده‌اند میان خود تقسیم می‌کنند. («ایوارلیسی» Ivarlassy رازهای محرم نزد ترک‌های آذربایجان Helsingford صفحات ۲۹، ۱۹۱۶ [۱۹۹۵] ۲۲۷-۲۹).

[مراسم کوسه کوسه بدلاًیلی متعدد یکی از مراسم طلب باران است. اما در برخی از نقاط ایران با گذشت زمان این مراسم به‌نوعی وسیله امراضعاش تبدیل شده و با مراسمی که در برهان قاطع از آن نام کوسه برنشین یاد شده تفاوت دارد]^(۵)

ترانه‌های طلب باران

ترانه‌های طلب باران در هر منطقه از ایران دارای گویش خاصی است و آن را به گویش‌ها و زبان‌های فارسی، کردی، ترکی، عربی، بلوجی... می‌خوانند محتوای این ترانه‌ها بهم نزدیک است و عبارت است از:
الف - ترانه بازگوی رنج مزارع، حیوانات، زمین و انسان است از کمی باران و برخی از نمونه‌های آن چنین است:

Bâran namiyad yârun	باران باران نمی‌بارد
Ez dest-i gunahkârun	به‌سبب گناه گناهکاران
Gedum be zir-i hâke	گندم بهزیر خاک است
Ez teşnegi helaki.	از تشنگی هلاک است. (فارس، نیریز)

۵. کوسه برنشین نام جشنی است که بارسیان دراول آذرماه برپامی‌کرده‌اند و وجه تسمیه‌اش آن است که در این روز مرد کوسه یک چشم بدیافته مضحكی را بر الاغی سوار و داروی گرم بر بدن او طلا می‌کردند و آن مرد مضحك مروحه و بادزنی در دست داشت و پیوسته خود را باد می‌کرد و از گرما شکایت می‌نمود و مردمان برف و بیخ بر او می‌زدند و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی یک دیدم سیم می‌گرفتند و اگر کسی در چیزی دادن اهمال و تعلل می‌کرد گل سیاه همراه او بود و بر جامه و لباس آن کس می‌باشد و از صباح تا نماز پیشین هرجه جمع می‌شد تعلق به پادشاه داشت و از نماز پیشین تا نماز دیگر به کوسه و جمیعی که با او همراه بودند و اگر کوسه بعد از نماز دیگر به نظر بازاریان درمی‌آمد اورا آنقدر که می‌توانستند می‌زدند و آن روز را به عنای رکوب کوسیج خوانند. گویند جمشید از دریا مراورید برآورد و در این روز خدای تعالی حکم سعادت و شقاوت فرمود، هر که در این روز پیش از آنکه حرف زند بھی بخورد و ترنج ببود تمام سال او را سعادت پاشد.

برهان قاطع

Gave siyâhe Mâde	گایو سیاوه ماده
Ser ber zemîn nihâdi	سر بر زمین نهاده
Berayi vak'a-i kah	برای اندکی کاه
Âhu-e Leng-e Sahra	آهو لنگ صحرا
Fetade der �araga	فتاده در چراگاه
Berayi katre-i âb	برای قطره‌ئی آب
Hayvan-e hurd murde	حیوان کوچولو مرد
Jon b Huda sepurde	جان به خدا سپرد
Kara da�in buludu	ابرهای سیاه کوهساران
Yetimlerin umudu	امید دل یتیمان
Arpa bugday kurudu	گندم و جو خشکید.
«ك»	«ک»

ب: ذکر نام اجراکنندگان مراسم طلب باران، عروس، عروسک، خدایان، خدابانوان و خدامانندان بارانساز در ترانه طلب باران ماتنده: هارون‌سکی، هالونکی چمچه گلین، کوسه، شله، هشلی، همیلی، و غیره و تمنای باران از آن‌ها:

شلی شلی شل بارونا	شلی شلی شل بارونا
(نیریز فارس)	(نیریز فارس)
چچه گلین چم ایسترا	چچه گلین چم ایسترا
(مراغه آذربایجان)	(مراغه آذربایجان)
هالون هالون هالونگی!	هالون هالون هالونگی!
(ایلام)	(ایلام)
هلهلوه هلهلو هلهلو نکی!	هلهلوه هلهلو هلهلو نکی!
(لرستان)	(لرستان)
هشلی همیلی	هشلی همیلی
(کرمانشاه)	(کرمانشاه)

۶. هدوء به معنی سرشاخه سبز نیز هست.

Kose kose Naqalди

کوسه کوسه نقلدی

(آذربایجان)

Şâlâ

[شله]

(قشم)

پ: ستایش کسانی که به بازیگران مراسم طلب باران خوردنی می‌دهند و
نکوهش کسانی که چیزی نمی‌دهند:

Honey şarbet gandi

خانه شربت قندی

Hoda deriş nebandi

خدا در خانه را نبندد

ناقالي گنده گنده

صاحبخونه موونده

میث الاغ وامونده

تو خونهاش جامونده

ت: از خدا بخشش می‌خواهند و یاری می‌طلبند تا باران بفرستد:

Mišak Mišaka, Şâlâ

میش کوچک، میش کوچک، انشا الله

Gardon rišaku, Şâlâ

گردنش زخم است، انشا الله

Xodâ bâron hâdet, Şâlâ

خدا باران دهد، انشا الله

be Jokâron hâdet, Şâlâ

به جو کاران دهد، انشا الله

be Miskinon hâdet, Şâlâ

به مسکینان دهد، انشا الله

be Faxiron hâdet, Şâlâ

به فقیران دهد، انشا الله

(قسم، گزارش محمد اسدیان محقق مرکز مردم‌شناسی ایران)

Hodâ bedin bârun

خدا یا باران بده

Berayı ayâldârun

برای عیال داران

(کوهنجان)

Allah bir yagiş eyle

خدا یا باران بفرست

dagi dasi eyle

دره و کوه را سد کن!

(مراغه)

Allah bir yagiş yetir

خدا یا باران بفرست

Arpa bugday kurudu

گندم و جو خشکیدند

(مرک)

۷. شله به معنی انشا الله است.

در میان این ترانه‌ها فقط ترانه طلب باران گونه نمونه دوم است که محتوای آن با دیگر ترانه‌ها تفاوت دارد:

Yagış yagar nemčiller	باران می‌بارد و زمین را گل می‌کند
Kapını keser elčiler	به میان دختران کنار در گاه برو
Dedem diyer gel verek	پدر بزرگ می‌گوید باید زن گرفت
Nenem diyer Goy gorek	مادر بزرگ می‌گوید باید منتظر بود
Agzına gurban dayı, sende bir dillen gorek	عموی عزیز تو چرا چیزی نمی‌گوینی

(باراب، آذربایجان)

نمونه چهارم چهل کل

اگر در زمستان باران نبارد مردم جمع می‌شوند و یک نفر نخ بلندی به دست می‌گیرد هر کس نام کچلی را به زبان می‌آورد و کسی که نخ را به دست دارد گرهی بر نخ می‌زند. وقتی نام چهل کچل را گفتند و به نخ چهل گره زندن کوزه‌ئی سفالی می‌زدند و نخ را سوزانده و خاکستریش را با آب مخلوط می‌کنند و در کوزه می‌ریزند. یکی با کوزه به پشت یام می‌رود و آب کوزه را بمنادان می‌ریزد و کوزه را به صاحب شش باز می‌گردانند. (گیر، احمد کاظمی، ۱۳۴۱)

[نمونه پنجم. هفت کل.]

به هنگام نقصان باران پوست درخت کول را کنده و به آن با گفتن نام هفت کل هفت گره می‌زنند بعد آن را به بوته «گزنه» می‌آویزند و چند نفر با چوب آن را می‌زنند. سرانجام کسی واسطه می‌شود و می‌گوید که باران خواهد بارید. آنگاه چوب به دست‌ها از زدن پوست گره خورده درخت یا هفت کل دست برمی‌دارند. [۱]

(«ماکلوان» محمد اسدیان خرم آبادی و علی اکبر حمیدی محققان مرکز مردم‌شناسی ایران)

نمونه ششم. گردآوری هیزم و افروختن آتش

دختران ده تا دوازده ساله روستا هیزم گرد آورده و آتش بزرگی بر پا می‌کنند. سپس بچه‌ها در حالی که ترانه طلب باران می‌خوانند سُلاح را در آتش می‌افکنند بعد بچه‌ئی که نامش فاطمه و اولین فرزند خانواده باشد از روی آتش می‌پرد.

(فارس، کوهرد، ۱۳۴۴)

نمونه هفتم. پختن آش.

زن‌ها و بچه‌ها مقداری حبوبات، عدس و گندم نیمه خردشده، رشته و روغن و تعدادی جوجه جمع کرده و آن را شب در مسجد می‌گذارند. روز بعد در مسجد آش درست می‌کنند که به آش فاطمه زهرا مشهور است. بعد از آماده شدن آش دور رکعت نماز بهجا می‌آورند و آش را میان فقرا تقسیم می‌کنند (آذربایجان، پیسه کندی، اسکو، رستم علی ۱۳۴۶).

نمونه هشتم. جنگ بازی کردن.

وقتی مدتی باران نبارد زنان یکی از روستاها جمع می‌شوند و در حالی که هر یک چوب‌دست بلندی در دست دارند به روستای همسایه می‌روند و چند عدد از حیوانات روستای همسایه را دزدیده و به روستای خود می‌آورند. صاحب یا صاحبان حیوانات به دنبال حیوانات دزدیده شده خود می‌روند و برای بازپس گرفتن آن با کسانی که آن را دزدیده‌اند به جنگی تصنیعی می‌پردازند. در این ماجرا اگر زن‌ها پیروز شوند باران خواهد بارید و اگر صاحبان حیوانات نتوانند جای حیوانات‌شان را پیدا کنند کسانی که حیوانات را دزدیده‌اند آن‌ها را چندان نگه می‌دارند که باران بیارد (کرمانشاه، علی احمد کرمی ۱۳۴۹).

نمونه هشتم. گاروا (گاوربايي).

به هنگام خشکسالی چند زن از یک روستا سرَوَن (سرband)‌های شان را به کمر بسته و به چراگاهه ده مجاور می‌ورند و چند گاو از گاوهاي روستای مجاور را دزدیده و به جانب ده خود می‌برند. مردم ده مجاور قبل از اين ماجرا و علت آن آگاهند درنتیجه زنان روستائی که گاوهاي شان را دزدیده‌اند با چوب‌دست به دزدها حمله می‌کنند تا گاوهاي خود را پس بگيرند. میان زنان دو روستا نبردی در می‌گیرد که گاه چند نفر هم زخمی و مجروح می‌شوند و سرانجام یکی میانجی می‌شود و دزدها بدین شرط که باران بیارد گاوها را به صاحبانشان پس می‌دهند. (باورها و دانسته‌ها در لرستان و ایلام کار گروهی محمد اسدیان خرم آبادی، باجلان فرخی، منصور کیانی کتاب آماده انتشار مرکز مردم‌شناسی ایران)

نمونه نهم. دال پلو^(۸) (پراندن سنگ).

به هنگام خشکسالی دو گروه حداقل شش نفری به بازی دال پلو

می پردازند و در پایان بازی بزندها بازندگان را تنبیه می کنند. کسی میانجی می شود و بزندها بازی به شرط باریدن باران بازندگان را رها می کنند!]
باورها و دانستهها در لرستان و ایلام، همان مأخذ)

تحلیل داده‌ها:

ترسیم نقشه جغرافیائی توزیع نمونه‌های مختلف طلب باران برای تحلیل داده‌ها و نمونه‌های ذکر شده ضروری است. با چنین روشنی می‌توان نمونه‌های مختلف طلب باران را با توجه به ویژگی‌های اجتماعی، فیزیکی و فرهنگ قومی تحلیل کرد. اما نمونه‌های داده شده متأسفانه برای چنین کاری کافی نیست. وانگهی نمونه‌های انفرادی طلب باران با توجه به پراکندگی قومی در ایران کار را مشکل می‌سازد [این کار را می‌توان در فرضی دیگر انجام داد]. مثلاً روش انجام مراسم چمچه گلین و ترانه‌های آن در اکثر نقاط ایران و از جمله در ارمنستان گوناگون است و نمونه‌های ترکی، کردی، لری... وارمنی آن با هم فرق دارد.

نمونه هفتم [و هشتم] این مراسم یعنی تقلید جنگ [و گاروا (گاوریانی)] بیشتر در منطقه کرد زبان و [«لک»] زبان^۹ رایج است و در برخی از مناطق مجاور کردستان نیز کم و بیش رواج دارد. بدین سان در اینجا فقط به تحلیل فرهنگی و ریشه‌های دو نوع از مراسم طلب باران و توزیع جغرافیایی آن در خاورمیانه می‌پردازیم و می‌کوشیم که بهمنشأ تاریخی این دو نوع دست یابیم.

نمونه اول گزارش شده در این مقاله در سطح گسترده‌تری در خاورمیانه و شمال آفریقا رواج دارد. تفاوت این مراسم در کشورهای مسلمان ایران، ترکیه، عربستان، الجزایر، مصر، مغرب یا مراکش بسیار اندک است. آنچه در ایران به نام دعای باران و نماز باران مشهور است نزد عرب زبان‌ها صلوة الاستیسقانام دارد. ترک زبان‌ها این مراسم را يگمور دعاasi yagmurdusasi می‌نامند این مراسم در همه این کشورها همراه با دو رکعت نماز [ر. ک بهزیرنویس قسمت اول مقاله طلب باران در شماره قبل کتاب جمعه] همراه است که در خارج از شهر یا روستا به صورت جمعی اجرا می‌کنند بعد از نماز خطبه می‌خوانند و شرکت کنندگان، در طول مراسم لباس خود را پشت و

۹. لکی گویشی است مرکب از لری و کردی و زبان مردم قسمت‌هایی از لرستان و ایلام که مجاور مناطق کردنشین است.

رو می پوشند. در پایان مراسم [که در ایران معمولاً با قربانی کردن گاو یا گوسفند همراه است] یک نفر به درگاه خدا استغفار می کند و از خدا رحمت و باران می طلبید.
صلوة الاستسقا.

در قرآن از صلوة الاستسقاً یا نماز باران سخنی نیست اما در فقه اسلامی صلوة الاستسقاً، نماز [مستحبی است] که به هنگام خشکسالی و نقصان باران می خوانند این مُجُی از نماز بارانی روایت می کند که پیامبر و صحابه خوانده بودند. بنابراین روایت پیامبر و یارانش به هنگام خشکسالی لباس‌های خود را پشت و رو پوشیده (به نشان سوگواری) و با خواندن دو رکعت نماز باران، طلب باران کردند.

خلفای اسلامی در آغاز مردم را از انجام مراسم طلب باران منع می کردند و سبب آن بود که در قران ذکری از این مراسم نیست. حمدالله مستوفی در نزهه القلوب از روایتی یاد می کند که طی آن فرمانده مسلمانان بعد از فتح مصر مردم را ازانجام مراسmi بازداشت که مصریان دختران شان را به سبب طغیان به موقع نیل در آن رود قربانی می کردند. اما طغیان نیل سه ماه بد تأخیر افتاد و بیم قحطی مردم را فراگرفت. فرمانده مسلمانان نامه‌ای به عمر نوشت و از او کسب تکلیف کرد. عمر گفت: که نام خدا را بر کاغذی بنویسند و به آب نیل بسپارند تا مشکل حل شود. چنین کردند و نیل طغیان کرد. پس از آن که دین اسلام در شبے جزیره عربستان گسترش یافت اعراب مراسم و سنت‌های خود را با آیین جدید هماهنگ کردند. و حدیث‌های مربوط به صلوة الاستسقاً در واقع راه حلی است که در فقه اسلامی برای ایجاد این هماهنگی پیشنهاد شده است و چنین است که در صلوة الاستسقاً بخشی از مراسم طلب باران را با نماز و بخش‌های دیگر آن را به شکل سنتی و کهن انجام می دادند.

هنوز هم مراسم صلوة الاستسقاً را در بسیاری از کشورهای مسلمان انجام می دهند و رفتارهای سنتی مراسم طلب باران از قبیل پشت و رو پوشیدن لباس به هنگام اجرای مراسم، جدا کردن مادران از نوزادان، جدا کردن گوسفندان از بره‌ها و بزها از بزغاله‌ها و قربانی کردن حیوانات در ایران و ترکیه رواج دارد. در ترکیه بنای سنتی کهن بعد از انجام نماز باران شرکت کنندگان در مراسم هفت‌صدی یا هفت هزار ریگ به رودخانه می اندازند. به این

ترتیب، با گسترش دین اسلام قسمتی از بخش شفاهی مراسم طلب باران به نماز باران و نیایش به درگاه خدا تبدیل می‌شود چرا که خدا خالق همه چیزها و از آن جمله باران است: [«أَفَرَايْتُ الْمَالِذِي تَشْرِبُونَ أَتْمَمْتُ أَنْزَلَتُمُوهُ مِنَ الْمُنْزَنِ إِمَّا تَحْنُّ الْمَنْزَلَوْنَ»^{۱۰}]. غیر از بخشی از مراسم شفاهی طلب باران بخش‌های دیگر آن را در کشورهای ایران، ترکیه و کشورهای عربی همچنان بنابه سنت اجرا می‌کنند و تفاوت آن ناچیز است.

طبقه‌بندی و تحلیل نمونه دوم مراسم طلب باران.

طلب باران عروس چمچه و گونه‌های مختلف آن بیش از سایر نمونه‌ها در ترکیه و ایران رواج دارد. در ترکیه نیز همانند مناطق ترک زبان و برخی از نقاط دیگر ایران عروس چمچه را چمچه گلین می‌نامند. مراسم طلب باران چمچه گلین را در بسیاری از مناطق ترکیه و از آن جمله در ادنا، آنتپ، اورفا، چن گیری، سیواس، و کی‌لیس اجرا می‌کنند چمچه گلین در هر یک از این مناطق نامی خاص دارد: ترکمن‌های کرل (Karlar) ساکن ادنا عروس چمچه را بدُی بدُی، مردم کرس (Kars) دُدُ (Dodo) یا دُدو (dodu)، مردم سفرن بولو (Safranbolu) آن را گُد گُد (Godegode)، مردم انتپ (Antep) و میرمیندیک (Mirmindik) و گوزلوا (Goselua) آن را گلین گوک (Gelingok) یعنی غوک عروس، مردم دنیزلی (Denizli) آن را سو گلین (عروس آب یا آب عروس) و مردم چن کیری (Cankiri) آن را یگمور گلین (Yamuglin) یعنی باران عروس می‌نامند. در «ارض روم» با وجود آن که در این مراسم از عروسک پارچه‌ئی و گاه نوزاد استفاده می‌کننداماً عروسک یا نوزاد را چمچه گلین می‌نامند. در سیواس و تکیردادگ (Tekirdag) و سومه (Soma) و برگاما (Bergama) نیز عروس چمچه را گاه دُدُ و گاه گُد گُد می‌نامند.

با پیشرفت به جانب غرب ترکیه مراسم چمچه گلین گسترش بیشتری می‌یابد و نام‌ها نیز متغیرتر می‌شود. در بلغارستان دختری را که در طی این مراسم برای گردآوری مواد غذائی به درخانه‌ها می‌رود دُلدُل (Doldol) و گاهی پرپروگا (Pereruga) می‌نامند. در یوگسلاوی و آلبانی ترک‌ها و صرب‌ها عروسک مراسم طلب باران را دُدله (Dodola) یا دُدُلیچه (Dodolica) یا دُدله کوچک (Doddolica) می‌نامند. در مجارستان نیز این گونه مراسم طلب باران نزد کولی‌ها و

۱۰. سوره الواقعه آیه ۶۸ و ۶۹ آیا آبی را که می‌نوشید نمی‌بینید؟ آیا شما آن را از ابرسفید فرو فرستادید؟ یا ما فرو فرستادیم؟

«صرب»‌ها رواج دارد و عروسک این مراسم را دُدله می‌نامند. در رومانی عروس چمچه را همان چمچه گلین می‌نامند. اما چمچه گلین تندیس سفالی است و آن را شبیه یکی از نمونه‌هایی که در ایران وجود دارد در تابوت می‌گذارند. در عراق ترکمن‌های کرکوک عروسک مراسم طلب باران را چمچه گلین می‌نامند و در سوریه این عروسک را ام القوس یعنی مادر باران می‌نامند. عروسک این مراسم نزد مسیحیان سوریه عروس خدا نام دارد. در شمال آفریقا مراسم طلب باران را مادر بانگو (Bangu) و عرسک این مراسم را الگنجه (Algonja) می‌نامند.

در ازبکستان ترک‌ها و تاجیک‌ها عروسک مراسم طلب باران را سوس خاتون (احتمالاً به معنی زنِ آبی) می‌نامند [این عروسک در بخشی از گنبد نیز همین نام را دارد] و عروسک آنها شبیه چمچه گلین یا کپچه گلین (Kepcegelin) ترک‌های آذربایجان ایران و ترک‌های ترکیه است. در برخی از مناطق ترک زبان ایران و ترکیه چمچه گلین مراسم طلب باران را چمچه چیک (Cepcecik) یا کپچه چیک (Comcecik) می‌نامند که به معنی چمچه کوچک و ملاقه کوچک است. در گویش اگوزی ترکیه عروس چمچه را اگری کپچه (Egrikepce) یعنی ملاقه دسته کج می‌نامند و این کلمه لغتی است که برای بچه و زغ نیز به کار می‌برند. ماهی دم دراز یا ماهی ملاقه را در ترکیه چمچه بلیگی (Comce Baligi) می‌گویند و در قسمت وسیعی از ترکیه بچه غوک کپچه چیک نام دارد.

بدین‌سان چمچه چیک و کپچه چیک به معنی بچه غوک یا بچه و زغ و چمچه گلین و کپچه گلین به معنی عروس قورباغه است و در ترکیه و بسیاری از مناطق ترکنشین ایران مراسم طلب باران با عروس - چمچه، چمچه گلین یا کپچه گلین نام دارد. در انتپ، میرمیندیک، گوزلوا و سفربندلو ترکیه نیز چنان که گزارش شد عروس چمچه را گلین گوک یعنی عروس غوک می‌نامند. گوک همانا معادل فارسی غوک و گُدین (Goden) ترکی نزد ترک زبانان ناحیه سینوب (Sinop) و سامسون (Samsun) به معنی غوک است. در دنیزلی ترکیه عروس چمچه را سوگلین یعنی آب عروس می‌نامند که با غوک بی ارتباط نیست. در کشورهای بالکان، دُدوله (Dodula) و دُدوله (Dodule) نام بچه نیمه عریانی است که او را به جای عروسک در این مراسم شرکت می‌دهند و با غوک بی ارتباط نیست. (ادامه دارد)

از رویه رو

کیومرث منشیزاده

با شلاق

• ضربالمثل معروف «در شهر کورها یکچشمی پادشاه است» احتیاج به جراحی دارد، چرا که دموکراسی ایجاب می‌کند در کشور کورها یک کور پادشاه باشد.

اشتراط: البته رد یا قبول این نظریه بستگی دارد بهاین که شما ضربالمثل را بیشتر دوست داشته باشید یا دموکراسی را.

تعریف علمی: کاندیدای مجلس کسی را گویند که کورها را بیش از ضربالمثل‌ها دوست بدارد؛ چرا که بهرحال ضربالمثل نمی‌تواند رأی بدهد.

است و خانم گلدا مایر اشتباهاً جزو زنان.

کره زمین، همان طور که کوپرنیکوس بعدها دستور داد، در مدار بی دست انداز خود آن قدر به گرد خورشید چرخید تا در کشوری از کشورهای این کره پرت و غریب پادشاه زاده‌تی به پادشاهی رسید به نام برده‌یا، که با یکی از مُفان آن سرزمین - به نام گُنوماتا - شباhtتی توجیه تا پذیر (و البته شرم آور) داشت. شباhtت آن دو به حدتی بود که هر کدام شان خیال می‌کردند که آن یکی هستند.

برای این که شاه خود را در مُغی گم نکند سرنوشت چنین رقم خورده بود که مُغی شوری بخت، در روزگار نوجوانی به علت داشتن هوش سرشاری که در همه زمان‌ها آن را شرارت تلقی می‌کنند گوش‌های خود را از دست بدده.

گُنوماتای مُغ از شباhtت با برده‌یا سوه استفاده کرد، او را کشت و به نام او بهاریکه سلطنت تکیه کرد (راست و دروغش به گردن تاریخ نویسان) و به چنان اصلاحات بنیادینی دست زد که بعدها افالتون و هارکس همان‌ها را به نام خودشان بعنوان نظریه ارائه کردند.

برای این برده‌یا قلابی (می‌بینید که اصالحت فقط در نام و نسب شخص است نه در عملی که انجام می‌دهد) در اقدامات خود چندان شورش را درآورد که یکسره منکر نظام کاست شد. حتی وردست‌هایش را هم از طبقه فروستان

• دیوانه‌ها عاقلان را دیوانه می‌دانند، عاقلان دیوانه‌ها را، و چون (ظاهرآ) عاقلان اکثریت دارند، رأی اکثریت سبب می‌شود که اقلیت از دیوانه‌خانه‌ها سردار آنند.

استناد: دیوانه، عاقلى است که در اقلیت قرار گرفته باشد. [نقل از قول یک قاضی عالی رتبه انگلیسی.]

تبصرة اول: احمق‌ها به گردن ما حق دارند، ما به گردن دیوانه‌ها. چرا که ما مالیات می‌دهیم و دیوانه‌ها نه. مسأله غیر فکری اول: لطفاً بهطور محروم‌انه تعیین بفرمایند دیوانه کیست و احق کدام است.

تبصرة ثانی: دیوانه آن‌چنان کسی است که در انتخابات شرکت نمی‌کند، و خلاص - و عاقل آن‌چنان کسی است که در انتخابات شرکت می‌کند درحالی که می‌داند لزوماً کسی رأی‌ها را نمی‌خواند.

مسأله غیر فکری دوم: لطفاً معلوم بفرمایند عاقل کیست و عقل چیست. لزوم مالایلزم: رئیس دارالمجانيس، دیوانه‌نی را می‌زد، زنش از او پرسید: چرا این فلک‌زده را می‌زنی؟ - رئیس گفت: آخر خودش را ناپلشون جا می‌زند. زن گفت: باشد. ناپلشون بودن او به کی لطمه می‌زنند؟ رئیس گفت: بهمن. آخر من رُوزفین هستم!

نتیجه خانوادگی و غیره: کسی که منطق را نیرومندترین نیروها می‌داند، وصله دیوانگی به اش نمی‌چسبد.

• خفاس اشتباهاً جزو پستان‌داران

کشیده بود کار آن کشور به کجا
می کشد و تاریخ آن کشور به چه حال و
روزی می افتد؟
استفتاء: شما با ملتی که عقلش را
می دهد دست اسب چه می کنید؟
تبیه و تبیه: بنده شخصاً با چنان ملتی
زندگی می کنم، مگر نشیده اید این
جمله حضرت جی. دی. سالینجر را که
فرموده است «زندگی، اسب، پیشکشی
است»؟

دکترین: احتمالاً ژاک پرهور - شاعر و
طنزبردار فرانسوی - باید پس از مطالعه
این بخش از تاریخ ایران به این کشف
بزرگ دست یافته باشد که «بزرگترین

پیروزی انسان، اسب است!»

تر: اصل سیزدهم از اصول موضوعة
ایده آلیسم: «انسان تاریخ را می سازد».
آنثی تر: اصل چهارم از اصول موضوعة
مارکسیسم: «تاریخ انسان را می سازد».
سن تر: اصل اول از اصول موضوعة
رآلیسم: «در بعضی مواقع اسب تاریخ را
می سازد نه انسان».

برهان: اگر داروینیسم را پذیریم،
پذیرفته ایم که پیدایش انسان در دوران
چهارم زمین شناسی صورت گرفته است
در حالی که اسب، در دوران سوم پدید
آمده؛ و بدین ترتیب باید اعتراف کنیم
که اسب پیش از انسان به کار
تاریخ سازی اشتغال داشته است. (با
عرض معدتر از حضور سروران عظام،
هرودوت و پلوتارک).

خط و نشان: اگر برهان فوق را نپذیریم
معلوم می شود هنوز نفهمیده ایم که دوران
سوم قبل از دوران چهارم بوده است.
تمثیل: یکی گفته بود: پسر من شعری

انتخاب کرد اشراف را چنان با
اشرافیت شان تنها گذاشت که هر غلطی
می توانستند بکنند جز بهره کشی از
خلایق و دخالت در حکومت. و بهمین
جهت سران هفت خانواده اشرافی بر
او شوریدند و ناگهان دست هایش را
گرفتند و موهای بلندش را بالا زدند و
به راز گوش های بریده اش پی برند و
سر از تنش جدا کردند، و بین خودشان
قرار گذاشتند روز بعد، کله سحر جلو
قصر جمع بشوند و هر کدام آن ها که
اسیش زودتر از دیگران شیوه کشید
پادشاه بشود.

القصه، یکی از سران خانواده های
هفتگانه - به نام داریوش (داریوش) -
برای این که فردا اسبیش زودتر از دیگر
اسب ها شیوه بکشد، شب هنگام
مادیانی جلو قصر آورد و برای او چنان
مجلس عیش و عشرتی برپا کرد که فردا
صبح علی الطلسوغ، به مردمی که فردا
داریوش به نقطه موردنظر رسید، حیوان
به یادشاد کامی دوشین - به قول معروف -
حالا شیوه نکش کی شیوه بکش او و
چنین شد که چنان داریوشی به سلطنت
رسید.

نتیجه اخلاقی - سیاسی: سریع ترین
طريق وصول به قدرت، پاندازی و دلالی
محبت است.

استنتاج تاریخی: داریوش ده ها قرن
پیش از ما کیاولی کشف کرده بود که
«هدف، وسیله را توجیه می کند» - حالا
با زهم دوتاپای تان را توی یک کفشن
پنکید که فلسفه از غرب به شرق آمده.
مسئله دامپیزشکی: اگر به جای اسب
داریوش اسب یک بابای دیگر شیوه

را دارند. مثلاً تا امروز هر سیاستمداری که بیدا شده گفته است: «امروز کشور در موقعیت بسیار حساسی قرار دارد»— معلوم نیست چه وقت موقعیت کشور حساس نیست. آخر حساسیت زیاد مرضی است که به آن هیپرسانسی بیلیته می‌گویند.

یک مرض دیگر سیاستمدارها این است که همیشه «مذاکرات» خود را «ثمر بخش» می‌دانند.

نتیجه اخلاقی: عروسی که نشеш تعربیشو بکنه به درد عمه‌ش می‌خوره. حکم: ضرب المثل خوب آن است که روی خانم‌ها را کم کند.

* تاریخ پردازان گفته‌اند که اگر دماغ کلتوپاترا کمی طریفتر از آب درمی‌آمد، امروز نقشۀ جغرافیای جهان طور دیگری بود (لابد مثلاً دوسلدورف پایتخت قرقیزستان بود؛ و دوشنبه شهری بود در محل خمسه، واقع در تنگۀ جبل الطارق).

برهان خلف: این تاریخ پردازان دست از جفنگ گفتن برمنی‌دارند. مثلاً از یک طرف گفته‌اند سلطان محمود در تمام عمرش چهارنعل از ماواراء جیحون به ماواراء سند تاخت و ناز می‌کرده و از ماواراء سند به ماواراء جیحون، و از یک طرف گفته‌اند بتخانه سومنات را هفده بار فتح کرده. مگر می‌شود این هر دو تا کار را با هم انجام داد، آن هم در طول عمر یک نخم و ترکه بایا آدم؟ می‌گویند می‌شود؟ بفرمانید حساب کنید: این شما، این اسب، این هم رقم هفده، (توضیح: در این استدلال، موقعیت جغرافیائی سومنات گرفتار «سگ

گفته است بهتر از شعر سعدی— گفتند: چه گفته است پسرت؟ جواب داد: پسرم گفته است

سر و قدی میان انجمنی
به که هشتاد سو در چمنی.
گفتند: مگر سعدی چه گفته است؟

گفت: سعدی گفته
سر و قدی میان انجمنی
به که هفتاد سو در چمنی.

گفتند: او فرض که آقازاده به شعر سعدی ناخنک هم نزدۀ باشد، بفرمانید کجای شعر ایشان بر شعر سعدی رجحان دارد؟ — پدر مهربان با دلخوری گفت: آخر من به شماها که رجحان هشتاد بر هفتاد را درک نمی‌کنید چه بگویم!

نتیجه ادبی کاملاً خارج از موضوع:
راستی که سعدی چه خوب گفته است
که «همه را عقل به کمال نماید و فرزند را به جمال!»

* در کشور ما غالب سرد DARAN معتقدند که مردم «حالی شان نیست». — شرط می‌بنم این‌ها فکر می‌کنند خودشان اهل بلژیک‌اند.

تشمیل: لاتی می‌گفت: کدام پدرسخنۀ الدنگ می‌گوید لات‌ها بی‌ادبند؟

* در دنیا هیچ چیز خیلی مضحك نیست، چون که فی الواقع همه چیز بهیک اندازه مضحك است.

* سیاستمداران هم مرض‌های خاص خودشان

محلی» شده است).

تداعی فاقد معانی: یکی نیست از این آقای آرمستانگ (اولین کسی که ماه بی گناه را کنیف کرد) پرسید چه به سرت زد که برای دومین بار خطر کنی و بروی به کره ماه، درحالی که در سفر اول با چشم‌های خودت دیده بودی که آنجا خالی خالی است؟

نتیجه کرونولوژیکوس: بعضی‌ها می‌گویند علت این که سلطان محمود مدام از پایتخت به سومنات و از سومنات به پایتخت لشکرکشی می‌کرده این بوده است که وقتی به سومنات می‌رسیده یادش می‌افتداد که اسب‌ابرش خود را در پایتخت جا گذاشته، وقتی به پایتخت بر می‌گشته یادش می‌افتداد که اسبش زیر رکابش بوده است. به هر صورت حقش بود که هفدهمین لشکرکشی این سلطان غزنوی مبداء سال شمسی گرفته شود؛ البته سال شمسی ترکی.

● بدینه گربه سیاهی است که اگر از در بیرونش کنی خودش را از سر دیوار توی خانه می‌اندازد، و خُب دیگر، مگر تا کجا می‌شود دیوارها را بالا برد؟

● لذتی که در خواندن هست، در نوشتن نیست.

تعريف علمی: نوشتن، انتقامی است که نویسنده از خوانندۀ می‌گیرد. و گزنه، آدمیزاد چرا باید روزها و ماهها و سالها عمر عزیز خودش را برای تلف کردن وقتی عزیز دیگران تلف کند؟

پرانتز: آلساندر دوما (پدر) آنقدر مزخرفات نوشت و توی قصه‌های دور و دراز چند جلدیش آدم اختراع کرد و به جان هم انداخت، که در اواخر عمر اسم کم آورد، بدطوری که ناچار شد اسم پسر خودش را هم بگذارد آلساندر دوما (لاید پسر)

توضیح و اضطرابات: بچه دیگر از این حلال زاده‌تر نمی‌شود.

تکمله: بعضی از نویسنده‌گان که به نافهمی متهم شده‌اند این جوری از خودشان رفع اتهام می‌کنند که: «بعد از این سال قلم زدن و چیز نوشتن چه طور ممکن است نفهمیم؟».

به این‌ها باید جواب داد: برای فهمیدن، گاهی سی روز چیز خواندن کفايت می‌کند درحالی که هیچ وقت سی سال چیز نوشتن برای این کار کافی نیست. فرق میان فهمیدن و مشلا سپاهیگری در این است که اگر کسی سی سال چیز بفهمد به هیچ جا نمی‌رسد درحالی که اگر همین مدت دوش فنگ پانگ کندمی‌شود فیلدمارشال.

ارشاد‌العوام: اگر زیاد نوشتن دلیل زیاد فهمیدن بود، خودکار، می‌شد فهیم‌الملک. درحالی که همه می‌دانند نویسنده فهمیده، می‌شود مطیع‌الدوله. نتیجه گیاه‌شناسی: کسانی که زیاد می‌نویسنده، نه خوانندگان گرامی را دوست می‌دارند نه درخت‌ها را.

برهان: نوشتن، توطئه سیاهی است برای قتل درختان سپیدار و افرا و زرداً‌الونی که می‌باید در کارخانه‌های کاغذسازی به کاغذهای سفید و قرمز و زنگاری و آبی و زرد و لیموئی تبدیل شوند.

باشید از کلفت تان پس گردنی بخورید که
مشلاً چرا آش را روی لباس تان
می‌ریزید. مصداق قضیه، ژان ژاک
روسو که کتاب معروفش قرارداد
اجتماعی زیریای سلسله سلطنتی
بوربون را روقت و دست کلتش را

به روی او دراز کرد!

تحقیقات پاتولوژیکوس: بعضی از
منتقدان را عقیده بر این است که وُلتِر،
از سربدنها دی، کلفت روسو را به ادب
کردن او تحریک می‌کرده است. (ادب از

که آموختی؟ از بی ادبیان!)

قطایغوریاس: بدینخسی بزرگ روسو
دو تا بیود؛ یکی بدمیا آمدن در کشوری
که وُلتِر هم در آن بدمیا آمده بود، و
دیگری این که اصرار داشت پایش را
جای پای وُلتِر بگذارد؛ غافل از این که
فرانسه برای دو تا وُلتِر داشتن محیط
بسیار کوچکی است. ضمناً اشکال
تاتیکی روسو این بود که علیه خودش
مدرک جمع می‌کرد و از این راه آنودست
و لتر می‌داد.

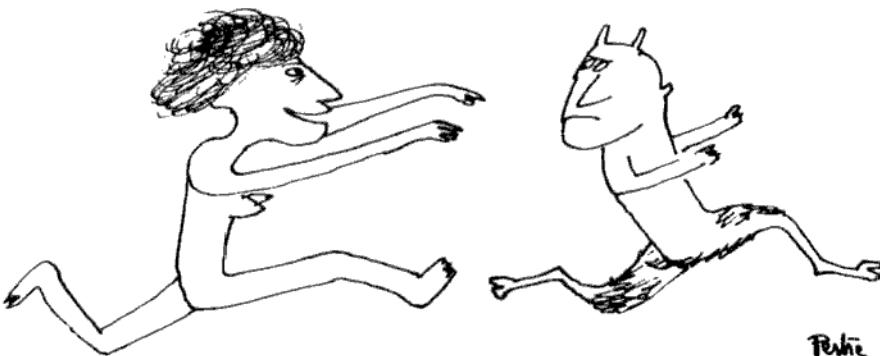
نتیجه ریاضی در سلسله C.G.S:
کسی که زیاد می‌نویسد ثابت می‌کند که
کم می‌خواند.

برهان: فیزیک ثابت کرده است که
انسان در یک لحظه نمی‌تواند در دو
لحظه زندگی کند.

نتیجه غیر اخلاقی: نویسنده‌گان از
خواندن نفرت دارند؛ زیرا وقتی را که
می‌شود صرف خواندن کرد صرف نوشتن
می‌کنند.

استنتاج سوسیولوژیک: بعض
نویسنده‌گان از همه خوانندگان نفرت
دارند، همه خوانندگان از بعض
نویسنده‌گان. (خواشا به حال ناشران و
کتابفروشان که همه نویسنده‌گان و همه
خوانندگان به طور مساوی از همه ایشان
نفرت دارند و معذلك بازهم کار و
بارشان سکه است!). (توضیح: تحقیقی
که به استنتاج فوق منجر شده پیش از
چند ماهه اخیر صورت گرفته است).

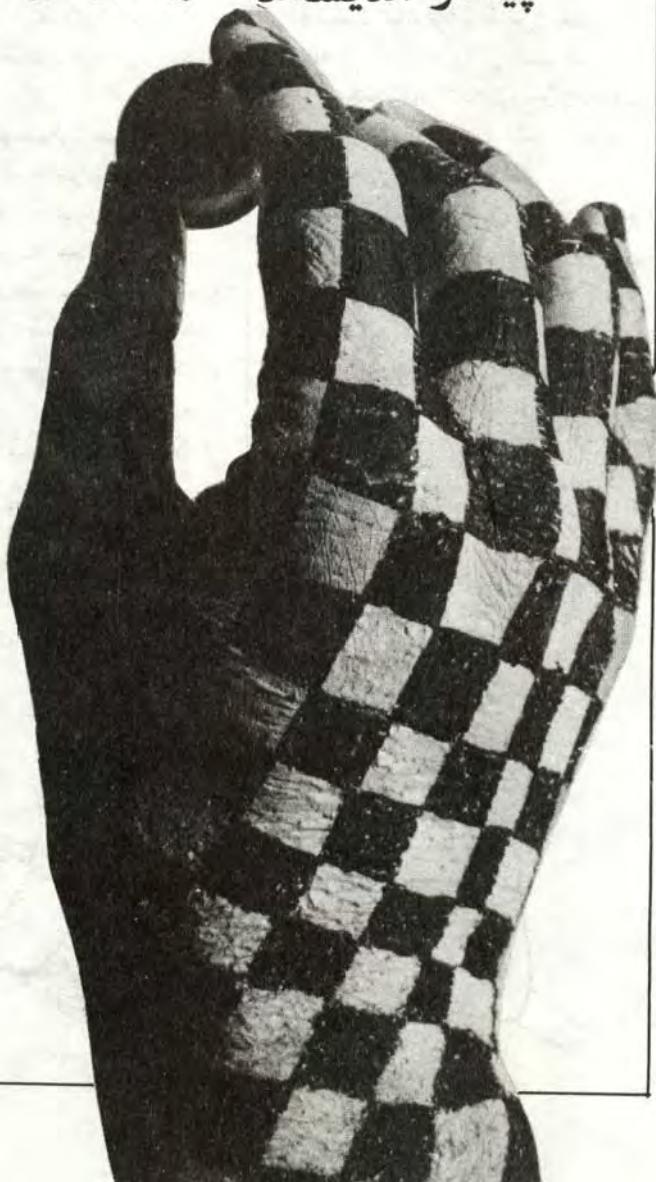
ادبیات مقایسه‌ئی: سعی کنید هیچ گاه
چنان نویسنده بزرگی از آب درنیائید که
آثارتان در یک انقلاب اجتماعی مؤثر
باشد، مگر این که خودتان را آماده کرده



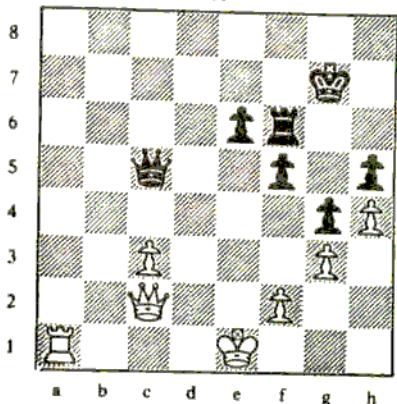
شطرنج

جوانان

نوشتہ ج. ان. واکر
ترجمہ جهانگیر افشاری
پیکار اندیشه‌ها



A



گرفتن در حال عبور = e.p.

مات = ++

حرکت خوب = !

حرکت خیلی خوب = !!

حرکت عالی = !!!

حرکت بد = ?

حرکت خیلی بد = ??

حرکت فوق العاده بد = ???

حرکت آزاد مهره = ~

سفید برتری دارد = ±

سیاه برتری دارد = ‡

سفید برتری مختصری دارد = †

سیاه برتری مختصری دارد = ‡

وضع نامعلوم = ∞

حرکت جالب توجه = !?

حرکت مشکوک = ?!

حالت مساوی = (=) →

سیاه تسليم می شود = 1 - 0

سفید تسليم می شود = 0 - 1

توافق با حالت تساوی = $\frac{1}{2} - \frac{1}{2}$

مکاتبه = Corr

در بعضی از کتب «مات» شدن

حریف را با علامت (x) و گرفتن مهره

را با علامت (:) نشان می دهند.

مقدمه:

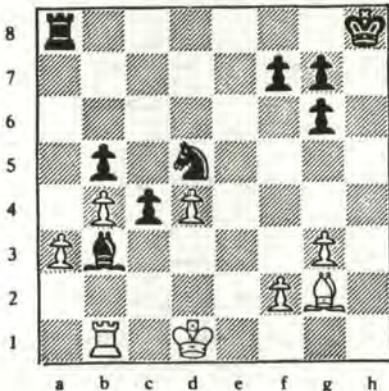
صفحه شطرنج از شصت و چهار خانه تشکیل شده است. ستون های افقی، «رنک» نام دارند که در قسمت پائین صفحه از چپ به راست با حروف a تا h نامگذاری شده اند. ستون های عمودی را «فایل» File می نامند که از پائین به بالا با اعداد ۱ تا ۸ مشخص می شوند. برای این که هر خانه، از خانه دیگر مجزا شود، ابتدا «حرف» ستون افقی و سپس «عدد» ستون عمودی را کنار آن می گذارند. بدین ترتیب در شکل (A)، رخ سفید در خانه a1 و وزیر سفید در خانه c2 و مهره شاه سیاه در خانه g7 مستقر هستند.

علامت:

علامت اختصاری مهره ها و بعضی علامت دیگر به شرح زیر است:

R	=	شاه
D	=	وزیر
T	=	رخ
F	=	فیل
C	=	اسپ
P	=	پیاده
O - O	=	قلعه کوچک یا قلعه جناح مهره شاه
O - O - O	=	قلعه بزرگ یا قلعه جناح وزیر
-	=	گرفتن مهره
x	=	حرکت از یک خانه به خانه دیگر
+	=	کیش

B



می شناسیم. در شکل (A)، پیاده‌نی که در خانه c3 جای دارد، به نام «پیاده سفید» یا «پیاده فیل وزیر» و همچنین پیاده‌نی که در خانه e6 مستقر است به نام «پیاده سیاه»، سیاه e6 یا «پیاده شاه سیاه»، می شناسیم.

اصطلاحات

Rank: ردیف خانه‌های افقی که با حروف a تا h نامگذاری می‌شود.
File: ردیف خانه‌های عمودی که از پائین به بالا امتداد پیدا می‌کند و با اعداد ۱ تا ۸ مشخص می‌شود... ستون عمودی (a) از خانه a1 شروع و به خانه a8 ختم می‌شود. بقیه ستون‌های عمودی نیز به همین ترتیب از نخستین خانه آغاز و به هشتمنی خانه پایان می‌گیرد...
 پیاده‌نی که در یکی از خانه‌های ستون عمودی قرار دارد، نام همان ستون را برخود دارد. به عنوان مثال، پیاده a3 در شکل (B) متعلق به ستون عمودی (a) و پیاده ۷ در همین شکل، متعلق به ستون عمودی (f) می‌باشد.

ثبت حرکات:

به هنگام ثبت حرکات به چهار نکته اساسی باید توجه کرد:
الف: نوشتن علامت اختصاری مهره.

ب: مشخص کردن خانه‌نی که مهره، قبل از انجام دادن حرکت در آن مستقر بوده است.

ج: حرکتی که انجام می‌دهد.

د: خانه جدیدی که مهره، به آن جا نقل مکان می‌کند.

در شکل (A)، رخ سفید که در خانه a1 می‌باشد می‌تواند با انجام یک حرکت خودش را به خانه a8 که در آن سوی صفحه است، برساند. این حرکت را می‌توانیم این گونه ثبت کنیم:

Ta1-a8
 حرکت به طرف مقابل کیش داده شود، علامت کیش (+) جلوی آن گذاشته می‌شود... در شکل (A) اگر رخ a1 به خانه a7 برود، به مهره شاه سیاه کیش می‌دهد و بنابراین حرکت را به این صورت ثبت می‌کنیم:

Ta1-a7+
 اگر رخ a1 به مهره شاه سیاه کیش بدهد، وزیر سیاه c5 می‌تواند او را بگیرد و طبعاً حرکت به این صورت ثبت می‌شود:
 Dc5×a7 ... در بحث‌های آینده، حرکت «پیاده» را بی‌آن که نیازی به نوشتن علامت اختصاری آن (P) باشد، ثبت می‌کنیم. به عنوان مثال:
 ...c3-c4

نامگذاری پیاده‌ها:
 پیاده‌ها را با حروف ستون افقی

آن پریز :En Prise

هنگامی که پیاده یا دیگر مهره‌نی در معرض تهدید باشد، به آن مهره می‌گویند آن پریز است... در شکل (B) اسب سیاه ۵ در معرض خطر است و فیل سفید ۲ می‌تواند او را بگیرد و چون سیاه در برابر از دست رفتن «اسب» نمی‌تواند عکس‌العملی نشان بدهد؛ بنابراین می‌گویند اسب سیاه ۵ آن پریز است.

فیانچتو :Fianchetto

فیانچتو حالتی است که پیاده اسب از جای خود حرکت کرده و «فیل» به جای او در آن خانه نشسته. در شکل (B)، فیل ۲ در حالت فیانچتو است.

گریزگاه:

«گریزگاه» خانه‌نی است که مهره مورد حمله می‌تواند به آن خانه بگیرید و در آنجا پناه بگیرد.

چنگال:

چنگال یا حمله مضاعف، حالتی است که در آن واحد دو مهره مورد حمله قرار می‌گیرد... در شکل (B) اگر اسب ۵ به خانه ۳ برود، از یکسو به مهره شاه سفید کیش می‌دهد و از سوی دیگر رخ ۱ را در چنگال می‌گیرد.

پیاده منزوی:

به پیاده‌نی منزوی می‌گویند که در یکی از ستون‌های عمودی تنها افتاده باشد و دیگر پیاده‌ها، در ستون‌های

جناح مهره شاه:

نیمه از صفحه شطرنج، یعنی ستون‌های عمودی e-f-g-h جناح مهره شاه است.

جناح وزیر:

نیمه دیگر صفحه شطرنج، یعنی ستون‌های عمودی a-b-c-d جناح وزیر است.

ستون عمودی باز:

«ستون عمودی باز»، ستونی است که هیچ یک از دو حریف، پیاده‌نی در آن ندارد... در شکل (B) ستون‌های عمودی e و h، هر دو ستون عمودی باز هستند، زیرا هیچ یک از دو طرف مهره پیاده‌نی در آن ستون‌ها ندارند.

ستون عمودی نیمه باز:

«ستون عمودی نیمه باز» ستونی است که یکی از دو طرف مهره پیاده‌نی در آن مستقر کرده... در شکل (B)، سیاه دو ستون عمودی نیمه باز a و d را در اختیار دارد، در حالی که در همین شکل، سفید ستون نیمه باز (c) در اختیارش می‌باشد.

اشتباه:

حرکتی که به سهو انجام می‌شود.

پیاده دوبل:

هنگامی که دو پیاده هم‌رنگ در یک ستون عمودی مستقر باشند، به آن دو پیاده، پیاده دوبل می‌گویند. در شکل (B) پیاده‌های سیاه ۹۶ و ۹۷، پیاده‌های دوبل هستند.

آچمز:

«آچمز» حالتی است که مهره‌ئی نتواند از خانه‌ئی که در آن مستقر می‌باشد، حرکت کند... حرکت مهره آچمز سبب می‌شود مهره ارزشمند دیگری (بخصوص مهره شاه) در معرض خطر قرار بگیرد... در شکل (B) اسب سیاه d5 آچمز رخ a8 در برابر فیل سفید g2 می‌باشد... اگر اسب d5 از جای خود حرکت کند، فیل g2 می‌تواند بلا فاصله او را بگیرد. حال اگر به عوض رخ، مهره شاه سیاه در آن خانه جای می‌داشت، اسب d5 به هیچ روشی - برابر قانون شطرنج - نمی‌توانست از جای خود حرکت کند... برابر قانون، هرگز نمی‌توان مهره شاه واتعمدآ در معرض کیش مهره حریف قرار داد.

قریانی:

هرگاه پیاده یا یکی دیگر از مهره‌ها، به منظور کسب امتیاز - آگاهانه در تیرسس دشمن قرار داده شود، به طوری که توسط حریف گرفته شود، به آن مهره می‌گویند «قریانی».

مبادله:

«مبادله» حالتی است که مهره‌ها با توجه به ارزش آن‌ها با یکدیگر تعویض می‌شوند... در شکل (B) اگر م把手ه‌ئی به صورت زیر انجام گیرد:

1- cd5	c7
2- Fg2 × a8	2- Cc7 × a8

کلاه سیاه به اصطلاح پس معركه است و به طریق اولی از این م把手ه سودی نمی‌برد.

عمودی جانبی از او حمایت نکنند... در شکل (B) پیاده سفید d4 متزوی است چرا که پیاده همنگی در ستون های b و c از او جانبداری نمی‌کند.

مهره‌های درجه یک:
رخ‌ها و دو وزیر، مهره‌های درجه یک هستند.

مهره‌های درجه دو:
فیل‌ها و اسب‌ها، از نظر کارانی مهره‌های درجه دو محسوب می‌شوند.

گشايش:

مرحله‌ئی از بازی که در آن مرحله مهره‌ها گسترش پیدا می‌کنند، گشايش نامیده می‌شود... «گشايش» در صورت Middle Game و سپس به مرحله پایان بازی End Game منتهی می‌شود... در وسط بازی مهره‌ها عملیاً یا یکدیگر نبرد می‌کنند و در پایان بازی نتیجه نهانی بدست می‌آید.

پیاده آزاد:

به پیاده‌ئی «آزاد» می‌گویند که بتواند بی‌آن که مانعی از «نوع پیاده» سر راهش باشد، به ستون هشتم افقی برسد و ارتقاء مقام پیدا کند... در شکل (B) پیاده سفید d4 و پیاده سیاه c4، پیاده‌های آزاد هستند؛ زیرا پیاده غیرهمزنگی راه عبور آن‌ها را مسدود نگرده... در همین شکل، پیاده سفید a3 آزاد نیست، چرا که در ستون عمودی b و دو خانه جلوتر، پیاده سیاه d5 مانع پیشروی او خواهد شد.

خطرا!

آگاهی به ارزش مهره‌ها

در بحث‌هایی که بدنبال خواهد آمد، خواهید آموخت که بازی را چگونه شروع کنید... توصیه‌هایی که در حکم قانون است، راه را از چاه بهشما باز می‌نمایاند... در تمام طول بازی باید مواطن اهمیت مهره‌ها و ارزش آنها بهمنظور کسب پیروزی، پاشید... هرگز فرست را ضایع نکنید و مهره‌ئی را بی‌دلیل دو بار به حرکت در نیاورید. به عنوان مثال اگر بازی این چنین شروع شود:

1-e2 - e4 1-e7 - e5

2-Cg1 - f3 2-Dd8 - h4?

آیا اجباراً اسب را برای بار دوم به حرکت در نخواهید آورد و مبادرت به گرفتن وزیر ^{h4} نخواهید کرد؟ مسلماً بی آن که لحظه‌ئی تردید کنید؛ اسب را برای دومین بار به جولان در می‌آورید و وزیر حریف را می‌گیرید و تصور می‌کنید خلی خوب شانس هستید! دلیل‌تان این است که نمی‌خواهید اسب را عاطل و باطل در خانه‌ئی محقر و در کنار صحنه باقی بگذارید و ترجیح می‌دهید با دومین حرکت او، وزیر رقیب را از فعالیت معاف بدارید. بله! در چنین موقعیتی، شما بهمنظور دستیابی بهیک وضع بهتر قانون شکنی می‌کنید... نکته مهم این است که از این قانون شکنی طرفی بیندید و با اطمینان و آگاهی کامل، توصیه‌های را که صورت قانون به خود گرفته‌اند، نادیده بگیرید. والاً گره بر باد زده‌اید. «توصیه» این است که یک مهره را بی‌هدف دو بار از جای خود حرکت ندهید.

حریف شما ناگهان به‌پشتی صندلی نکیه می‌دهد. کسی متوجه به نظر می‌رسد. لبخندی بر لبانش نقش بسته است. در این موقع دستش را دراز می‌کند و وزیر شما را از صحنه نبرد خارج می‌کند... هرگز تصور نمی‌کردید که ممکن است وزیرتان به‌این سهولت از میان برداشته شود. قلب‌تان به‌تپش درمی‌آید و عضلات معده منقبض می‌شود! وزیر نیرومندان در یک چشم به‌هم زدن نابود شده و در یاقتهاید که به‌زودی نبرد را خواهید باخت.

این یک حادثه ساده و پیش‌با افتاده‌ئی است که برای هر مبتدی که علاقه به فراغیری بازی شطرنج دارد، هر از گاه اتفاق می‌افتد... هیچ یعنید نیست که تاکنون به‌چنین ماجراهایی برخورد کرده باشید و حتماً می‌دانید که ادامه نبرد بدون حضور وزیر تساچه حد طاقت‌فرسا است و نیز می‌دانید که رقیب شما با پیش‌بودن یک وزیر به‌آسانی می‌تواند شما را زیر حملات کوینده خود بگیرد و شما این توانانی را ندارید که از موجودیت خود به دفاع برخیزید... از دست رفتن «وزیر» یک فاجعه است، ولی فراموش نکنید که فدا شدن یک «پیاده» ساده به‌سهو نیز ممکن است شما را گرفتار عواقب هولناکی کندا مهره‌های شما، توانانی‌های شما در عرصه پیکار هستند و باید به خوبی از آن‌ها مراقبت نمائید و حتی یک پیاده ساده را مهمل نگذارید.

ارزش مهره‌ها:

قدرت و اعتبار هر مهره وابسته به موقعیتی است که روی صفحه شطرنج دارد و طبعاً این اعتبار و قدرت در تمام طول بازی ثابت نیست... یک فیل در طول قطر چنانچه مانع سر راهش نباشد و بهوسیله مهره‌های همنگ از کارانی اش کاسته نشده باشد، خیلی راحت می‌تواند مهره شاه حریف را مورد تهدید قرار بدهد... تعیین ارزش برای مهره‌ها کار شایسته‌تری نیست؛ ولی داشتن اطلاعات مختصری در این مورد سبب خواهد شد که با آگاهی، مهره‌ها را در صورت ضرورت با یکدیگر مبادله کنیم... به طبقه‌بندی زیر توجه کنید:

الف: یک «فیل» کم یا بیش مساوی یک «اسب» است.

ب: یک مهره درجه دو (اسب یا فیل)، کمی بیش از سه بیاده ارزش دارد.

ج: یک مهره درجه دو (متلاً یک فیل) به اضافه دو بیاده، برابر یک «رخ» می‌باشد.

د: یک فیل به اضافه یک اسب، برابر است با یک رخ به اضافه دو بیاده.
ه: دو رخ برابر است با دو فیل به اضافه یک اسب.

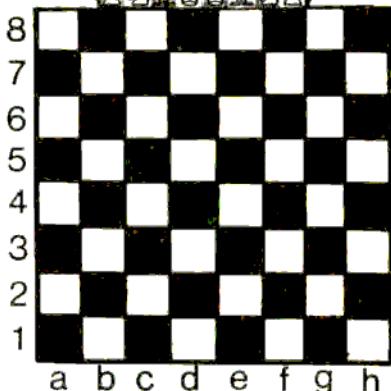
و: ارزش وزیر، بیش از یک رخ به اضافه یک مهره درجه دو است.
شکل (C) نمودار این ارزش‌ها است.

شکل (D) صفحه شطرنج و طرز قرار گرفتن مهره‌ها را نشان می‌دهد.

شکل (E) مهره‌های سفید و سیاه و علامت اختصاری آن را نشان می‌دهد.



D



مهره های شطرنج

		$R =$ شاه			$F =$ بیل
		$D =$ وزیر			$C =$ اسب
		$T =$ رخ			$P =$ پیاده

مسئله شطرنج شماره ۱

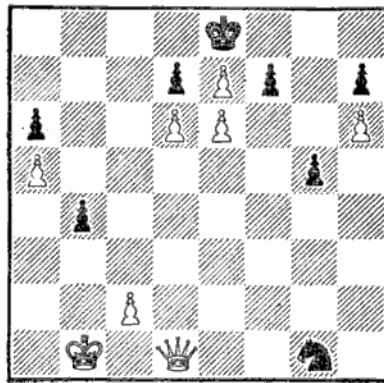
سفید ۸ مهره

$Rb1 - Dd1 - P c2 - Pa5 -$
 $Pd6 - Pe6 - Ph6 - Pe7.$

سیاه ۸ مهره

$Re8 - Pd7 - Pf7 - Ph7 -$
 $Pa6 - Pg5 - Pb4 - Cg1.$

سفید بازی را شروع و در سه حرکت
 سیاه را مات می کند.



حل مسئله شطرنج شماره ۱

سیاه در سه حرکت مات می شود

سفید

- 1— $R \rightarrow b2!$
- 2— $D \rightarrow d5!$
- 3— $D \rightarrow h5 + +$ مات

سیاه

- 1— $p \rightarrow g4$
- 2— $pf7 \times p$

: اگر :

- 1—
- 2— $D \rightarrow g4!$
- 3— $D \rightarrow a4 + +$ مات

- 1— $p \rightarrow b3$
- 2— $pd7 \times p$

از خوانندگان



۱۰. گره: حرف دوم آن مشتمل نیست و همیشه به معنی بزغاله است.
۱۱. گل بازی: هم به معنی انگشتربازی است هم به معنی فوتیال، ولی این دو می دیگر به کار نمی رود.

۱۲. از فلاتی رَد نیست: بدون تردید، و صدرصد کار اوست.

۱۳. کوتاه خانه: کوتاه قد.

۱۴. پُرس کردن: بازخواست و سوال کردن.

۱۵. چلوس: نیمسوز.

آقای صدری ضمناً توضیح داده اند طرح و عکس قصه غلو بسیار زیبا بود اما آن گاو با آن شاخ بلندش اصلا در جنوب کشور بیدا نمی شود و مخصوص نواحی شمال ایران است.
با تشکر از ایشان.

● آقای احمد رضا اعظمی خطاب به آقای رضاعلام‌هزاده نوشته اند:
پس از عرض سلام اجازه بدھید
به عنوان یک دانش‌آموز از داستان کوتاه شما تحت عنوان «پائیز تازه» انتقاد کوچکی کرده باشم:

• آقای محمد رضا صدری در مورد اصطلاحات قصه‌هایی که از ایشان چاپ کرده‌ایم (شماره‌های ۷ و ۱۴) توضیحات زیر را داده‌اند:

۱. سرشار آوردن: نویش را آوردن.
۲. بازیار: کارش فقط پایین محصول نیست. روی زمین کار می‌کند، می‌کارد، آب می‌دهد، درو می‌کند (با ایزار کاری که متعلق بهاریاب است) و ربع تا خمس محصل را بدعنوان مزد برمی‌دارد.

۳. پای پاییک: نرم نرمک آمدن، نوک پانولک پا رفتن و دزدانه قدم برداشت.

۴. بوره کشیدن یا باره کشیدن: جدا کردن گاو.

۵. دشتی: مخفف دشتستان نیست، خودش منطقه‌ای است و مرکز آن خرموج است. دشتستان مرکزش برازجان است.

۶. خارسینه: چنانگ سینه است.
۷. چشمان حق نشسته (که در چاپ یا در دست نوشته‌نام آن افتاده): چشمی که از ترس و وحشت یا بدنه‌گام مرگ، گرد و برجسته شود و از حدقه بیرون نمی‌زند.

۸. گاکل: به معنی گل نیست، گیاهی است سبز و آبدار با برگ‌های خودرنی که طعم شوری دارد و در شوره زار می‌روید.

۹. چاه شیرین: چاهی که مورد استفاده عمومی است و البته آب شیرین دارد.

زمری را مبارز بار بیساورد به او درس سکوت می‌دهد.

در جایی دیگر هم نوشته‌اید که عمو با یک چمدان و با دستپاچگی به خانه آمده حتی از روی ترس چمدان را که در آن کتاب است در زیر زمین پنهان نموده و ترسیده که زندانیش کنند. شما حتی از بقیه مبارزان هم مبارزانی ترس ساخته‌اید.

درود بر این دانش‌آموز و این همه دقت و توجه. ما هم با ایشان به‌انتظار توضیحات آقای علامه‌زاده می‌مانیم.

۱. شما نسبت به رژیم حاکم زیادی چپ روی کرده‌اید. البته بگوئیم که آزادی نیست، ولی نه به‌این صورت که شما نوشته‌اید.

۲. شما از عموی زمری به‌جای مردی مبارز مردی ترسو ساخته‌اید که نشان می‌دهد در رژیم گذشته اصلاً مبارزه نکرده است و حتی بطور اتفاقی دستگیر شده و با خوردن چند ضربه مشت اعتراف کرده است. عموی زمری به‌زمری گفته است که در مدرسه حرف نزند و به‌جای اینکه

پشت میز نشسته‌ام. احساس می‌کنم دلم می‌خواهد یک چیزی بگذارم دهن. آب نباتی، شکلاتی، بیسکویتی چیزی. همان جور که دارم می‌جوم، از پنجره رو به رو به کارگرهای ساختمانی نگاه می‌کنم. صحیح‌ها که می‌آیم سرکار، پیداست که آن‌ها از یکی دو ساعت پیش کارشان را شروع کرده‌اند و عصرها که برمی‌گردم آن‌ها هنوز مشغول کارند. عجب گرسنگی‌تی احساس می‌کنم، مگر می‌شود این قدر هم کار کرد؟ صحیح یک خروار نان و پنیر و کره و مربا و شیر می‌خورم. بعد هم که می‌آیم سرکار، چای و بیسکویت می‌خورم، گرچه مدام پشت میز نشسته‌ام و نه فکم را زحمت می‌دهم و نه جسم را. اما آن‌ها هیچی نمی‌خورند. هیچی دهن‌شان نمی‌گذارند. دست کم من که ندیده‌ام. اما عجب احساس گرسنگی می‌کنم! کی ساعتی یک می‌شود که با همکاران دیگر برویم چلوکباب. آخ، آن رو بروتوی‌ها چه قدر تیرآهن جایه‌جا می‌کنند، چه قدر آجر می‌اندازند بالا، چه چیزهای سنگینی را با طناب می‌کشند بالا. عجب خسته‌ام! صحیح که می‌آیم سرکار، جمع آن‌ها دارند کار می‌کنند، ساعت یک که می‌روم رستوران آن‌ها همچنان دارند کار می‌کنند، من چلوکباب خورده و دوغ خورده و سنگین برمی‌گردم دفتر آن‌ها هنوز کار می‌کنند، من کتاب و مجله می‌خوانم آن‌ها هنوز کار می‌کنند، من چای می‌خورم هنوز کار می‌کنند، من سیگار دود می‌کنم هنوز کار می‌کنند. من عجیب خسته و گرسنگم. عصرها، قبل از این که بروم خانه نقشه شام را توی ذهنم مرور می‌کنم: چه بخورم چه نخورم؟ چلوخورشی کتلتنی بیفتکی چیزی. آدمی هستم قانع. فقط فکر اینم که

چه کنم سرحال و خوش بنيه باقی بمانم که باز هم توان پشت میز
نشستن را داشته باشم. آنها هنوز دارند کارمی کنند. من خسته و
گرسنه‌ام. امشب شام خوبی خواهم خورد.

بری‌بیانی (ارومیه)

افروزدم چراغی

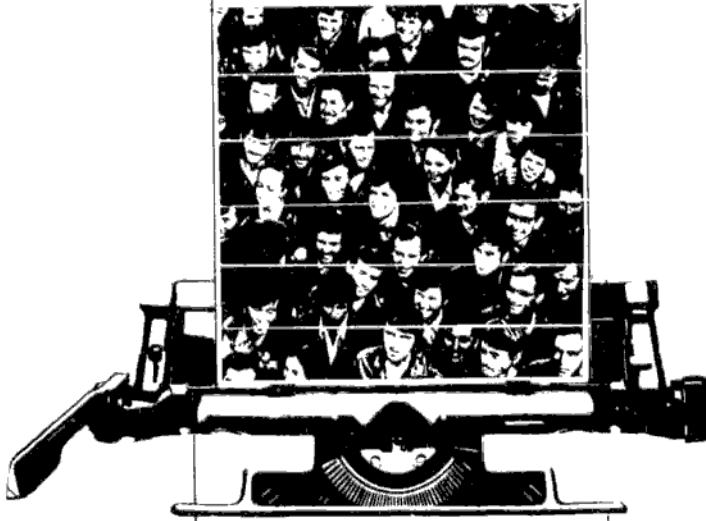
و به خلق
می‌اندیشم
و به آوازی که در دشت.
به هزاران. گوش کن رفیق!

اکون هوانی تازه
گلوگاه بادگیرها را
نوازش می‌کند
و باد خنیاگر
می‌وزد
بر دور دست خاک شهیدان
می‌بینم آفتاب رامن
در چشمها یات طالع
و باد خنیاگر فریاد می‌کشد

ابولقاسم طاهر

افروزدم چراغی در ظلمت
تا بی تو نامان تنها
آوازت را شنیدم من
در سپیده دم
هنگام انفجار، آغاز هجرت تو
آن دم که درناها
پرواز را
بال گشودند
و آسمان، شفق شد.
وقتی که آخرین غزل را
در خون سروده بودم
دیگر دمیده بود
خورشید
و خونی گرم می‌پید
در قلب خاک.
من می‌اندیشم به دریا
می‌اندیشم، به جنگل

با خوانندگان



• آقای ف.ن. عزیز

توضیح مساله بدون مواجهه رو در رو اندکی مشکل است. معذلک سعی می کنم حتی المقدور توضیحاتی عرض شود:

عبارت «عظمی بود» در ابتدای شعر نه فقط حالت تأکیدی ندارد بلکه معیج احساس دیگری را هم بر نمی انگیزد، مگر این که قبل اگوینده و شونده با احساس مشترک در مقابل آن چیز قرار گرفته باشد. مثلاً یک نظاهرات بسیار گسترده. آن وقت، در حال بازگشت، اگر شما بگویند «عظمی بود» بnde هم که همراهتان در آن نظاهرات شرکت داشتمام به تصدیق سری تکان خواهم داد. اما اصولاً کار شعر بیان سوژه کنیو نیست. شعر نباید بگوید عظیم با سرد یا وحشتناک است، بلکه باید احساس عظمت با سرما یا وحشت را در احساس خواننده یا شنونده شعر برانگیزد. روز شدن صفت زرد یا افغان حرف آ در کلمه رهگذار، همچنان که خود گفته اید

• آقای محمد فروغی فر (قم)
با هم مجموعه ای از نقاشی، حکایکی، کاریکاتور و جز اینها چاپ خواهیم کرد.

• آقای فتح الله همایونفر

این گفته ویل دورانت که «مردم خود را به آستانه انهدام می کشانند تا آزادی را بدست آورند» هرگز نباید این سوال را پیش آورده که «انهدام لازمه آزادی است یا در بطن آزادی ویرانگری نهفته است؟»^{۱۰} معنی آن سخن این است که آدمی، برای بدست آوردن آزادی جان خود را نیز فدا می کند، زیرا زندگی بدون آزادی فاقد ارزش است. دیگر این که آزادی «رؤیا و پندار» نیست، تنها شرط واقعیت یافتنش آن است که رسم بهره کشی و پهنه دهی از جهان برآورده، و این چنین نخواهد شد مگر این که زحمتکشان این حقیقت را دریابند و به قدرت و موقعیت خود آگاه شوند.

بسادگی غلط چایی است.

جابه‌جا شدن خاک درباره دوم نه فقط حالت مفعولی را از آن سلب نمی‌کند، مانع سکته‌ئی که پیش از جایه‌جایی پس از این کلمه وجود داشت نیز می‌شود. ضمناً با در نظر گرفتن ساختمان صوتی کلمه تلغ و مفهوم آن، تکرار حرف خ در ترکیب پرخاک خشک تلغ و امتیاز آن بر عبارت برمی‌شوند. پذیرش می‌شود.

کاش دوستان بهما که این چنین با وسایل پهلو اثر نگاه می‌کنند اعتماد پیش‌تری نشان می‌دادند.

۶ آقای بابک آذری (تهران)

(۱) آن آقا که نام بردۀ اید با آن دستگاه هیچگونه همکاری ندارد. یقین داشته باشید. (۲) پرداختن به عرفان و عرفای نامی را هم در این فضای حاضر لازم نمی‌بینیم. معرفی آن چهره‌ها همیشه میسر است.

(۳) سپاسگزاریم که این اندازه به کتاب جمعه عنایت دارید.

۷ آقای عبدالله عطانی (شیراز)

محبت شما ما را به کارمن دلگرمتر می‌کند. طرح‌هایتان برای دو ماه کار خیلی خوب است، اکنون سعی کنید آن‌ها را از گزند خطوط راست و مستقیم (که طرح را به رسم فنی تبدیل می‌کند) در امان نگه دارید. پیش‌تر بهانه‌ها و خطوط غیرمستقیم ببردازید تا بتوانید حالات و حرکات را هم طراحی کنید.

۸ آقای گارنیک سرکیسیان

تا هنگامی که مبارزة شطرنج بازان ادامه دارد نمی‌توان و نباید گفت سیاه پیروز شده است یا سپید آنچه باعث شکست می‌شود احساس شکست است. این احساس را از خود دور باید کرد.

۹ خانم گلی خ. (کرمان)

(۱) راست است. «درک پاره‌ئی از مطالب مجله - به قول خودتان - خیلی سخت است». اما چاره‌ئی نیست. نهایت کوشش را

می‌کنیم که مطالب حتی المقدور ساده نوشته شود. آنچه مشکل است خود موضوع پاره‌ئی از آن هاست. تصور می‌کنم راو درک این نوع مطالب آن است که چند نظری خوانده شود و آنگاه به بحث گذاشته شود. برای دریافت و چیز آموختن زحمت باید کشید.

(۲) این کار را آغاز کرده‌ایم. اصطلاحات رایج سیاسی و اقتصادی و فلسفی را برای به‌گفته شما «مبتدیان» تشریح می‌کنیم. اما خود شما هم می‌توانید اشکالات‌تان را با ما در میان بگذارید.

(۳) در باب بهای مجله دو سه بار توضیح داده‌ایم. متأسفانه پیش‌ترین کاری که می‌توانیم بکنیم این است که اشتراک‌های پنج شماره‌ئی برای دانشجویان بپذیریم با سی درصد تخفیف، یعنی سی و پنج تومان برای پنج شماره، مشروط بدایین که با تقاضای اشتراک خود فتوکپی کارت دانشجویی خود را نیز بفرستند.

(۴) مجموعه کاری که انجام می‌دهیم از احساس پژوهستی مایه می‌گیرد. انگیزه کسی که برداشتی در قبال لقمه نانی روزانه چهارده ساعت مدام کار کند چه می‌تواند باشد؟

(۵) بهاء‌الله را نمی‌شناسم، ولی در این که افکار او عمیق‌تر از افکار مارکس و کافکا باشد تردید دارم. آیا شما این دو تن اخیر را می‌شناسید؟ حتی‌نه. و گرگه چنین قیاس مع القارقی نمی‌کردید. وانگوهی، خودتان چند سطر بالاتر توصیه کرده‌اید «از آلودگی‌های سیاسی و تعصبات نزدی و مذهبی» دور بمانیم. قیاس شما ناشی از تعصب مذهبی نیست؟

(۶) حق با شمامست خانم. خلق‌ها بدیک منجی [ونه ناجی] که به معنی نجات یافته است] واقعی نیازمندند. اماراهی که شما پیشنهاد کرده‌اید رمانتیک و رؤیائی است. آنچه شما راه نجات تلقی کرده‌اید خودفریبی است. فقط دانش و آگاهی بشر را نجات می‌دهد.

(۷) مرا به صراحت بیخشید. باز هم برایم بنویسید.

«کتاب پویا» پخش کرده است:

۱. نامهای بهیک رفیق در مورد وظایف سازماندهی ما و... لینین ترجمه نورج رضانیا
۲. درباره دیکتاتوری و دموکراسی و... لینین ترجمه خلیل عباسی
۳. النضال - شماره اول نشریه وحدت انقلاب خلق عرب ایران
۴. رابطه دولت و سرمایه در روابط خارجی آمریکا ترجمه م. دانم
۵. اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران جلد ششم
۶. الفای سوسیالیسم بیل سوئیزی - لنهوربرمن ترجمه حیدر ماسالی
۷. سرمایه انحصاری بیل سوئیزی - بیل باران ترجمه مهدی فراچه‌دانگی
۸. اصول تشکیلات حزب اسناد کمینترن
۹. صیرویم کسی هیزم جمع کنیم ترجمه ناصر زرافشان
۱۰. کارخانگی و مقام ثانوی زن روزیا خسروی
کتاب پویا: خیابان انقلاب. فروردین. ناهید شرقی

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

- انتشارات آگاه - مقابل دانشگاه
 انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
 انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
 انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
 مطبوعاتی کسبه‌انی - میدان فردوسی - جنب لوان‌نور

شهرستان‌ها:

- خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
 فارس: میرزاوه ۳۲۷۰۱
 آبادان و خوش‌شهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
 آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
 کرمانشاه: منکی ۲۴۱۳۰
 رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
 اصفهان: شمس اشراق ۳۴۹۴۹
 کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴

مازیار منتشر کرده است:

۱. وقایع سی ساله اخیر در ایران.....
۲. داروین.....
۳. نبرد با دیکتاتوری شاه.....
۴. درباره «سرمایه» مارکس.....
۵. چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود.....
۶. دموکراسی مستقیم و شوراهای دکتر کریم قصیم.....
۷. مارکسیسم چه گوارا.....
۸. درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه».....
۹. زان مقدس کشتارگاهها.....
۱۰. جنگ چریکی «چه».....

سازمان پل آغاز فعالیت خود را اعلام میدارد:

آثار نقاشان بزرگ دنیا بزبان انگلیسی با ۵۰۰ تابلو رنگی
دوره ۲۶ جلدی - ۱۷۰۰۰ ریال

دائرۃ المعارف‌های عمومی و تخصصی بزبان انگلیسی

با تخفیف فوق العاده

هنر اسلام و عرب

آثار هنری سده‌های میانه کشورهای عربی با قاب
نفیس

هر تابلو ۲۲۰۰ ریال

IRAN (THE FUTURE ON THE PLATEAU)
The Last of it's Kind

تهرانپارس - بالاتر از فلکه سوم - خیابان ۲۰۲ شرقی - نبش تقاطع دو
شماره ۵۷ تلفن ۰۷۸۸۸۹۰-۶۵۴۶۶۱

از شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم